

نشدون

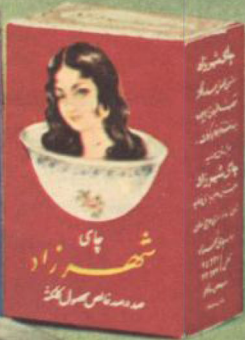
از گروه انتشارات کیهان



شماره سیصد و سه
شنبه بیست و ششم دیماه ۴۹
بها - ۲۰ ریال

کدامیک باب طبع شماست

چای شهرزاد در بسته‌های مقوایی آبی مخلوط ممتاز چای هندوستان و ایران هر کیلو ۲۷۰ ریال



چای شهرزاد در بسته‌های مقوایی قرمز محصول ممتاز هندوستان هر کیلو ۵۵۰ ریال



چای شهرزاد در بسته‌های مقوایی سفید (کرم) محصول ممتاز ایران هر کیلو ۱۵۰ ریال



چای شهرزاد در قوطیهای فلزی آبی مخلوط ممتاز چای ایران و هندوستان هر کیلو ۳۰۰ ریال

چای شهرزاد

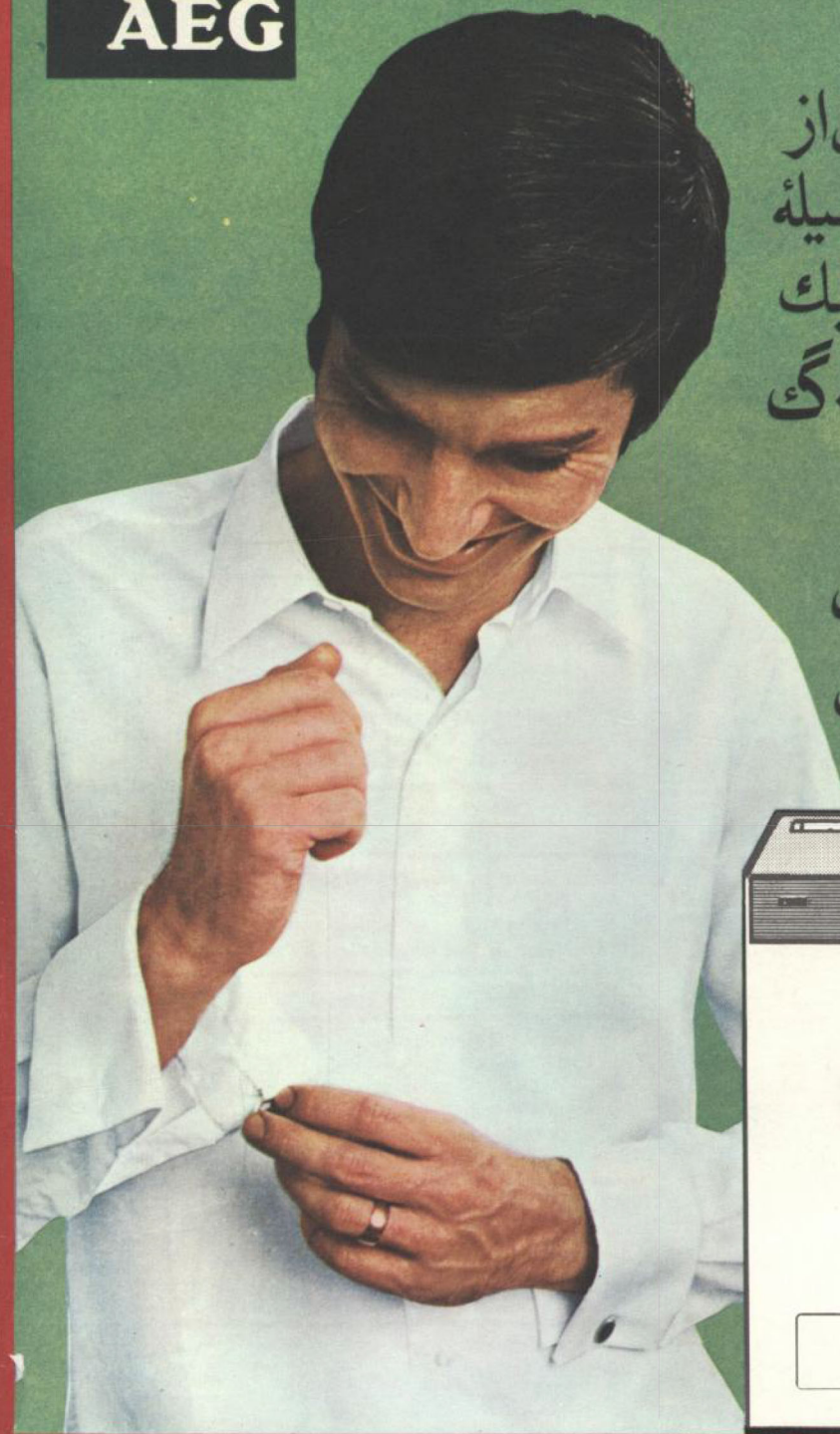
در قوطیهای فلزی قرمز رنگ محصول ممتاز هندوستان • هندوستان که در بین کشورهای چای خیز عالم مهمترین تولیدکننده چای میباشد فقط در یکماه از بهار هر سال چای مخصوصی بعمل میآورد که بنظر اغلب کارشناسان آن کشور عالیترین چائی است که میتوان تولید کرد . و این چای برای اولین بار در ایران توسط کارخانجات چای شهرزاد در قوطیهای فلزی قرمز رنگ ۳۵۰ گرمی جدیداً بازار عرضه گردیده است . هر کیلو ۶۶۰ ریال (هر قوطی ۱۶۵ ریال)

چای شهرزاد

در قوطیهای فلزی کرم رنگ محصول ممتاز ایران با پیشرفت شگرفی که در تکنیک کشت و چایسازی ایران در سالهای اخیر بدست آمده است بنظر کارشناسان کشور ما چای چین اول بهاره ایران در ردیف عالیترین چایهای خارجی قرار دارد . این محصول توسط کارخانجات چای شهرزاد برای اولین بار در ایران بدون مخلوط کردن باچینهای بعدی در قوطیهای فلزی کرم رنگ ۵۰۰ گرمی بازار عرضه گردیده است .

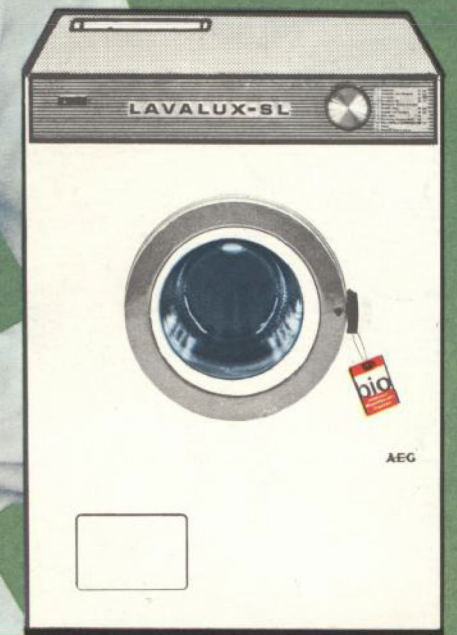
(هر کیلو ۲۳۰ ریال)
(هر قوطی ۱۱۵ ریال)

AEG



احساس رضایت کامل از تمیزی لباسی که بوسیله لباسشویی تمام اتوماتیک لاولوکس اس-ال-آ.ا.گ شسته شده .

لوازم خانگی آ.ا.گ همیشه بهترین است

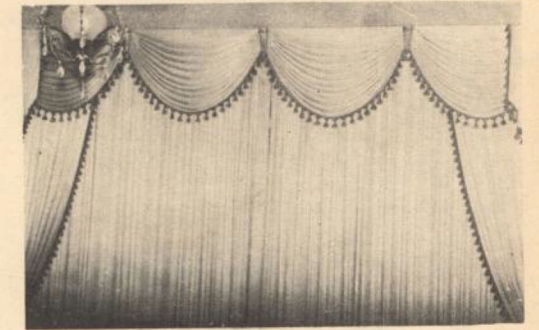


لوازم خانگی آ.ا.گ در تمام فروشگاههای معتبر عرضه میگردد . نمایشگاه مرکزی خیابان کریمخان زند ساختمان آ.ا.گ . سرویس و لوازم پدکی آ.ا.گ در سراسر ایران در دسترس شماست

تلفنهای
۶۲۴۳۵۳
۶۲۷۳۲۲
سرویس
۶۲۸۸۷۴

تازه‌های بازار

تالار حجاب



عالی ترین پارچه های پرده‌ای با دوخت و نصب بدون پیش قسط و به اقساط طولی المدت فرح جنوبی روبروی پمپ بنزین تلفن ۷۴۷۲۵

PURPLE
55 Ebrahimi Avenue - Teheran Tel 4395

بوتیک پرپل
میدان کاخ (خیابان آیت‌هاج) شماره ۵۵
تلفن ۴۲۸۹۵

مؤسسه آیفون سانترال
پخش انواع در باز کن های برقی

فقط با يك تلفن در باز کن برقی با شاسی سسری بدون پیش قسط در ۶ قسط با ۵ سال سابقه تضمین و در منزل شما نصب میشود تلفن ۴۱۵۸۱ از شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم.

آیزنهاور مقابل خیابان کاوه جنب نمایشگاه اتومبیل دلیجان پلاک ۱۵۹

بوتیک ال
عباس آباد خیابان مهناز

قشنگ ترین بوتیک تهران
پهلوی دو راهی یوسف آباد اول محمدرضا شاه شماره ۲۸
تلفن ۶۲۴۴۶۳

دفتر براتی مشاور املاک تجریش خیابان پهلوی نبش باغ فردوس
تلفن ۸۵۳۷۵

تلفن آگهی زن روز
۲۰۱۵۶۱
۲۰۱۵۶۸

انستیتوزیبائی بانود کتر مایل

درمقیاسی برابر با مجهزترین موسسات زیبائی اروپا افتتاح شد پاک کردن و ماساژ صورت ماساژ بدن و لاغری موضعی از بین بردن موهای زائد و دستور برای انتخاب لوازم آرایش برای هر نوع پوست .
بولوار کریمخان زند چهارراه خردمند کاشی ۱۲+۱
تلفن ۶۲۹۸۴۱



موم سرد Cold wax

جدید ترین پدیده عصر ما برای ریشه کن کردن موهای دست و پا و صورت بدون درد و زحمت گرم کردن. موم سرد در تمام داروخانهها موجود است. نمایندگی داروئی الوند ۳۹۲۱۶۸ (پرای ایپلاسیون) (پرداشتن مودر محل) تلفن ۶۲۱۷۴۵ با وقت قبلی

بمارك موم سرد Cold wax توجه فرمائيد.

فروشگاه - تشکری

گرد آورنده لوازم آرایشهای هلنا روبنشتاین - لانکوم - رولن - دورتی گری - آون - آیر فرانسه و بانزده رقم لوازم آرایش دیگر در تمام روزراهنمایان آرایشی فروشگاه تشکری در خدمت خانها و دوشیزگان محترم هستند. فروشگاه تشکری از ساعت ۷ صبح الی ۹ شب باز است.
آدرس: میدان ۲۴ اسفند - تلفن ۶۴۶۵۰ - ۶۸۱۸۲

حراج

مزون ژوران

از روز ۲۷ تا ۳۰ شروع میشود. انواع پالتوهای ماکسی و میدی و لباسهای شب تخت جمشید بین بهار و روزولت کوچه مریخ
تلفن ۷۶۳۹۱۱

سالن چلوکبابی پارس

باکادر مجهز و دکوراسیون عالی و هوایی مطبوع آماده پذیرائی از مشتریان محترم و برگزاری جشنهای عروسی میباشد.
خیابان قدیم شمیران . بالاتر از سینما مولن روز - چلوکباب پارس
تلفن ۷۵۶۹۹

هدیه آموزشگاه خیاطی موزون

بانوان و دوشیزگان با استفاده از کلاسهای خیاطی موزون لباسهای عید خود بخوانند تا آنرا بنویسند تا از اجرت گراف و اتلاف وقت آسوده خاطر شوید.

تلفن ۷۵۶۲۲۶
خیابان شاهرضا پل چوبی

مزون پروانه

خیابان شاهرضا پیچ شمیران پلاک ۷۴۶ تلفن ۷۵۸۲۵۲

تازه‌های بازار

تلفن های تازه های بازار
۲۰۱۵۶۱
۲۰۱۵۶۸

خانم و عروس خانم

اگر مایلید لباس شب نشینی و عروسیتان منحصر بفرد و زیبا باشد بعد از دیدن لباسهای دیگر به بلوار الیزابت خیابان هما کوچه معلم شماره ۱۲ طبقه سوم مراجعه فرمائید.
تلفن ۶۲۳۹۸۶

مزون بوتیک

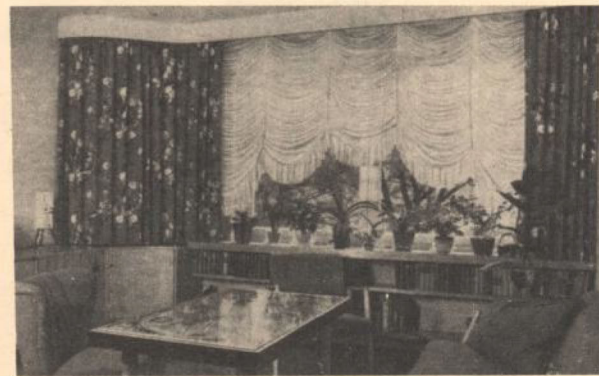


از خیابان آقاولی به خیابان ورزنده (جنوب امجدیه) شماره ۴۴ انتقال یافت تلفن ۷۶۴۴۲۶

تدارک نو: ایده‌های زیبا در قصر پوشاک

در بازدیدی که چند روز قبل از قصر پوشاک واقع در خیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی داشتیم متوجه شدیم که گردانندگان قصر پوشاک با پی گیری هرچه تمامتر مشغول تجهیز شدن برای تامین نظر مشتریان میباشند. قصر پوشاک پس از مبادرت به حراج فصلی اینک با تغییرات جالب و ایدم های زیبا خود را آماده پذیرائی از مشتریان خود مینماید. نظر دکوراتورهای قصر پوشاک بر آن است که نه تنها شما زیباترین پوشاک یا بهترین نوع جنس را در دسترس داشته باشید بلکه از محلی خرید فرمائید که مدت زمانی را که در آنجا بسر می‌برید از محیطی دلچسب و خوش آیند بهره‌مند گردید.
بوتیک قصر پوشاک که همردیف بزرگترین و مجهزترین بوتیک های پایتخت های مد در دنیا تزئین شده است و از قشنگترین انواع پوشاک نیز بهره‌مند است . لباسهای میدی و ماکسی و پالتو و بارانیهای زیبا را فقط در بوتیک قصر پوشاک و قصر پوشاک خواهید دید.

نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده با ضمانت ۲۰٪ ارزانتر از همه جادوخت و نصب مجانی



بی سابقه قیمت شکن استثنائی نمایشگاه پرده فروزنده دوخت و نصب برای مدت کوتاهی مجانی اعلام مینماید

اگر طالب زیباترین دکوراسیون و مجللترین اطاقهای پذیرائی و جالبترین ایدهها هستید از نمایشگاه فروزنده دیدن فرمائید. دیدار از نمایشگاه فروزنده و گرفتن ایدههای جالب از دکوراتورهای ورزیده نمایشگاه پرده فروزنده میتواند شما را به سرحد شکوه و جلال راهنمائی کند.
خیابان پهلوی بین سینما امپایر و آتلانتیک تلفن ۶۲۳۸۹۲

سازمان تزئینی رکسانا

نماینده کاغذهای دیواری ساندرسن و سایه روشن و عالیترین پارچه های پرده‌ای و رومبلی با دوخت استیل و مدرن
خیابان ضرابخانه جنب داروخانه شبانه روزی سلطنت آباد

مژده برای آقایان

تعلیم آرایش و زیبایی بانوان با اخذ دیپلم تلفن ۷۶۲۹۳۴

تجهیزات آشپزخانه

قبل از تهیه و سفارش هرگونه سرویس آشپزخانه از نمایشگاه مدرن راطا دیدن فرمائید .
راطا - جاده قدیم شمیران سه راه ضرابخانه جنب اتوبانک پارس تلفن ۷۷۲۶۵۶

کله پاچه

در آنکس هات شاپ همه غذاهای ایرانی لذیذ است بخصوص (کله پاچه) کله پاچه هنگامی لذت بیشتری دارد که آنرا در محیط آرام و دلچسب هات شاپ میل فرمائید.
خیابان پهلوی بعد از سه راه ونک تلفن ۸۹۳۲۳۰

مزون شهرزاد

مبتکر شیکترین لباسهای زنانه خیابان فرح جنوبی شمال چهارراه تخت طاوس
پلاک ۲۵۱ تلفن ۷۵۷۲۹۷

هرزنی با ادوکلن اسپریتو اسکاس آرایش میکنند



محمولی دیگران آتینون آکستان

درهشت سالگی این دختر را ربودند و به مسکو بردند!

قصه زندگی
عجیب و پرماجرایی
یک دختر ایرانی

✦ هماروستا، دختر رضاروستا، رئیس سندیکای کارگری وابسته به حزب توده ایران خاطرات ۲۰ سال زندگی خود را در پشت پرده آهنین شرح میدهد.

✦ در فرودگاه مهرآباد هواپیما ۲۰ دقیقه پرواز خود را به تاخیر انداخت تا همای کوچولو در گوش مادر خود چیزی بگوید!

وقتی در خیابان لاله‌زار با مادرم
گردش میکردم ناگهان روزنامه
فروشی داد زد:
فوق العاده، فوق العاده، محکومیت
رضا روستا به اعدام! و من اسم
پدرم را شنیدم ولی معنی کلمه
اعدام را نمیدانستم!

شاید جوانها ندانند، ولی آنانکه چهل سال یا بیشتر دارند نام رضا روستا را شنیده‌اند. او از کمونیست‌ها و انقلابی‌های حرفه‌ای ایران بود که بعد از شهریور ۲۰ به مدت هشت سال از جادو آفرینان صحنه سیاست ایران بود. سررشته اعتصابات کارگری - تظاهرات خونی خیابانی و تحریک و بلوا در کارخانه‌ها و کارگاهها بمنظور ایجاد نگرانی و اغتشاش بنفع حزب توده در دست او بود. ماهی نبود که عده‌ای کارگر و زحمتکش در این تظاهرات و جناحها کشته نشوند. رضا مردی بود عامی و کم‌سواد ولی ماجراجو و مخالف رژیم که با کمونیسم بین‌المللی مرادده‌ای بس صمیمانه داشت. محکومیتش با اعدام سبب شد که در سال ۱۳۲۹ پس از مدت‌ها اختفا و فرار به شوروی بگریزد و مدتی پیش در آنجا بعلت نامعلومی درگذشت.

در این رپرتاژ، هماروستا که تا مرداد ماه امسال نزد پدرش زندگی میکرد اکنون به ایران بازگشته و خاطرات زندگی پرماجرایی خود را در پشت پرده آهنین برای رپرتاژ روز تعریف کرده است.

آنطرف دیوار شیشه‌ای زن و مرد دست تکان میدادند، اما او به دنبال گذشته‌ای بود. گذشته‌ای که تنها یک تصویر مبهم و گنگ از او در خاطر داشت. و بالاخره در يك لحظه دوتگانه، دوتگانه که گویای ۲۰ سال جدایی و حرمان بودند، همدیگر را پیدا کردند. جرقه آشنائی

لطفاً ورق بزنید

ندیده بود. بیست سال يك عمر است و در این مدت بچه‌ها بزرگ میشوند و بزرگ‌ها پیر. چطور ممکن است که سالها داغ خود را برجا نگذارند؟ دختر بلندقد و بسیار جذابی با موهای بلوطی رنگ و چشمان علی کشیده و خوش‌حالت يك مرتبه از پشت گیشه کنترل پاسپورت قدم به سالن گمرک نهاد. نگاه غربت‌دهش روی قیافه‌ها ثابت میماند.

بعضی اینکه بلندگو ورود هواپیما را اعلام کرد، زن موقری که در چهره‌اش آثار ترس و التهاب بچشم میخورد، به سمت سالن گمرک دوید. از پشت شیشه‌های قوی، باترس، دلیره، امیدوار انتظار درمیان مسافران به جست‌وجو پرداخت. روی بعضی قیافه‌ها مکت می‌کرد، مثل اینکه تردید داشت. بله، او نمیتوانست مطمئن باشد. مسافرش را متجاوز از ۲۰ سال بود که

شب گرمی بود. یکی از شهبای داغ و گرم‌زده مرداد ماه. فرودگاه مهرآباد خلوت بود. باربرها در گوشه‌ها کنار بخواب رفته بودند. چند دسته مرد وزن خسته و خواب‌آلود منتظر مسافران خود بودند. هوا ایسانی که از فرانکفورت می‌آمد و آخرین پرواز آن شب بود، چند ساعتی تاخیر داشت، ولی بالاخره در ساعت دوبامداد روی باند فرودگاه نشست.



شو کولین SHOKOLINE

۱- شکلات بی نظیر در ایران که فقط کارخانجات و متخصصین ورزیده شوکومارس قادر به تهیه آن میباشند.

۲- شو کولین در سه نوع مختلف گیلان-قهوه و فندق در بسته های کادویی و معمولی

۳- شو کولین تنها شکلات منحصر بفرد برای پذیرائی های مجلل و پارتی های خصوصی بهترین هدیه با ارزش برای دوستان و آشنایان



بارگاه دل هردو را روشن کرد. دختر جوان با عجله خودش را به دیوارشیشه‌ای رساند. زنی که در آنطرف انتظار میکشید، دیوانه‌وار و درحالیکه بی‌اختیار اشک میریخت، فریادزد: آه، هها، ههای من، دخترم!!

مادر و دختر، یکی اینطرف دیوار شیشه‌ای دیگری در آنطرف، هر دو ایستاده بودند و گریه میکردند. اشک شوق، اشک بیروزی از دیدگانشان فرو می‌چکید.

شاید دقیقه بعد که تشریفات گمرکی گمرک را حس نمیکردند و یا نمی‌دیدند، آخر این دختر از پشت پرده آهنین آمده بود، از آنسوی دیوارها. از برلین شرقی، جایی که دیوار سخت و نفوذناپذیرش دیرگاهی است، دیدارها را به قیامت کشانده است!

چند دقیقه بعد که تشریفات گمرکی تمام شد، مادر و دختر، در آغوش هم بودند. دخترک با اشتیاق سروروی مادرش را میبوسید، چشما، دهان و گونه‌ها. و درحالی‌که صدایش می‌رزید، در گوش او می‌گفت:

— مامان، یادت هست، من «هها روستا» هستم.

یادت هست پتو قول‌دادم که برگردم. آه مامان من «هها روستا» هستم!

مادر رنج‌دیده بخوبی معنی حرف‌های دخترش را میفهمد. چطور میتواند فراموش کند. مگر فراموشی ممکن بود. بیست سال پیش، همین دستها، دستهای کوچولوی ناتوان، بدور گردنش حلقه شده بود، و صدای بچگانه‌ای همین‌حرفها را تکرار کرده بود. همین کلمات، همین عبارات. به این دختر کوچولو که برور از مادرش جدا میشد و با یک پاسپورت جعلی به آنسوی دیوار برده‌میشد، یاد داده بودند که بگوید من «هها جواهری» هستم. دخترک گرفتار توطئه یک فرارسیاسی شده‌بود.

آنروزه‌ها، کبعضی کرده بودندنیاندست چرا باید اسمش را عوضی بگوید، دبرفتن، دستهای کوچک و ناتوانش را بگردنمادرش حلقه کرد و درحالیکه اشک مجالش نبود، بریده بریده درگوش اوگفت: — مامان من هها روستا هستم مگه‌نه؟ مامان‌جون گریه تکن من فردا برمیگردم. اول پایارو می‌بینم، بعد میام پیش تو! غیبا و شادیهایی بزرگ بریزم. می‌آورند و مادر «ههاروستا» میگوید: — آنتبکه پن‌از ۴۰سال دیوارخترم نزدما بازگشته بود تا صبح ده‌بار آهسته وارد اتاق او شدم و هرابار با هول و هراس چشما، لبها و گیسوان او را لمس کردم. حتی هنوز هم باور نمیکنم.

دختری که در یکی از شهبای‌مرداد ماه گذشته پس‌از بیست‌سال دوری به‌آغوش وطن و آمدش بازگشت، «ههاروستا» دختر رضا روستا، عضو فعال کمیته مرکزی حزب توده بود. رضا روستا که بعثت فعالیت‌های سیاسی و ضلمت‌زدنی اواخر جنگ بین‌الملل دوم در زندان برمیبرد، بعداز وقایع شهریور ۱۳۳۰، با سیردن یک میلیون تومان ودیعه و قید قبیل‌ودادن تهنه‌نامه دائر بر ترک فعالیت‌های «توده‌ای» از زندان آزاد شد. مدتی بعد در چهل سالگی برای اولین بار ازدواج کرد. «هشرش فاطمه رزمگاه» دختر چهارده‌ساله‌ای بود که در کلاس ششم ابتدائی تحصیل میکرد. ثمره این ازدواج دختر زیبایی بود که یکسال و نیم بعد بدنیا آمد و نامش را هها نهادند. رضا روستا به این دختر که اولین فرزند او بود بقدری علاقه داشت که می‌توان گفت عاشقش بود.



خانم رزمگاه مادر هها ضمن بیان سرگذشت چندبار گریست

حامیان رضا روستا و آنها که او را علیه وطن و مصالح مملکت تحریک میکردند، بعداز آنکه حکم اعدام‌صادر شد دریافتند که این‌بار نه از عفو و بخشودگی خبری هست و نه اینکه پول خرج کردن و سیردن ودیعه نقدی سودی دارد و دیگر دست‌های‌نایدی‌سیاسی حامی رضا روستا کاری از پیش نمیتواند برد. پس می‌بایست هرچه زودتر این انقلابی و کمیونیست حرفه‌ای را از مهلکه خسارح کنند و همین کار را هم کردند. در اواسط سال ۱۳۳۶ رضاروستا پس از مدتی اختفا و فرار از دست پلیس با پاسپورت جعلی از ایران خارج شد و یگراست به شسکو رفت!

پدر فراری با اینکه بعداز جدائی‌از هسمر اولش دوباره ازدواج کرده بود و از هسمر دومش صاحب یک پسر بود، نمیتوانست، هها فرزند اولش را فراموش کند. کسی نمیدانند در پشت پرده‌چه‌گشت و رضاروستا با اربابان سیاسی خود چگونه انعام حجت کرد که دستهای توطئه‌ساز راضی شدند هها را از ایران‌برای‌او بریانند. ههمینقدر پیداست که دوسال‌بعدازین‌هاندست او شد و او به‌سکو، تمام دستگها‌وعوامل حزب توده در ایران، برای‌خارج‌کردن هها دخترک هشت‌ساله بسیج شدند و یک زن مامور اجرای این نقشه شد. در آن‌توقع هها در شیان‌روزی «کاخ کودکان» در کلاس دوم ابتدائی تحصیل میکرد. روزهای پنجشنبه و جمعه‌بمنزل می‌آمد و تا صبح‌شبه پیش‌مادرش بود. (شهریه مدرسه و شیان‌روزی او بدون اینکه خودش بداند توسط کمیته مرکزی حزب توده منحل در ایران پرداخته‌میشد.)



هها چهارم‌ای فتوئیک و سینمائی دارد و تحمیل‌اتش هم‌در رشته‌هنرهای دراماتیک‌است

یک روز پنجشنبه عمه و عموهایش سراغ او آمدند و یگراست او را به منزل خودشان بردند. مادرش را هم خبر کرده بودند. تمام بعدازظهر آن‌پنجشنبه مادر و دختر را در یک اتاق حبس‌کردند. به مادر سپرده بودند که گریه و بیثباتی نکند و به دخترک معصوم می‌گفتند:

— اسم تو هها جواهری است. یادت نرود! هرکس ترا هها روستا صدا کرد میداد جواب بدی. و هرکس از تو پرسید اسم چیست، فورا بگو هها جواهری!

بدین ترتیب بود که صبح روز بعد هها روستا با یک پاسپورت جعلی همراه یک زن (نام شوکت گباری که خودش را شوکت جواهری معرفی میکرد و برای همیشه به روسیه فرار کرد) و دو دختر خردسال دیگر بنظر رهسپارباریس‌شدتا از آنجا به پدرش درمسکو ملحق شود. این مسافر کوچولو که یک روز بزور از ایران خارج شد، بیست سال بعد یعنی در منسرداد مه‌ماه ۱۳۴۹ به‌دلخواه خودش و بعد از مرگ پدرش، به‌ایران بازگشت، چرا؟ بهتر است‌ما‌چرا را از زبان خودش بشنویم.

۲۰ سال دلهره و تنهایی

— پدرم در ۶۴ سالگی مرد و شاید در پنج‌هال سالگی به بوجی زندگی خود ایمان آورده بود. او فهمیده بود که آنچه‌شعار سیاسی لغات فریبنده‌ای بود که یک عمر هستی او را به بازی گرفته‌است، ولی آیا راه بازگشت داشت؟ آفوس که پلها پشت سر او فرو ریخته بود و دیگر راه بازگشت نداشت.

روز بعد خیال میکردم خدای تک‌رده جن‌دیده‌ام یا یک پری دریائی، یکساعت زودتر از موعد مقرر زنگ درمنزل هها روستا را فشردم. خودش در را برویم بازکرد. باهمان قیافه خندان و روشن و باهمان رفتار ساده و صمیمی مرا به‌اناق پذیرائی برد. توی راه‌پله‌ها، خانم «رزمگاه» مادر هها به استقبال ما آمد. زنی است چشم و ابرو مشکلی و با صلابت، چشماهای بانفوذی دارد و در قیافه و «رفتارش» وقار و منات خاصی بچشم میخورد.

هرسه باهم وارد اتاق پذیرائی ساده و محقری میشویم. دیوارهای اتاق پر از عکس‌های قدیمی است. خانم رزمگاه‌که نگاه استهفام‌آمیزمرا بر روی قاب‌های عکس‌کهنه و نو می‌بیند، جلو می‌آید و بااشتیاق توضیح میدهد:

— این عکس هها در دو سالگی است. ببینید چقدر «توپول» بوده. این عکس من و هها و خواهرم است. درست یکماه قبل از رفتن هها به روسیه گرفته شده. این عکس را هها از مسکو برای من فرستاده و پشت آن نوشته: ماما اینجا خیلی سرد است. من همیشه سرما میخورم و این دیگری ... و آن یکی ... و این دختر خوشدل، هماس. این عکس از پشت شیشه‌های سالن گمرک فرودگسگاه مهرآباد گرفته شده. شبی است که هها به‌ایران برگشت. با گفتن این حرف خانم رزمگاه سرش را برمیگرداند و به دخترش خیره میشود. اشک به آرامی در چشماهای درشت و بانفوذش حلقه میزند. هها بادستپاچگی‌مادرش رادر آغوش‌میکند و می‌گوید:

— ماما باز که ناراحت‌شدی. مادرش بسرعت‌اشکها را پاک میکند،

درسینه خود و در ذهن خود یک جهان گشتی دارند. یک دنیا حرف در گلو خفته شده. یک جهان فریاد بی‌صدا و نزدیک ربع قرن حادثه و خاطره. آتشی که درسینه‌هردواست احتیاج به یک حرفه دارد تا زیانه بکشد و این حرفه را من اولین سؤال بوجومیا‌ورم. می‌گویم: — تو هشت سال بیشتر نداشتی که‌از ایران به مسکو رفتی. دلم میخوادت‌نامه خاطرات خودت را از هشت سال‌زندگی‌در ایران برام بگویی. از پدرت در آن زمان چه‌یادداری، چگونه و چطور و چه‌موقع از فعالیت‌های سیاسی او آگاه شدی، آیا وقتی پدرت در زندان بود، راجع به غیبت او کنجکاوی نمی‌کردی، هرچه میدانی و بخاطرت مانده برام بگو؟ هها روستا‌کمی فکر می‌کند. مادرش میخوادد برای یادآوری به او کمک‌کند ولی او سرش را تکان میدهد و می‌گوید: — نه ماما. احتیاج به کمک شما ندارم. خودم بعضی چیزها را خوب بخاطر دارم. این خاطرات کوچک و بچگانه ممکن است اهمیت چندانی برای دیگران نداشته باشد ولی برای من خیلی مهم هستند. و من بخصوص سعی کرده‌ام که خاطرات کودکی‌ام را همیشه در ذهنم زنده نگه‌دارم.

عشقی که او بمن داشت

من از ههان بچگی خیلی به پدرم انس و علاقه داشتم. خیلی کم او را می‌دیدم ولی وقتی با ما بود و مرا در بغل میگرفت و روی زانوی خودش می‌نشاند اقتدر حرف‌های خوب میزد و چیزهای‌نو برای من میخرید که جای خالی‌نام روزهایم را کمپیش من نبود برمیگرد. بعدها از دوستان پاپا که با او درمسکو و برلین‌شرقی

(رضاروستا در زندان چندین‌بار دست به‌اعتصاب‌غذازد) آنروز خیلی دلم برای پاپا سوخت. حتی با او قهر کردم. نمیدانستم چرا پاپا بجای خانه خودمان توی آن اتاق زندگی میکرد. توی راه مامان هفت سؤال‌های مرا بی‌جواب گذاشت. من آنشب از مامان هم قهر کردم و تا صبح توی رختخوابم گریه کردم.

من آنوقت حدود پنج یا شش سال داشتم. خیلی کنجکاو بودم و دلم میخواست بدانم پاپا کجاست و چرا مثل باباهای دیگر همیشه پهلوی من و مامان نیست. یاد می‌آید یک روز که سرما خورده بودم مامان مرا پیش (عمو کشاورز) (دکتر کشاورز عضو کمیته‌مرکزی حزب منحل توده متخصص اطفال بود) برد. مطب دکتر خیلی شلوغ بود و بچه‌ها مرتب گریه میکردند بالاخره نزدیک ظهر دکتر آمد. خیلی دیر کرده بود و مامان‌ها همه عصبانی بودند. وقتی نوبت ما شد و وارد اتاق دکتر شدیم مامان با اوقات‌تلفظی بدکتر گفت: کجا بودین ما که مرید بسکه معطل شدیم. و عمو کشاورز گفت: رفته بودم پایای هها از زندان درآورم! من اقتدر از این حرف عمو کشاورز خوشحال شدم که وقتی بمن سوزند اصلا گریه نکردم. من و مامان با عجله برگشتیم منزل. چندساعت بعد پاپا بخانه آمد، یک عروسک بزرگ هم برای من آورده بود که چشمک میزد. موهایی بور قشنگی هم داشت. من از پاپا قول گرفتم که پهلوی من بیاند، بعدازظهر خوابم برد و وقتی بیدار شدم پاپا رفته بود. بعداز این ملاقات پاپا را خیلی کم‌دیدم. یعنی دیگر برای دیدن من به خانه ما نمی‌آمد. به‌مامان خبر میداد که مراجعش



عکس یادگاری باهم کلاسی‌ها در شیان‌روزی کاخ‌کودکان در تهران، هها که با فلش سفید مشخص شده شاگرد اول کلاس است

بودند، حتی شنیدم که وقتی شیرخوار و در قنداق بودم، پدرم مرا زیر بغلش میزد و به میسینگ‌های حزبی و جلسات مخفی میبرد!

اولین باری‌که درعالم بچگی برای پاپا نگران شدم، روزی بود که هها مامان و با یک جعبه شیرینی و میوه توی یک اتاق خیلی تاریک و زشت به ملاقات‌پاپا رفتیم. این اتاق یک در بزرگ داشت و چندتا پنجره که شیشه نداشت و بجای‌شیشه میله‌های آهنی داشت. مامان‌نمیخواست بین بگوید که پاپا در زندان است. اما وقتی آهسته با هم صحبت میکردند من حرف‌هایشان را شنیدم و فهمیدم. مامان می‌گفت: — مامان رضا پاپای منه، مگه‌نه؟ مامانم حاشش خیلی بد شده بود. کلاه منو روی گوشه‌ام پائین کشید منو بغل‌زد و بدون‌اینکه به سؤال‌های من جوابی‌بدهد با عجله از آنجا دور شد. توی خانه من



این عکس را در مسکو با نامادری و خواهر ناتنی خود گرفته است

لبخندی می‌زند و می‌گوید: — نه عزیزم. میدانی که چقدر خوشحالم. هم خوشحال و هم خوشبخت هستم. هرسه روی میله‌های راحت‌می‌نشینم و مدتی یکدیگر را ورناندز می‌کنیم. میدانم که مادر و دختری‌که روی‌رو من‌نشسته‌اند

بازهم سؤال‌های خودم را تکرار کردم. معنی اعدام را نمی‌دانستم و مامان هم حاضر نبودبن بگوید که اعدام یعنی چی؟ بی‌وای بازی کردن توی کوچه رقم و از دوستم پرسیدم: اعدام یعنی چه؟ اون هم گفت که معنی‌اش را نمی‌دونه، اما قول داد که بره و ازپاپاش پرسیه. من دم در توی‌سرما خنجر ایستادم تا دوستم رفت و برگشت. اقدر بدنی داشت، می‌گفت، اعدام یعنی دار زدن. بعد برام گفت که چطور می‌کشد. من با ترس و گریه پیش مدرم برگشتم. خوب بخاطر دارم که به او اکتساب می‌کردم و می‌گفتم که نگذارد پاپای منو اعدام کن. مامان منو ساکت میکرد و می‌گفت:

— هها چون غصه نخور. بابات قرار کرده. هنوز اونو پیدا نکردن. دعا کن، برای بابات دعا کن. از آنروز به‌بعد من دیگه پاپام را ندیدم. یک کم باور کرده بودم که پاپام مرده. پیش خودم می‌گفتم اگر زنده بود حتما می‌آمد و منو می‌دید. تا اینکه چندماه بعد یک روز سر ظهر پاپا با عجله به‌دیدن من آمد. قیافه‌اش اصلا عوض شده بود. یادم نیست ولی مثل اینکه ریش گذاشته بود. وقتی منو بغل کرد به‌گریه اقدام. پاپا هم گریه‌کرد منو محکم به‌سینه‌اش فشار داد و گفت: هها چون چی‌میخوای برات بخرم؟ و من با بی‌خبری گفتم: نخودچی کشمش. این مامان هیچوقت نمیداره من نخودچی بخورم. پاپا قول‌داد که بره و برام نخودچی بخره. بعد بمن گفت:

— هها چون من دارم میرم به سفر روسیه. باید قول بدی یکسای نکی‌کمن کجا هستم. اگر یکسای بگویی بابات را می‌کشد. هرکس از تو پرسید بابات کجاست بگورفته رشت. هها چون قول بده که هر وقت عقیبت فرستادم پیش من بیایی. پاپا خیلی تورو دوست‌داره و بدون تو نمیتونه زندگی کنه. من دوباره به گریه اقدام و به پاپا قول‌دادم که درباره سفر او یکسای مطلبی نکویم. چند دقیقه بعد او بی‌وای خریدن نخودچی مارا تنها گذاشت و رفت و من دیگر او را ندیدم.

قولی را که به‌پاپام داده بودم فراموش نکردم و چندماه بعد چندتا آقای خیلی خوب‌مهربان‌بخانه‌ما آمدند و رفتند اتاق پاپا را بازرسی کردند. حتی توی‌متکای او را گشتند. یکی از آنها مرا روی کتفم نگاه کرد و گفت: هها چون میدونی بابات کجاست؟ گفتم بله پاپام رفته رشت!

وقتی اونها رفتند با خوشحالی خودم را در آغوش مامان انداختم و گفتم: — مامان‌دیدنی نگفتم پاپام رفته‌روس‌به گفتم رفته رشت!

هفت ساله بودم که مرا به مدرسه شیان‌روزی گذاشتند. مامان میل نداشت که من به‌مدرسه شیان‌روزی بروم. ولی‌عمه و عمویم بزور اسم مرا در شیان روزی نوشتند. بچه‌های دیگر همه پاپا داشتند و من توی شیان‌روزی یعنی شیان از اینکه پاپام‌درمسافرت بود و نمیتوانست بیایدومنل دیگران مرا ببیند گریه می‌کردم. مامانم همیشه هدی می‌کرد مرا خوشحال‌کند. مرتب برایم هدیه می‌خرید یا حرف‌های خنده‌دار می‌زد یا قصه و داستان می‌گفت، ولی من نه دلم هیچوقت خوشحال نبودم. حاضر بودم همه هدیه‌ها و عروسکها و لب‌سالم بقیه درصنحه ۱۱۳

شرح عکسها

۱- سوسن شانزد ۱۵ ساله از شیراز دانش آموز سال چهارم طبیعی دبیرستان شهذخت ۲- طاهره ماری بازقلعه ۱۵ ساله از تهران دانش آموز کلاس سوم دبیرستان دانش وینش ۳- سودابه حاجعلیلو ۱۶ ساله از اردبیل دانش آموز سال پنجم طبیعی دبیرستان پوراندخت ۴- شهلا نظری ۱۴ ساله از کرمانشاهان دانش آموز کلاس سوم دبیرستان شاهذخت ۵- رضوان عاملی شانزده ساله از تهران دانش آموز سال پنجم طبیعی دبیرستان دشتستانی ۶- نرگس نژاد مقدم ۱۶ ساله از رامسر دانش آموز سال چهارم طبیعی دبیرستان پروین اعتصامی ۷- شهین لقمانی شاهزاده ساله از تهران دانش آموز سال سوم دبیرستان مکتبی - سرویا اخوان چهارده ساله دانش آموز سال چهارم ریاضی دبیرستان پیشاهنگ از تهران - شهین رهنمون ۱۷ ساله از تهران دانش آموز سال ششم خانه داری دبیرستان نوباوگان ضرابی.

پیکان اولین آپوئل ساخت ایران
هدیه برگزیده زن روز
به دختر شایسته ایسوان



امسال نوبت کیست ؟ شاید که نوبت شما باشد !

يك بار دیگر رقابت آغاز شده است .
دختری که ما می جوئیم و لقب باشکوه دختر شایسته ایران را باو
تقدیم می کنیم دارای يك سلسله صفات برجسته انسانی است . شادابی -
مهربانی و جدیت را با هم دارد . در درس و کار کوشاست . ب ورزش و
حفظ تندرستی دلبستگی دارد . لیریز از شوق زندگی است و نسبت
به آینده امیدوار و خوش بین است . شیک پوشی است و در خود آرائی
صاحب سلیقه ای دور از افراط . آداب دان است و اهل معاشرت . خوش
زبان است و آشنا با هنر ها .
او دختری است متجدد و امروزی که می تواند يك هم شهری
خوب و مثبت و با خرد برای جامعه فردا باشد .



سرویس های
راحت و سریع
سوئیس ار سفر
شما را لذت
بخش میکند





والاحضرت ولیمهد از هم اکنون اسکی باز خوبی هستند .

کیلومتری و وسیع آن میتواند چنان مجهز گردد که برای انجام بازیها و مسابقات بین المللی کاملا مناسب باشد .
 حسن بزرگ «دیزین» اینستکه هفت ماه از سال پوشیده از برف است و حتی تا اواخر بهار می توان در آنجا به اسکی بازی کرد .
 پرداخت و از برف و آفتاب دلکش آن استفاده کرد .
 راه «دیزین» در گچسر - از طریق گاجره از جاده تهران - چالوس - منسحب میشود و هم اکنون نیز با وجود اینکه تکمیل نشده مورد استفاده اسکی بازی است .



خانواده سلطنتی با هلیکوپتر به دیزین آمدند



برای فرحناز و علیرضا موجبات بازی در برف و آفتاب از هرجهت فراهم بود .



والاحضرت علیرضا با مری مشغول تمرین است .

اسکی در برف و آفتاب

عکسها از : حاج ملکی



لیاس شاهزاده خانم فرحناز از هرجهت تکمیل بود . درست مثل یک قهرمان اسکی .



خانواده سلطنتی روز دوشنبه گذشته در ارتفاعات «دیزین» واقع در ۱۴۰ کیلومتری تهران به اسکی پرداختند و والاحضرتها در میان برف و آفتاب روز خوبی را به بازی و سرسره گذراندند . ارتفاعات «دیزین» از باصفاترین و جالب ترین مراکز اسکی و ورزشهای زمستانی ایران است که اگر وسایل و ساختمانهای آن تکمیل شود - بنا به قول کارشناسان فرانسوی و اتریشی - می تواند با «سن موریتس» و نظایر آن که شهرت جهانی دارند برابری کند و از لحاظ جلب توریست خارجی و دادن امکان به اسکی بازی ایرانی برای تمرین سازمانی مفید و موثر باشد .

برنامه ای برای ساختن دو هتل با چهارصد تخت خواب و دو تاقه برای بردن ۱۸۰۰ اسکی باز در ساعت طرح شده که متاسفانه هنوز تکمیل نشده و در دیدار روز دوشنبه ، شاهنشاه دستوراتی برای تکمیل این سازمان مفید ورزشی صادر فرمودند . این مرتفع ترین قسمت دیزین ۳۴۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و «بیست» شش



من بره‌ای گمشده بودم، و او چوپان من بود!

مرد:

« من میخواره و قمارباز و از خانواده‌گریزان بودم... من بیشتر از کلاس پنجم دبیرستان درس نخواندم بودم... اما در سایه بردباری و مهر بانسی حیرت‌انگیز همسرم ، حال‌مردی هستم عاشق همسر و خانواده‌ام، و امسال لیسانسیه‌شدم... همسرم ، فرشته‌نجات من بود!... »
فهرمان حقیقی سرگذشتی واقعی که در این شماره می‌خوانید ، دختری شانزده ساله است... دختری که وقتی با شوهر قمار باز و میخواره و سرگردان خودش ازدواج کرد، در کلاس سوم متوسطه درس میخواند و لاجرم بیش‌ازشانزده هفده سال نداشت. اما سرگذشت را بخوانید و بنگرید شجاعت و پایداری و شکیبائی او را! و بهتر است بگوئیم: **(بنگرید (زن بودن) او را!)**
ما هر ماه صدها نامه از زنانی دریافت می‌کنیم که شوهران خوبی دارند ، لیکن همین شوهران خوب، در اثر تاثیر دوزخی قمار و مشروب، به مردانی دوزخی تبدیل شده‌اند ، و همه این زنان از مایه‌پرستند: **« چگونه میتوانم همسرم را از این جاده جهنمی بازگردانم ؟ »**
و بنظر ما ، بهترین پاسخ برای این پرسش ، نامه‌ای است که اینک میخوانید.

یکی از صبح‌های سرد آخرین روزهای پائیز ، سرنوشت من بکلی دگرگون شد .
شب پیش را در خانه یکی از دوستان هم پیاہام گذرانده بودم و آنروز صبح زود، به خانه خودم میرفتم... در شهر ما رسم بر اینستکه مردم ، صبح زود در خانه خود را آب میپاشند... و وقتی از کوچه‌ای میگذشتم ، دختری را دیدم که در خانه‌شان را آب میپاشید ، و در این کار ظرافتی خاص داشت . به تماشا می‌ایستادم که ناگاہ نگاه برنگاه او خیره ماند و قلبم فرو ریخت و پایم از رفتن باز ایستاد . تا به خود آمدم ، دخترک به خانه‌شان برگشته بود و در را بسته بود ، ولی در حقیقت دل مرا هم با خود به درون برده بود... کارم را رها کردم و در آن سوز سرما و باد ، مشغول قدم زدن در کوچه شدم . ساعتها گذشت و من همچنان سیگار دود میکردم و توی کوچه راه میرفتم . سرانجام دخترک با ارمک مدرسه از خانه‌شان بیرون آمد . به دنبالش افتادم و سایه به سایه او را تعقیب کردم و مدرسه‌اش را شناختم . کمترین حرکات او ، راه رفتن و نگاه کردنش ، چنان برآیم دلپسند و دلپذیر بود که دوان دوان خودم را به منزل پدرم رساندم . منزلی که ماهها می‌آمد و میرفت و پای من بدانجا نمیرسید.

همه از دیدنم تعجب کرده بودند ، و بفزودی تعجبشان زن بگیرند ، میخروشان میکردم ، چون اصلا در فکر تشکیل خانواده نبودم ، و زن را برای جان مرد و مانع خوشگذرانی میخردم : خودم را مردی آزاد و در قله سادت میدانستم و به ریش کسانی که خود را پایبند اهل و عیال میکردند ، میخندیدم ، اما بقول آن‌خواننده مشهور «عجب غافل بودم من !»
پنجسال در این غفلت و جهالت گذشت... همه از من روگردانده بودند و به خدایم سپرده بودند ، ولی در یکی از صبح‌های سرد آخرین روزهای پائیز ، سرنوشت من بکلی دگرگون شد .
شب پیش را در خانه یکی از دوستان هم پیاہام گذرانده بودم و آنروز صبح زود، به خانه خودم میرفتم... در شهر ما رسم بر اینستکه مردم ، صبح زود در خانه خود را آب میپاشند... و وقتی از کوچه‌ای میگذشتم ، دختری را دیدم که در خانه‌شان را آب میپاشید ، و در این کار ظرافتی خاص داشت . به تماشا می‌ایستادم که ناگاہ نگاه برنگاه او خیره ماند و قلبم فرو ریخت و پایم از رفتن باز ایستاد . تا به خود آمدم ، دخترک به خانه‌شان برگشته بود و در را بسته بود ، ولی در حقیقت دل مرا هم با خود به درون برده بود... کارم را رها کردم و در آن سوز سرما و باد ، مشغول قدم زدن در کوچه شدم . ساعتها گذشت و من همچنان سیگار دود میکردم و توی کوچه راه میرفتم . سرانجام دخترک با ارمک مدرسه از خانه‌شان بیرون آمد . به دنبالش افتادم و سایه به سایه او را تعقیب کردم و مدرسه‌اش را شناختم . کمترین حرکات او ، راه رفتن و نگاه کردنش ، چنان برآیم دلپسند و دلپذیر بود که دوان دوان خودم را به منزل پدرم رساندم . منزلی که ماهها می‌آمد و میرفت و پای من بدانجا نمیرسید.

جوایز ارزنده این مسابقه عبارتند از :
* یک دستگاه ضبط صوت کاست سونی از نمایشگاه سونی خیابان نادری
* یک دستگاه ماشین لباسشویی تمام اتوماتیک آ. ا. گز
* یک قطعه جواهر از طرف موسسه "JEWEL. HOOSE" «جوئل هاوس»
همایون مظفریان - خیابان روزولت - مقابل هتل سیمرامیس شماره ۱۰۱

اولین بولتن خبری

از «یون ایران» مرکز راهنمای زناشویی



اولین خواستگاران همسریابی

استقبال مردم خاصه طبقه تحصیلکرده از «یون ایران» در دو هفته اخیر بسیار گرم و توأم با اعتماد و حسن نیت بوده است . از این پس هر هفته یک بولتن خبری از «یون ایران» در مجله «زن روز» درج خواهد شد .

تلفن ۳۰۱۵۶۳ زنگ میزند. من به ساعت نگاه میکنم. درست ده و هفت دقیقه روز شنبه است. این نخستین کسی است که تلفنی با «یون ایران» تماس میگیرد. صدای یک خانم تعلق دارد. پیدا است که باید جوان باشد میگوید: یون ایران؟
بله خانم مرکز راهنمای زناشویی است.
من توضیحاتی میخوانم.
بفرمائید چه می‌خواهید تا جواب عرض کنم.
آیا واقعا راست است که یون ایران میتواند در همسریابی بنا کمک کند؟ آیا خود شما باین حرفهائی که زده‌اید اعتقاد دارید؟
خانم اگر شما به علم و دانش اعتقاد دارید، باید به «یون ایران» هم اعتقاد داشته باشید. بستگی دارد به میزان اعتقاد شما به علم و تکنیک. چندی پیش وقتی اولین مسافر ماه بار سفر را بست کسی آنرا باور نمیکرد. اما حالا میفهمند که با علم میشود همه کاری کرد.
من میخوانم قبلا بشما تبریک بگویم از اینکه در نهایت شجاعت و شجاعت اقدام به تاسیس چنین مرکزی کردید ولی بقدری وجود «یون ایران» را تعجب میدانم که اول باورم نمیشد و باین جهت بی‌پروا پرسش دیگری کردم تا نخست مطمئن شوم که یون ایران وجود آمده است.
ما خوشحال هستیم که بتوانیم خدمتی بکنیم. در خانه ما سه خواهر هستیم و هر سه میخوانیم

مثل مردم یکصد سال

پیش به خواستگاری نروید

شما برای ازدواج کردن و خوشبخت شدن نیاز به سرگشتگی و به جست‌وجوی بسیار ندارید، هم چنانکه میتوانید از میان یک کتاب لغت کلمه مورد احتیاج را پیدا کنید، هم چنانکه میتوانید در یک گلستان، زیباترین گل را بچینید ، همینطور میتوانید با کمک های علمی و روانی « یون ایران » مرکز راهنمای زناشویی همسر مناسب خود را که با او توافق کامل خواهید داشت بهسولت بشناسید.

- * اگر درصدد پیدا کردن همسر هستید یک پیام خواستگاری در زن‌روز منتشر کنید .
- * اگر مجرد هستید و میخواهید خودتان و همسری را که جور و مناسب شماست برای خوشبختی ، جاودانی بشناسید ، از « تست‌های افشاگر » یون که توسط متخصصان فرانسوی تجزیه و تحلیل میشود استفاده کنید .
- * اگر متاهل هستید و می‌خواهید نقائص زناشویی خودتان را دریابید و راههای توافق و بهتر زیستن را پیدا کنید با «یون ایران» مشورت کنید تا از طریق تست خودشناسی، شما و همسرتان را تجزیه و تحلیل کند و راه درست را از غلط بشما توصیه کند .

قرار میگیرد . بیش از همه تقاضاکنندگان میخواهند مطمئن شوند که یون ایران کارش را شروع کرده است و مرکزی واقعا باین نام و با این هدفها وجود دارد . بیان کار مرکز راهنمای زناشویی در هفته اول کار وصول نزدیک به سیصد تقاضاست. این تقاضاها از شهرهای تهران ، آبادان ، شیراز ، آمل ، ساری ، نوشهر ، اصفهان ، اهواز، کرمان و از شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، کویت ، ابوظبی ، دوبی و قطر است . بررسی‌های اولیه مرکز راهنمای زناشویی نشان میدهد که صدی ۵۵ تقاضا کنندگان مرد هستند و صدی ۴۵ زن .

صدی سه زن و شوهرهائی هستند که تقاضای تست های سازگاری کرده‌اند. از میان طبقات و گروه شغلی چند مدیر عامل موسسات بزرگ تجاری ، چندین پزشک ، چند کارمند عالی‌رتبه و ۳۰ مهندس با سرویس «یون ایران» مکاتبه کرده‌اند . یک سرباز وظیفه از شیراز و یک جوان ۱۷ ساله هم از تهران جزو تقاضاکنندگان بوده‌اند که مورد هردوی آنها قابل تعقیق است. سرباز وظیفه سیدحسین . ن... شیرازی میگوید... تا چندماه دیگر خدمتش تمام میشود اما از حالا باید دست‌بکار یافتن همسرشود. « آن جوان ۱۷ ساله هم بطور قطع آتش‌تندی دارد که بیش از رسیدن بسن بلوغ و داشتن کار و بیهوده میخواهد تست بشود .

اینک مشخصات چند داوطلب زناشویی که آنان را از میان متقاضیان دو هفته اخیر انتخاب کرده‌ایم - نام و فامیل همه متقاضیان مکتوم میماند و عوض نام شماره مخصوص آنان را مشخص میکنم .

- * آقای ۳۰. - دندان پزشک + مقیم آبادان + ۲۰۰۰ ریال حقوق ماهانه + سی‌وشش ساله
- * آقای ۲۲. - صرفا + مقیم ابوظبی + ۳۵۰۰ تومان درآمد + بیست و هشت ساله

بقیه در صفحه ۱۱۴

ملانگ دوزخ

شما بگوئید چکنم..؟



در شرایطی که میخواستیم دنیا را چون بهشت موعود زیبا ببینیم ملانگ دوزخ در لباس قدیسین بر من حمله‌ور شدند و مرا به جهنم رهنمون گردیدند.

امروز جهان با همه وسعت و عظمتش از کالدم بر من تکثر شده است. میخوام بگریزم اما بای رفتن نیست. میخوام بگیرم دیگر سرشکی در دیده ندارم و میخوام بنالم، دریغ که ناله‌ای از سینهام بر نخیزد.

شما سرگذشت عجیب و عبرت-آموز مرا بخوانید و بگوئید چکنم؟

در اتاق روی میز نشسته بودم و داشت مجله میخواندم که در بیم خورد و شخصی وارد خانه شد. سرم را بلند کردم و کمی گردن کشیدم و سایه جمشید را تشخیص دادم. بله او جمشید بود. به حیاط که رسید صدای بلند گفت:

— علی، علی کجایی. صدای منو میشنی؟

فهمیدم هیجانزده و هراسناک است. مجله را روی میز انداختم و برخاستم و وقتی بدر اتاق رسیدم با عجله آنرا گشودم و گفتم:

— جمشید، من اینجا، چی شده؟ رنگت از دویدن و نفس نفس زدن سرخ شده بود. عرق داشت. روی پیشانی دانه‌های درشت عرق دیده میشد. دهانش خشک شده بود. بزحمت آب دهان را جمع کرد و فرو داد و گفت:

— علی، نمدونم تو چیکار میخوای نکنی. اما، من مرم.

— مگه چی شده؟ چه اتفاق افتاده؟ — نشیندی؟ از بس گوشه اتاق میشینی و مجله میخونی خیرنداری. امروز همین دوساعت پیش ارباب و دوتا از بچه‌ها مونو گرفتن.

کی گرفت؟ کجا گرفتند؟ چه طور این حادثه اتفاق افتاد؟ دیگر سؤال و جواب بیهوده بود. حقیقت این بود که آنها دستگیر شده و برندان رفته بودند. میدانستم تا یکی دوساعت دیگر آنها اعتراض می‌کنند و ماموران سراغ من و (جمشید) هم می‌آیند. این بود که هر دو دست بکار شدیم. صندوق را شکستم. مقدار پولی

که در آن بود برداشتم. دو قسمت کردم. بخشی را او برای خودش برداشت و بقیه را من داد و از خانه خارج شدیم. او از یکطرف رفت و من از طرف دیگر گریختم.

باز هم بیارک شهر رسیدم و روی همان نیمکت هیشگی نشتم و بشکر فرو رفتم. دوسال قبل روی همین نیمکت بود که من و (جمشید) آشنا شدیم. من تازه از سربازی مرخص شده و بیگار بودم. روزها اینطرف و آنطرف بی کار می‌گشتم و وقتی از زور خستگی و گرسنگی و بی‌پولی بجان میرسیدم خودرا به پارک نزدیک خانه خودمان میرسانیدم و روی همین نیمکت در حاشیه گل‌های باغچه‌ها و زیر سایه درختان می‌نشتم. روز را باین طریق بسر می‌بردم و شب‌نگام بخانه میرفتم و مختصر غذایی را که مادرم تهیه کرده و برای من گذاشته بود می‌خوردم و میخوابیدم. بیچاره

مادرم در خانه این و آن خدمت میکرد و بزحمت روزی ده دوازده تومان بدست می‌آورد. ماهی صدوده تومان کرایه خانه و پول برق و آب میداد و بقیه را بصرف غذای خودش و من میرسانید. این شرم‌آور بود که پیرزنی کار بکنند و من بیگار بگردم و انگل و ووبال او باشم.

هر روز در پارک نزدیک خانه خودمان روی آن نیمکت آبی‌رنگ ولو میشدم و اگر روزانه یا مجله کهنه‌ای گیر آورده بودم میخواندم و خودرا سرگرم نگاه میداشتم تا روز بیایان برسد. از تاریخی که خدمت تمام شد و مرخص گردیدم دوماه میگذشت و در این دوماه من تقریباً همه شهر را برای یافتن کار زریا نهاده بودم.

آزروز هم روی نیمکت نشسته بودم و داشتم فکر میکردم که دیدم جوانی خوش-قیافه و خوش‌سرویز بمن نزدیک شد و خیلی مودبانه گفت:

— آقا، اجازه میدین منم روی این نیمکت کار شما بنشینم.

منم با ادب نیم‌خیز شدم و گفتم بفرمائید. — چند دقیقه‌ای بیه صحتهای متفرقه بین من و او گذشت. از زیبایی پارک و از سکوت آن و از گل‌ها و از درختان حرف میزد که اگر چند سال دیگر بگذرد این نهالهای جوان درختان کهن میشوند و منظره‌ای بدیع به پارک می‌بخشد. چند دقیقه که سری شد ناگهان پرسید:

— آقا، بیخشن، میتونم اسم شمارو بدونم.

گفتم نام من علی است و خودم را به مرد دراتاق بودند. دوجوان

تاحدی معرفی کردم که تازه از خدمت سربازی فارغ شدهام و بدنال کار می‌کردم. متعجانه بمن نگریست و لبش را با دندان گزید و با یکدست پشت دست دیگرش زد و گفت:

— راست میگین علی آقا؟ — تورو خداییکارین؟ من تصادفاً پررروز که اینجاها می‌گشتم شمارو دیدم. دیروزم اومده بودم اینجا دنبال یکی از رفقا بازم شمارو دیدم. از قیافه‌تون خوشم اومد. تصمیم گرفتم امروز پیام باهاتون حسرف بزنم. حیف. چرا بیگارین؟ چرا زودتر بمن نگفتین.

خنده‌ام گرفت و باو گفتم که من قبلاً شمارا ندیده بودم و نمیشاختم، بعلاوه مگر شما موزه کاربایی دارید؟ اودست مرا گرفت و از جای برخاست و در حالیکه می‌کشید و همراه می‌برد گفت:

— بیا بریم. بیا، من همین الان برات کار پیدا میکنم. ماهی هراتونم کافی؟ شایدم تونستم حقوق بیشتری برات دست ویا کنم. اما شرطش اینه که ارباب من هرچی گفت بگی چشم و ازش بیخودی سؤال نکنی چون اون از سؤال کارمندان خوش نمید.

بنشیند رقم هراتومان نزدیک بود سخته کنم. فکر کردم شوخی میکند و سربرم میگذارد. چطور ممکن بود آدمی مثل من که هیچ حرفه‌ای نمیداند هراتومان حقوق بدهد؟ دوست جدیدم خودش را (جمشید) معرفی کرد. با هم از پارک بیرون رفتیم و بانتظار تاکسی ایستادیم. تاکسی خالی یافت نشد. او دست بلند کرد و یک وانت کوچک را متوقف کرد. سوار شدیم و بطرف مقصد رفتیم. در راه از او پرسیدم چه نوع کاری برای من در نظر گرفته‌ای؟ با آرنج به پهلو من زد و لبش را بنشانه دوتون بسکوت گزید. من ساکت شدم و بعدم فرصت سؤال بدست نیامد زیرا جلو خانه مورد نظر پیاده شدیم. او بین پیشنهاد کرد که همانجا چند تالیه‌ای منتظر بمانم. بدرون خانه رفت و دقیقه‌ای بعد یکی از پنجره‌های طبقه بالا باز شد و سرجمشید بیرون آمد و با سوت مرا صدا زد و آهسته گفتم از پله‌ها بیا بالا.

از پله‌ها بالا رفتم. خانه‌ای تازه‌ساز و مدرن بود، اما آتانه نداشت. فقط در یکی از اتاقها دو تختخواب و یک چسراغ خوراک‌پزی و مقداری اشیاء لازم موجود بود. بعدها دانستم که اتاق دیگری نیز با دو تختخواب آماده در همان خانه هست و بقیه اتاقها خالی هستند.

به مرد دراتاق بودند. دوجوان

تقریباً هسن‌وسال خودم و جمشید و یک مرد سن زردرنگ لاغر اندام که چشمان گشاد و وحشت‌آوری داشت و از نگاهش شراره‌ای میبیم برمیخاست. شراره‌ای که من نمیشاختم. قبلاً در چشم هیچکس ندیده بودم و حتی یک لحظه برای من باشد. او با لیخندی مهرآمیز نزدیک آمد و دست مرا فشرد و کنار خودش روی تختخواب نشاند. زیرا دراتاق فقط یک صندلی وجود داشت که یکی از همان دو جوان در اختیار گرفته بود که به مهمان تعارف نکرد.

او ریخت و قیافه مرا ورنده‌از کرد و از جمشید پرسید:

— رفیق‌ت رانندگی بلده؟

من خودم پاسخ منفی دادم. او خیلی ناراحت نشد و به جمشید دستور داد که بلافاصله مرا تحت تعلیم قرار دهد. از همان ساعت من بکار مشغول شدم و قرار بر این شد که روزانه ده تومان مساعده دریافت کنم و شام و ناهارم را نیز با جمشید بخورم. من بی آنکه بدانم چه شغلی دارم و چه کاره خواهم شد مشغول آموختن رانندگی شدم و چون بی اندازه به رانندگی علاقه و شوق داشتم طی یک هفته چنان به فوت و فن اینکار آشنائی و تسلط و مهارت یافته‌م که حتی خودشان اشتراک می‌کردند که من از جمشید بهتر اتومبیل میرانم.

بعد از یک هفته، فعالیت رسی من با حقوق ماهی هراتومان بعنوان راننده آغاز گردید. در حالیکه هنوز هم نمیدانستم آن دسته چهارنفری به چه کاری اشتغال دارند. سوار میشدند بمن میگفتند به فلانجا برو مسرفتم، می‌گفتند برگرد، برمی‌گشتم. بنا عده‌ای ملاقات میکردند، اجناسی را میدادند و پولهایی می‌گرفتند بدون اینکه بگذارند من چیزی بشوم یا نفهمم و یا ببینم. اتومبیل ما نیز همیشه یکی و مشخص و معلوم نبود. هر چندگاه يك اتومبیل داشتم. سه روز با آن کار میکردیم بعد جمشید آنرا میگرفت و سوار میشد و میرفت سه چهار ساعت بعد با یک ماشین دیگر باز میگشت و اینکار همیشه تکرار میگردد.

اما من آنقدرها احسب نبودم. بزودی فهمیدم که آنها قاچاقچی هستند و مواد مخدر توزیع میکنند. وقتی باین حقیقت وحشتناک پی بردم تصمیم گرفتم خودرا از جمع آنها کنار بکنم اما همین که هدف و اینکار همیشه تکرار میگردد.

اما من آنقدرها احسب نبودم. بزودی فهمیدم که آنها قاچاقچی هستند و مواد مخدر توزیع میکنند. وقتی باین حقیقت وحشتناک پی بردم تصمیم گرفتم خودرا از جمع آنها کنار بکنم اما همین که هدف

اما من آنقدرها احسب نبودم. بزودی فهمیدم که آنها قاچاقچی هستند و مواد مخدر توزیع میکنند. وقتی باین حقیقت وحشتناک پی بردم تصمیم گرفتم خودرا از جمع آنها کنار بکنم اما همین که هدف

اما من آنقدرها احسب نبودم. بزودی فهمیدم که آنها قاچاقچی هستند و مواد مخدر توزیع میکنند. وقتی باین حقیقت وحشتناک پی بردم تصمیم گرفتم خودرا از جمع آنها کنار بکنم اما همین که هدف

اما من آنقدرها احسب نبودم. بزودی فهمیدم که آنها قاچاقچی هستند و مواد مخدر توزیع میکنند. وقتی باین حقیقت وحشتناک پی بردم تصمیم گرفتم خودرا از جمع آنها کنار بکنم اما همین که هدف

بچه‌ها! من مادرم!

**«هیچ‌زنی، (زن‌بابا) و
(نامادری) نیست! ..
زن، در همه حال،
فقط زن است و مادر،
حتی اگر زن بابا و
نامادری باشد! ..»**



نگاه مادرم که يك دنیا صفا و محبت بود — سرشار از بغض و نفرت بود . برخود لرزیدم ، سرم را به‌زیر انداختم و از آنجا دور شدم ...

تیربختی من از همان روز آغاز شد: از همان روزی که «مامان تازه» قدم در خانه ما گذاشت . پدرم او را می‌پرستید و چنان مهرش را در دل گرفته بود که دیگر جای برای محبت من در قلبش باقی نمانده بود . هر چه بزرگتر میشدم ، زن پدرم بر خشونت و سختگیریهای خودش نسبت به من میافزود . او غذای کافی و حسابی به من نمیداد . لباسهای را تمیز نمیکرد . مرا به حمام نمی‌فرستاد ، و حتی وقتی که از مدرسه بازمیگشتم ، آنقدر وادارم میکرد کارهای خانه را انجام دهم که دیگر مجال و فرصتی برای انجام تکالیف مدرسه‌ام نمی‌مانت . و شب که پدرم به خانه برمیگشت ، زن بابا با لحنی آلوده به تحقیر و سرزنش

بقیه در صفحه ۱۰۵

در چند شماره اخیر «زن‌روز» دیده‌اید که بچه‌های نازنین و عزیز سرزمین ما ، با چه صداقت و صمیمیتی درباره مادران خود سخن می‌گویند . برای سیاست‌گرایی از محبت و صفای يك و ناب‌آنان ، بجا بود که يك مادر هم ، از بچه‌ها سخن بگوید . تضاد این هفته در میان انبوه نامه‌ها ، آنچه را می‌جستیم یافتیم . نامه ایکه در زیر میخوانید . دو چهره زن ، و با بهتراست بگوئیم دو چهره نامادری را نشان میدهد: اولی ، نه تنها نامادری است ، بلکه حتی «نازن» است و انسان نیست ، و دومی ، مظهر انسانیت مطلق است . متأسفانه اسم و آدرس صریح نویسنده این نامه را نداریم ، و حتی نمیدانیم که او سرگذشت خودش را نوشته است یا روایت‌کننده‌ای بیش نیست . اودر بالای نامه خود فقط نوشته است:

«این سرگذشت واقعی را ، بمناسبت روزمادر ، به‌مجله زن‌روز تقدیم میکنم!»
میدانید که سردبیر مجله ، گاهگاهی برای نامه‌های استثنائی که به او میرسد ، از هر مقوله و درباره هر مطلبی که باشد ، هدیه‌ای به رسم تشکر و سپاس می‌فرستد . نام خواننده گرامی ما «ه — ن» ، البته شایسته چنین هدیه‌ای است و از ایشان تقاضا داریم که اسم و آدرس صحیح و کامل خود را برای ما بفرستند .

**آ لا لا گل پونه ،
زن بابا ، نیا خونه!
زن بابا ، برو گمشو!
که از دستت دلم خونه!**

اکنون که این کلمات رامینوسم ، «سعید» کوچولو ، آرام و معصوم ، در میان بازوانم به خواب شیرینی فرورفته است ، او پسرمن نیست . او را من نرئیده‌ام ... اما خدایا! چه می‌گویم ؟ او پسرمن است ... بله ، بله ، بله ! «سعید» کوچولو پسرمن است ! .. اما نمیدانم چرا وقتی میخوانم برایش ، با آهنگی مادرانه لالائی بخوانم . این لالائی تلخ و جانگزا بیادم می‌آید:

آ لا لا گل پونه .
زن بابا ، نیاخونه!
زن بابا ، برو گمشو!
که از دستت، دلم خونه!

از اتاق بیرون بردند و به خانه همسایه فرستادند. فردا که به خانمان بازگشتم ، مادرم نبود ! .. و دیگر هرگز او را ندیدم ! من هنوز آنقدر کوچک بودم که مفهوم و معنی مرگ را درک نمیکردم و نمیدانستم که مردن چیست . توی خانه ، همه جا به دنبال مادرم می‌گشتم : در آشپزخانه ، صندوقخانه و همه اتاقهای کوچک و بزرگ . اما از جست‌وجوی خودم ، امید می‌شدم و اندوهگین ودلا فرسده ، به خلوت و تنهایی کود کانهام بازمیگشتم .

یکسال گذشت ... روزی پدرم درحالی‌که دست زن زیبایی را در دست داشت ، به خانه‌آمد ، و بمن گفت: «نسترن ! این مامان تست ! تو باید او را خیلی دوست داشته باشی ، و به حرفش گوش کنی !»

از شنیدن نام مادر ، برخود لرزیدم و بی‌اختیار چشمم در چهره این زن غریبه و ناآشنا دوختم . اما در یسا که او مثل مادرم نبود . من مادرم را خوب میشناختم . او خیلی مهربان بود ، اما نگاههای این زن غریب — برخلاف

کتیم و بی‌کار خویش برویم اما دختر بابایا کرد و تمجیح‌کنان اظهار داشت : — آقا . معذرت می‌خواهم . میتونم از شما خواهش کنم منو بخونه برسوین؟ میتونم این پسره لات با دوستاش سرراهم ظاهر بشن واذبتم کنن .

— چشم خانم . روی چشم . همراهتون میام . دختر زیبایی بود با قامت موزون اما نسبتا کوتاه . کوتاه قد نبودولی چون کمی گوشت داشت بلند بنظر نمی‌رسید . بالینهمه کمرش باریک بود و همین قامتش را متناسب نشان میداد . موی کوتاه — سرانه‌ای داشت . چشماش میثی روشن بود وقتی میخندید چالی روی گونه‌چیش ظاهر میگردید و او را صد چندان زیباتر میکرد . بلوز و دامن کوتاه پوشیده بود و دامنش از مینی کوتاهتر بود . ساقهای خوش‌تراش و قسمتی از ران گوشت‌آلودش دیده میشد .

کنار یکدیگر راه افتادیم و بصحبت مشغول شدیم . قبل از هر کار خودش را (فاطمی) معرفی کرد و بعد نام مرا پرسید . از شغلی گفتم اسم علی است و تازه از منم که داشتیم بیکار شده‌ام و بدنبال کار میگردم . از جوانمردی و شجاعت من بسیار تشکر کرد تا بخانه آنها که در همان حدود و کوچه مورد بحث بسیار نزدیک بود رسیدیم . خانه (فاطمی) تقریبا در کوچه بن‌بستی روبروی دربارک بطرف مشرق قرار داشت یعنی بوازات‌ههان کوچهای که حادثه در آن اتفاق افتاده بود . در نزدیکی خانه من خود را واپس کشیدم و گفتم:

— خوب فاطمی خانم . من باهاتون خدا حافظی میکنم . متعجبانه پرسید:

— چرا ؟ قرار بود شما منو بخونه مون برسوین . — خوب تا اینجا او ملدم . مگه شما نگفتین خونه‌تون توی همین کوچه است؟ — درست . اما تا دم دریا بین . اجازه بدین من شمارو به پدر و مادرم معرفی کنم . شما خیلی بمن محبت کردین ... حرفش را بردم و متوحشانه سؤال کردم:

— پدرومادرتون معرفی کنین ؟ با چه جرتی اینکارو می‌کنین ؟ اونهامکنه هزار فکر و خیال بد بکنن . — ایدا فکر بدی نمیکنن . مامان و بابامو میشناسن . بعلاوه ما توی خونه‌مون از این محدودیت‌ها نداریم . من چون آزمایش خوب داده‌ام و پدرم بیهم اعتماد کامل داره ، میدونه که بفرض اگه با پسرمن توی خیابون حرف بزنم و یاره‌برم منظور بدی ندارم .

بی‌اندازه تعجب کردم . در آن خیابان ، در آن محیط ، در آن لحظه ، در آن تقریبا جنوبی شهر وجود چنین خانواده‌ای با این طرز فکر خیلی عجیب و بی‌سابقه بود . اصلا باور نکردنی جلوه میکرد . حتی من دچار تردید شدم و بعد از اندکی تفکر پرسیدم:

— پدر و مادرتون تنی هستن ؟ خنده صدادار و بلندی کرد و پاسخ داد:

— البته که تنی هستن . شما فکر می‌کنین چون منو از سر راه برداشتن نیست بیهم تصمیمی ندارن . نه . اونها پدر و مادرم خودم هستن . تنی صد در صد . وسط کوچه ایستاده بودیم و داشتیم در همین مورد صحبت میکردیم که درخانه صدا زد .

اما حتی چشماش را يك لحظه باز نکرد . مرا

میشود . قسم میخوردم که از آن پس بدرآمد کم قانع باشم و با قوت‌لایموت بسازم و کار شرافتمندانه بیایم . حساب میکردم که چندریول دارم و با آن چکار هامیتوانم بکنم . میگفتم با پولی که در بانک‌ها دارم میتوانم يك تا کسی بخرم . بعد .. نه . نه . قبل از خرید تا کسی به اداره راهنمایی مراجعه میکنم و گواهینامه رانندگی می‌گیرم . بعد يك اتومبیل از کمپانی بیرون میکنم و در شهر کار میکنم . بفرض اگر هم ارباب تحت فشار ماموران مرا لو داد و گرفتارشدم میگویم من ندانسته مدتی اینکار را کردم ولی حالا توبه‌کردم و بشغل شریفی مشغول شده‌ام .

هو! کم کم سرد میشد که برخاستم و بخانه رفتم . مادرم از اینکه مرا تنگ غروب در خانه دید تعجب کرد . تعارض کرد و بدروغ گفتم سرما خورده‌ام و باستراحت احتیاج دارم .

چند روز گذشت . بیشتر . شاید دو هفته . باز هم بیشتر . بیست‌روز . هر روز صبح از خانه خارج میشدم . مثل سابق در خیابان‌ها می‌گشتم . ظهر در یک رستوران غذا می‌خوردم و آنگاه به پارک میرفتم و روی یکی از نیمکت ها می‌نشتم و فکر می‌کردم .

راه‌بن معلوم و مشخص بود . از خانه به خیابان ها و از آنجا به پارک . از پارک به خیابان های مرکزی برای رفتن به سینما و گذراندن دوسه ساعت وقت بیکاری بعد از ظهر و بازار خیابان‌های مرکزی شهر بسوی خانه .

یکروز ظهر از چلوکبابی خیابان خودمان بیرون آمدم و قدم‌زنان بطرف پارک رفتم . برای رسیدن پارک میتوانستم از خیابان عبور کنم اما راه نزدیکتری هم وجود داشت که هر روز از آن راه میرفتم . این راه کوچهای بود که بعد از يك پیچ درست روبروی در جنوبی پارک قرار داشت . وارد کوچه شدم . بقدری از آنجا عبور کرده‌بودم که حتی با چشم بسته نیز می‌توانستم بگذرم و پیچ را ببایم و خود را به انتهای کوچه برسانم . وقتی به نزدیکی پیچ رسیدم مشاهده کردم که دختر زیبایی در پنج متری مقابل من راه می‌رود و بسری هجده نوزده ساله پشت سر او طوری قدم برمیدارد که گوئی می‌خواهد خود را با او برساند . کوچه خلوت بود . جز ما سه نفر هیچکس در آن دیده نمیشد . حتی آن دختر و پسر از وجود من پشت سر خود خبر نداشتند . پسرک خود را به او رسانید و یکدستش را دور گردن دختر حلقه کرد ولی وقتی خواست او را بیوسد با مقاومت وی روبرو گردید وسیلی سختی خورد . میگفت و پسرک قربان صدقه او میرفت که من با چند جوش بلند خود را با آنها رسانیدم ، اما همین که خواستم گریبان نوجوان مزاحم را بگیرم صدائی ازدهاش بعنوان تسخیر من خارج کرد و گریخت . میخواستم سر بدنبالش بگذارم و سزای این بی ادبی را با او بچشام که دختر بازاری مرا حبیبید و گفتم:

— آقا . خواهش میکنم تعقیبش نکنین . این لات و اوباشه . میتونم از آسیبی بشمار برسونه ؟ غلط میکنه . و راه راست زندگی را برگرزیند و شرافتمندانه زندگی کنم و خانواده‌ای خوشبخت تشکیل دهم . بخود میگفتم درست است که قاچاق — فروشی درآمد سرشار دارد اما صرف نظر از جنباتی که انجام میگیرد خطرناک است و دیربازود خلافتکار و جانی وقاچاق‌فروش بچنگال عدالت گرفتار و رهسپار زندان

میشود . قسم میخوردم که از آن پس بدرآمد مردم امرار معاش میکنند و نانی که تو میخوری از منع نادرست تامین و تهیه میشود . فقط میگفتم چون وضع تابونی ندارم دلم نمیخواهد زن بگیرم و دختر مردم را بیچاره کنم . در طول دو سال حقوق من تقریبا دو برابر شده بود . من بیشتر درآمد مرا پس‌انداز میکردم زیرا اعتقاد قطعی داشتم که این بساط یکروز از هم بشیند میشود و من باز سرگردان یا زندانی میگردم پس بهتر اینست که پول داشته باشم اما آنها هرچه در میآوردند خرج میکردند و من میدیدم که ارباب با درآمد ماهی پانزده تا بیست هزار تومان هیچوقت پول ندارد و حتی گاهی از پول حساب‌برمیدارد . پول حساب پولی بود که پس از فروش و توزیع اجناس جمع‌آوری میگردد و به منبع بالاتر و بزرگتر میرسد . کسانی پشت پرده بودند که نه من بلکه جمشید هم آنها را ندیده بود و نمی‌شناخت . ارباب ما تازه یکی از خرده‌بایهای آنها محسوب میگردد و هر هفته ناگزیر بود که (پول حساب) را جمع کند و نزد آنها ببرد تا مجددا جنس تحویل بگیرد .

دوسال گذشته بود . آنروز من در اتاق روی مبل نشسته بودم و داشتم مجله مطالعه میکردم که جمشید رسایمه و هراسان وارد شد و خبر داد که ارباب دو تا از بچه ها گیر افتاده‌اند . این را نیز بگویم که دوستان سابق ما ، یعنی آنها که روزاول من در اتاق دیدم و یکی از آنها صدائی خودش را بمن تعارف نکرد هردوسه ماه قبل دستگیر و زندانی شده بودند . بجای آنها سه نفر دیگر بسته ما وارد و مشغول کار گردیده بودند که هر سه نفر از قاچاق‌فروشان با سابقه و خطرناک محسوب میشدند . دو نفر از آنها آنروز همراه ارباب برای تحویل گرفتن مقداری (جنس) به خیابان غیبی رفته بودند که جمشید خبر آورد گرفتار شده‌اند .

من و جمشید یکتلیف پول خود را دانستیم . هیچکس نیامد پول حساب را از من و (جمشید) مطالبه کند . اصلا (بزرگترها) مارا نمی‌شناختند کما اینکه ما آنها را نمی‌شناختم . پس صلحت این بود که قبل از فرار صدوق را بشکیم و موجودی را تقسیم کنیم و برویم . اگرچه ابتکار بسیار خطرناک بود و امکان داشت ارباب بنحوی از زندان آزاد شود و از ما انتقام بگیرد ولی در آن شرایط من و جمشید جز به نجات جان خود فکر نمیکردیم و فراموش بیول فراوان احتیاج داشت . این بود که صدوق را گشودیم و چهارده هزار تومان موجودی آنرا نصف کردیم و رقمیم . او از يك سمت کوچه و من از سمت دیگر . من خود را با پارک رسانیدم و روی همان نیمکت کذائی دوسال قبل نشستم و بفکر فرورفتم . دوسال قبل من گرسنه و تشنه و خسته قابول‌والو شده بودم اما حالا صاحب مبالغ قابل توجهی پول بودم که بامید بردن جایزه در چندین بانک دخترچه حساب پس‌انداز گشوده بودم .

این وضع دو سال ادامه داشت . مادرم دیگر رختخونی و خدمتکاری نمیکرد و برای خودش خانه‌ای شده بود که آسایش کامل داشت . لباسهای خوب می‌پوشید و غذای کافی میخورد و استراحت میکرد . از من میپرسید تو چه میکنی ؟ شغل چیست و چنددرآمد داری ؟ حتی بین فشار میآورد حالا که الحمدلله کار و بار تو خوب شده و شغل آبرومندی داری اجازه بدهم يك دختر از يك خانواده خوب را برات خواستگاری کنم و من با نپیرزن نمیگفتم که پسرت يك قاچاقچی است و از راه

خویش را اعلام داشتم موج خشم برخاست و سه نفری چنان کتکی بمن زدند که دو روز در همان اتاق بستری بودم و از درد کردن و پشت و شکم ناله میکردم . روز آخر که حالم بهتر شده بود و میتوانستم در اتاق راه بروم (ارباب) نزد من آمد و با لحنی مهر آمیخته و در عین حال مملو از تهدید گفت :

— خوب دوست من . بازم دلت میخواد از پیش ما بری ؟ میخوایم جواب بدهم که او با دست به پشت من زد و ادامه داد :

— نه عزیزم . لازم نیست حرفی بزنی . میدونی که اگه يك دفعه دیدگی میخوام از شماها جدا بشم میدم جمشید بگو میخوام از زیر چرخهای کامیون . اونوقت میمیری و مرگت در اثر تصادف با کامیون اعلام میشه بدون اینکه راننده شناخته بشه . با دلهره و وحشت گفتم :

— آخه این ماشینها منو زدیده . اگه منو بگیرن چی میشه ؟ منو با تمام سرعت ماشین مردم میبرن زندان . خندید و گفت :

— آخه آدم حسابی ، مگه اینجاما چوب — بلاییم ؟ صدها هزار تومن سند حاضر و آماده داریم . تا برات قرار صادر کردن سند میداریم میبارتم بیرون . هرکدم از این بچه‌ها الان دوتا پرونده دارن اما راست راست راه میرن واسه خودشون تقریبا هیچکس نمیگردن . بعدم پول میدم برات بهترینه و کلا رو میگیرم و کاری میکنم که تیرنه بشی یا دوماه زندان قابل خرید . خیالت راحت باشه . هنوز هیچکدم از بچه‌های زیر دست من گیر نیفتادن .

ناگزیر پذیرفتم زیرا اگر مخالفت میکردم بي‌شك بقتل میرسیدم کما اینکه از زبان آنها می‌شنیدم که ضمن صحبت میگفتند فلانکس داد فلان شخص را کشتن . با فلان آدم مسوم غذایی شد و مرد و درست در همان او ان بود که دو جوان ورزشکار و گرسند کسفت که نمی‌توانستند با قاچاقچیان همکاری کنند بدست چندتن از سرکردگان آنها مسوم و کشته شدند . دوسه نفر از (خرده‌بایها) دستگیر و با تمام قتل زندانی شدند و حتی بدستور اربابان بقتل هم اعتراف کردند اما (اربابان) که کسی هم آنها را نمی‌شناخت و قتل در واقع بدست و بفرمان آنها انجام گرفته بود میگفتند و آزادانه بفعالیت پنهانی و خطرناک خویش ادامه میدادند .

من که این مطالب را شنیدم تسلیم گردیدم و بکار ادامه دادم ، منتها باترس و لرز . قیلا چون نمیدانستم حقیقت چیست حتی امکان داشت کنار يك پاسبان گشت پلیس هم اتومبیل را پارک کنم و با مامور مذکور شوخی کنم و حرف بزنم ولی بعد که دانستم اتومبیلها از کجا می‌آیند و من چه‌کاره شدمم هر جا رنگ آبی لباس يك پاسبان را میدیدم درشت کوچه می‌پیچیدم و بالاخره گوشه‌ای دور از دید پنهان‌نشینم و انتظار بازگشت آنها را میکشیدم . این وضع دو سال ادامه داشت .

مادرم دیگر رختخونی و خدمتکاری نمیکرد و برای خودش خانه‌ای شده بود که آسایش کامل داشت . لباسهای خوب می‌پوشید و غذای کافی میخورد و استراحت میکرد . از من میپرسید تو چه میکنی ؟ شغل چیست و چنددرآمد داری ؟ حتی بین فشار میآورد حالا که الحمدلله کار و بار تو خوب شده و شغل آبرومندی داری اجازه بدهم يك دختر از يك خانواده خوب را برات خواستگاری کنم و من با نپیرزن نمیگفتم که پسرت يك قاچاقچی است و از راه

ملک مطبوعات آلمان!

«سی بل» نامه می نویسد . خود اوبشخی میگوید :

« اگر میخواستیم میتوانستیم ، فعلا يك زن ۵۰۰۰۰۰۰ شوره باشم چون ۴۷ درصد نامههایی که دریافت میکنیم محتوی پیشنهاد ازدواج است . من از بهترین این نامهها يك ککسیون جالب تشکیل دادهام . نامهها بقدری شورتانگیز و رمانتیک و عاشقانه هستند که بعنوان يك زن حساس و تشنه محبت حقیق می آید آنها را پاره کنم و یا به خورد سید کاغذ باطله بدهم . »

ویل ترنیر می نویسد :
« دوستان و دشمنان این نویسنده اجتماعی درباره خلق خویش فقط يك چیز میدانند و آن ملاحظه و هوش و زیبایی خاصی است که در عکس از قیافه اش پیدا است . و کسی که «سی بل» را اینطور در پرده اسرار نگهداشته « هانری نانی » سردبیر ناقلی اشترن است که با اختفای شخصیت زیباترین نویسنده خود، در حقیقت به فائزتری خوانندگانش چو لاند داده است . »

اسم حقیقی اش (آنلیز فریدمان) است . بیوه و مادر سه بچه است . میلیونر است . در يك خانواده روستائی واقع در ۴۰ کیلومتری جنوب شرقی مونیخ چشم بدنیا گشوده است . اسم (سی بل) را (ورنر فریدمان) روی او میگذارد ، مردی که تا پارسال (غول مطبوعاتی) آلمان به شمار میرفت و سردبیر و سهامدار عمده روزنامه های پرتیراژ (سوددویچن سابتونگ) و (آبتس) سابتونگ بود ، در سال ۱۹۵۱ با «سی بل» عروسی کرد و در ۲۳ آوریل سال ۱۹۶۹ بر اثر سکت قلبی درگذشت و همسر نویسنده خود را با سه فرزند در مقابل کوهی از مشکلات تنها گذاشت .

این بیوه زن جوان هر روز درست ساعات یازده قبل از ظهر در حیاط بوسه نشريات (سوددویچن) از اتومبیل بیوکی که مدل شش سال قبل است ، و شوهرش در آن مرده ، پیاده میشود . سردبیران ، از پشت پنجره اتاق های خود زاغ سیاه او را چوب میزنند و ضمنا از بزبان آوردن چند متلک آبدار نیز خودداری نمیکند .

در این سرگرمی هر روزه و یکنواخت حتی سردبیران قدیمی و لیبرال روزنامه نیز شرکت میکنند . زیرا سرنوشت آنها را زبردست زنی قرارداد که خود روزی بعنوان کارآموز ، زبردست آنها کار میکرده است . آنها فرماندهی این زن را هنوز قلبا نپذیرفته اند .

ثروت این زن عجیب از یارو بالا میرود ، زیرا فقط قیمت ۲۲۰ درصد سهام روزنامه « سوددویچن سابتونگ » که از شوهرش به او و سه بچه اش به ارث رسیده از بیست میلیون تومان تجاوز میکند . در حالی که اگر قیمت زمین اداره روزنامه

بقیه در صفحه ۱۰۱

→ سی بل و شوهرش ورنر فریدمان ۱۸ سال تمام کل سرسید کلیه ضیافت های رسمی و نیمه رسمی مونیخ بودند . این عکس آندورا نوامبر ۱۹۶۳ ضمن افتتاح (تئاتر ناسیونال) نشان میدهد .

→ این آخرین عکس ورنر فریدمان شوهر سی بل است که سه روز قبل از مرگش برداشته شده . این عکس روی میز کار «سی بل» قرار دارد و او برای اداره روزنامه همیشه از این عکس که شباهت زیادی به ژان گابن دارد الهام میگیرد . پزشکان سیگار را برای فریدمان قدغن کرده بودند ولی او تا آخرین روز زندگیش سیگار را از دست نینداخت .



بیوگرافی خانم روزنامه نگاری که تاریخ نظیرش را ندیده است

هانری نانی رئیس مقننر مجله اشترن و «سی بل» در سپتامبر ۱۹۶۶ هنگام گشایش فصل اوپرای متهوپولیتن نیویورک ، نانی تنها کسی است که سی بل از او حرفشوی دارد .



حکومت پشت میز کار شوهر از دست رفته ! یکسال است از پشت همین میز امپراتوری مطبوعاتی خود را اداره میکند .

→ سی بل گردش و پیاده روی پریشانه ها و جنگل های اطراف خانه اش را دوست دارد و در این گردش ها همیشه سگش را همراه میبرد .

زیرا ده سال است بدون استثناء هفته ای يك مقاله از او در مهمترین صفحه مجله پرتیراژ اشترن منتشر میشود و از میان ۱۴ میلیون خواننده این مجله ، شش میلیون نفرشان وقتی به صفحه «سی بل» میرسند بی اختیار مکت میکنند و در نتیجه شش میلیون جفت چشم هر هفته به عکس زن شیک و قشنگی دوخته میشود که موهائی بدقت آرایش شده ، نگاهی سرد قیافه ای مرموز و قلمی نکته سنج و پرکشش دارد .

بموجب آماری که موسسه آمارگیری و تحقیقات اجتماعی (بلانک) آلمان تهیه کرده معلوم میشود : از میان ۱۲ میلیون خواننده اشترن ۴۹ درصدشان مطلب «سی بل» را تا کلمه آخر میخوانند و باید اعتراف کرد این موفقیت در دنیا مخصوصا در اروپا نصیب کمتر روزنامه نگاری شده است . اما مهم آن است که از میان خوانندگان اشترن هر روز بطور متوسط یکصد نفرشان قلم بر میدارند و به خانم



سازیرگر مفسر مشهور امریکائی میگوید : «سی بل» از مشهورترین ، پرکارترین و با استعدادترین روزنامه نگاران دنیا است . او را میتوان (وائلر لیمین مونت) بصباب آورد ، چون علاقمندان تفسیرهای اجتماعی او درست به اندازه مریدان تفسیرهای سیاسی لیبن از حد شمار بیرونند . «ویل ترنیر» نویسنده آلمانی می نویسد : « در تاریخ روزنامه نگاری خانم «سی بل» بعنوان يك اعجوبه درخشیده است . »



این است خانم «سی بل» :
* هفته ای ۶۰۰۰۰۰۰ خواننده
* روزی ۱۰۰ نامه
* ثروتی متجاوز از ۸۰۰۰۰۰۰۰ تومان
* دستمزدی برابر هر کلمه ۴ تومان
* ده سال است در مجله اشترن يك صفحه ثابت دارد
* چهار سال است سردبیری دو روزنامه را بعهده دارد
* و اگر میخواست تا حالا ۵۰۰۰۰۰۰ شوهر داشت !

سازیرگر مفسر مشهور امریکائی میگوید : «سی بل» از مشهورترین ، پرکارترین و با استعدادترین روزنامه نگاران دنیا است . او را میتوان (وائلر لیمین مونت) بصباب آورد ، چون علاقمندان تفسیرهای اجتماعی او درست به اندازه مریدان تفسیرهای سیاسی لیبن از حد شمار بیرونند . «ویل ترنیر» نویسنده آلمانی می نویسد : « در تاریخ روزنامه نگاری خانم «سی بل» بعنوان يك اعجوبه درخشیده است . »

مراسم ازدواج در گوشه و کنار جهان



عروسی و عشق و تشریفات

آیازندگی ماشینی امروز، مراسم زیبا و خیال‌انگیز قدیمی ازدواج را از بین برده است؟

چرا بر گذاری مراسم ازدواج
در گوشه و کنار دنیا کم کم
شبهه بهم می‌شود؟

کوجولو میداد و این علامت آن بود که وی مورد پسند واقع شده‌است. بعد از چند سال از این جریان وقتی عروس کوچک اندکی رشد کرده بود، باردیگر آدم رابط به خانه آنها میرفت و «جشن نامزدی بزرگ» را برپا میداشت و بعد تاریخ قطعی ازدواج را تعیین میکرد.

وقتی زمان ازدواج فرامیرسید، قبل از روز ازدواج، عروس جهیزیه مفصلی از اسباب خانه و لباس و اشیاء زینتی به خانه داماد میفرستاد، در روز جشن ازدواج، داماد بهترین لباس خود را میپوشید و با اتفاق دوستانش به خانه عروس میرفت در آنجا تمام درهای خانه عروس پروری آنها بسته بود مگر یک در کوچک یا یک پنجره.

این علامت آن بود که خانواده عروس در برابر داماد حقارت و فروتنی خود را نشان میدادند. داماد از همان در کوچک وارد خانه عروس میشد و در آنجا نماز میگزارد و شکر خدایبجای میآورد، بعد به خانه خود بازمیگشت!

بلافاصله بعد از رفتن او، عروس در یک تخت روان مجلل مینشست و سلاسه سلاسه به خانه داماد میرفت، داماد از اوستقبال میکرد، در حالی که عروس سرخود را خم کرده و صورتش را از دیده ها پنهان داشته بود.

عروسی در آمریکا

در حال حاضر در ایالات متحده آمریکای شمالی رسم ازدواج تقریباً شبیه آداب و رسوم اروپائی است، عروس لباس سفید می‌پوشد، گل دریافت میکند و با ترفاق پدر خود و یک شاهد (ساقدوش) به کلیسا میرود، در آنجا عقد ازدواجش با نامزدش بسته میشود، همانجا هم یکدیگر را میبوسند و بعد خارج میشوند و اقوام آنها بروشان برسج و گل میریزند، سپس به خانه داماد (یا عروس) یا رستورانی میروند و جشن برپامیدارند. دیگران به عروس و داماد هدیه می‌دهند و جشن خاتمه مینماید. باید در نظر داشت در ۳۰۰ سال پیش در آمریکا جشن عروسی به ترتیب فوق انجام نمیشد. در آن زمان جشن و عقد ازدواج در خانه عروس انجام میشد، کسیتی به خانه آنها میآمد و عقد ازدواج را صورت میداد، در همان خانه از مدعوین به شام پاناهار پذیرائی میکردند، شراب مفصلی می‌نوشیدند و جشن خاتمه مییافت و عروس و داماد به خانه داماد منتقل میشدند.

از آنجا که در آلمان مردم آمریکا تحت نفوذ و تسلط انگلیسیها بودند، کلیسای انگلستان دستور داده بود که تمام ازدواجها در کلیسا انجام شود، اما چون تعداد کلیساکم بود، عملاً این رسم انجام نمیشد، در عوض تاریخ ازدواج را کلیسا تعیین میکرد و البته آن روزی بود که در نظر مقامات کلیسا مبارک و میمون مینمود.

امروزه لباس عروسهای آمریکائی، مثل لباس عروسهای اکثر نقاط جهان سفید است، ولی در قرن هیجدهم این لباس سفید نبود، بلکه پارچه‌ای بود سفید که بر روی گل های درشت سبز و آبی وزرد نقش بسته بود.

عروس نروژی

در نروژ امروزی، عروس خانمها لباس سفید در بر می‌کنند، مدعوین جشن عروسی عبارتند از بستگان نزدیک عروس و داماد و تعدادی از صمیمیترین دوستان طرفین. این عده برای صرف شام دعوت میشوند، و هنگامی که نام صرف شد، عدهای دیگر از مهمانان و دوستان سر میروند، اینها فقط برای خوردن قهوه و نسر دعوت شده‌اند. هنگامی که قهوه

تهیه و تنظیم از: مینو ویروز



از بزرگترها بشنویم

* گرچه وقتی انسان یک نفر را دوست میدارد و نمیتواند عشقش را ابراز کند خیلی رنج می‌برد، ولی این رنج بردن در عین حال لذت و شیرینی هم دارد.

* بزرگی و بزرگواری حقیقی را کسی دارد که بتواند همجا و هر زمان برخورد مسلط باشد. «دانیل دوفو»

* از آغاز کودکی به فرزندانمان بیاموزید که نان باید تقسیم شود. «هانری پوان کاره»

* شادی و نشاط، بر تو روشنی بخشی است که از هوش و خرد سرچشمه میگیرد. «کتس دیان»

**بازگشت مینی
و مشکل
چاقی و چله‌ها**

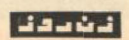
**رژیم: بله
اعتصاب غذا: نه! ...**

همانطوریکه در شماره گذشته «دختر امروز» اطلاع داده بودیم، کسیدنه بودند، اما با فرارسیدن بهار و رواج مجدد مینی‌بار دیگر آهوناله سر میدهند!

اگر شما هم از این دسته هستید و بارواج مینی و ماکسی در زمستان جلو شکم رازها کرده و بتصور اینکه مدباندن سالیها دوام خواهد داشت رژیم غذایی را ناراضی هستند و از یک پرده گوشت

۳ مدل میدی از کورژ

«کورژ» مدساز معروف فرانسوی و پدر مد مینی، در طرحهای زمستانی امسال خود «میدی» را ترجیح داد و اکثر مدلهایی که عرضه کرد باین اندازه بود. مدل پیراهن، دویسو و سارافونی که در اینجا می‌بینید و برای دختران جوان عرضه شده است از تازهترین طرحهای زمستانی «کورژ» است. اکثر لباسهای امسال کورژدانه‌ای های جاکدار دارد و از رنگهای زنده تهیه شده است. سارافون میدی از موفقترین مدلهای دخترانه او بوده است.





رپورتر : شمیران یازارانی

دختری از تایلند

بزرگترین مشکل دختران تین-ایجس تایلندی اینست که پسر ها ادعای روشنفکری دارند اما از ازدواج با دوست دختر خود طفره میروند!

این هفته در سفردنیای تین سری به «تایلند» میزنیم و پای صحبت دختری از این کشور زیبای شرقی می‌نشینیم. تایلند که در گذشته بنام «سیام» معروف بود از کشورهای پیشرفته خاور دور است و مسابقات آسیائی اخیرا در پایتخت آن برگزار گردید. دختری که بر ایمن از خودش و همسالانش حرف میزند «کیسنگ ریتارم» نام دارد



کیسنگ ریتارم

و ۱۹ ساله است. او در شهر «دنبری» که یکی از شهرهای بزرگ تایلند است زندگی میکند و سال اول رشته تعلیم و تربیت کودک را میگذراند. پدرش بازرگان و مادرش خانه‌دار است.

کمی از زندگی خودت و تین-ایجس های کنورت بر ایمن بگو ... تا چه حد آزادی دارید؟
* راستش برخلاف آنچه شایع شده ما آزادی زیادی نداریم و آنسته از دخترهای تایلندی که از آزادی و بهتر است بگویم بی بندوباری کامل برخوردار هستند اقلیت کوچکی را تشکیل میدهند و نسبت با اکثریت دخترهای تایلندی در قلمب مخالف قسار دارند.
یک دختر تین-ایجس تایلندی هرچایخواهد برود باید همراه پدر و مادرش باشد. ما حتی اجازه نداریم تنها به سینما بقیه در صفحه ۹۹



چهره تازه فرانس گال

معجزه عشق موهای صاف را فر فری کرد!

سال نو چهره نو!

«فرانس گال» خواننده نسل جوان فرانسه که علاوه بر آوازش تیب آرایش و لباسش بین میلیونها دختر و پسر اروپائی محبوبیت دارد، با آغاز سال ۱۹۷۱ چهره عوض کرد ... و این چهره هاش میریخت و بقول دوستدارانش رادست کم نباید گرفت! زیرا هزاران دختر جوان که تیب او را می‌پندیدند و در آرایش و لباس از او تقلید می-کردند، حالا سردرگم مانده‌اند که در برابر این الگوی تازه چه باید بکنند؟! «فرانس» در ابتدای شهرت، موهای قهوه‌ای روشن داشت که بعدا آنها را روشنتر کرد و برنگ بلوند آورد و همیشه موهای بلندش را صاف دور چهره‌اش میریخت و بقول دوستدارانش

* فرانس گال سالها با موهای صاف شناخته شده بود



یک فرشته شباهت پیدا میکرد) اگر فرشته ها واقعا موهای صاف داشته باشند!
اما با آغاز سال نو میلادی، ناگهان همه او را با موهای حلقه حلقه‌ای و پرچین و شکن دیدند و عده زیادی از طرفدارانش اعتراف کردند که کاملا «شوکه» شده‌اند، زیرا بنظر آنها چهره تازه «فرانس گال» بیچوجه به آن فرشته پیشین شباهت ندارد. خود «فرانس» در این مورد میگوید: «از دیدن ریخت یکنواختم توی آینه خسته شده بودم! فکر کردم حالا که سال عوض میشود چطور است من هم عوض شوم. موهای فری مدروز است و بامدلای میدی و ماکسی خیلی قشنگ میشود. از همه اینها گذشته ژولین اینطوری بیشتر می-پسندد. خودش هم موهایش فر فری است ...»

و ظاهرا جان کلام همین جاست: «ژولین کلرک» نامزد «فرانس گال» طرفدار موهای پرچین و شکن مدل جدید است و وقتی که پای عشق در میان باشد بدیهی است که موهای صاف باید به موهای حلقه حلقه مبدل شود. بدین گونه، دو نامزد جوان، علاوه بر هماهنگی هنری (هر دو خواننده هستند) با آرایش مشابه، شانس بیشتری برای شروع یک زندگی زناشویی موفق خواهند داشت. آنها تصمیم گرفته‌اند که در سال ۱۹۷۱ حتما با هم ازدواج کنند



از کوچکترها گوش کنیم

* پدرم چه موقع میتواند قبول کند که یک روی خوش و یک لبخند او بهتر از هزار گونه بند و اندرز بظاهر منطقی اما سرزنش آمیز میتواند مرا براهی که اومیخواهد سوق دهد؟
دربوش - ۱۶ ساله
* بزرگترها همیشه دنیای آینده را بما نوید میدهند، اما برای خودشان سیلی نقد بهتر از حلوای نیبه است!
مهناز - ۱۸ ساله
* میگویند عقد پرسعمو و دخترعمو در آسمان بسته شده است. بسیار خوب! اما آنتهای که این حرف را زده‌اند آیا بشرا ناط بی وزنی و خطرات زندگی فضائی آشنا بوده‌اند؟!
مهین - ۱۷ ساله
* در روزنامه‌ها خواندم که دختری

از خانه پدر و مادرش فرار کرد. جامه‌ای که این خبر را میخواند برای این دختر چه میکند جز اینکه او را بخانه پدر و مادرش پس میفرستد تا در نوبت آینده بجای خانه از زندگی فرار کند؟!
پهروز - ۲۰ ساله
* مامان از روزی که مرا با پسر همسایه دید به سلام جواب نمیدهد و اصلا با من حرف نمیزند. اما بهتر بود

از آشنائی تا عروسی

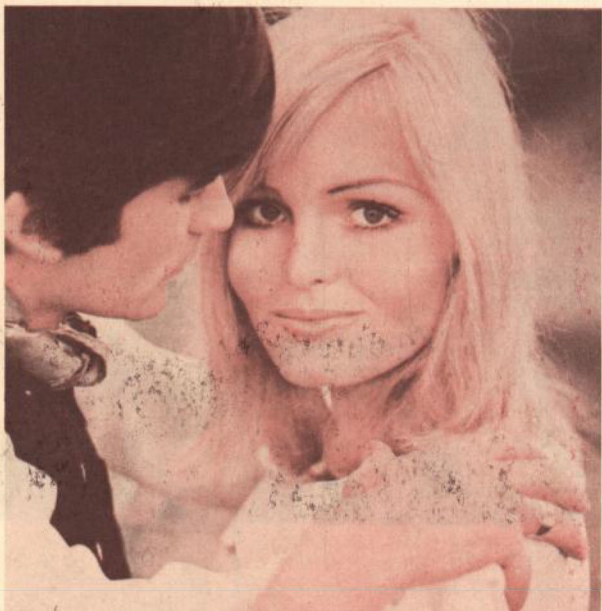
نامزدها و تفریحات

ذوق و سلیقه و افکار و عقاید طرفین اهمیت زیادی در پی ریزی یک زندگی زناشویی موفق دارد. مثلا پسر عاشق ورزش است، اگر دختر نسبت به ورزش بی تفاوت باشد ونسبت باین سرگرمی مورد علاقه نامزدش بی اعتنائی نشان دهد عملا بین خودش و او فاصله ایجاد کرده‌است.

همچنین ممکن است دختری از رقص لذت ببرد. اگر نامزدش این تمایل او را ندیده بگیرد طبعاً نوعی عقده بنهان در دختر بوجود میآید که بتدریج در ایجاد اختلافات بزرگتر موثر واقع میگردد. بنابراین قبل از اینکه نامزدی و ازدواج بصورت قطعی درآید دختر و پسر باید روی سرگرمیها و علاقه‌مندیها و ذوق و سلیقه و افکار و عقاید یکدیگر کاملا مطالعه کنند و ببینند آیا وجوه مشترک زیاد است یا نه. و چنانچه در برابری موارد همسلیقه نیستند باید باز مطالعه کنند و ببینند

* اگر باهم به سینما و تئاتر میروید ...
* اگر با هم بیگ پارتنی رقص دعوت دارید ...

یکی از امتیازات دوره نامزدی و پس از آن زندگی زناشویی، باهم لذت بردن از زندگی است. «آندره موروا» نویسنده معروف فرانسوی در اثر معروف خود بنام «کلیمبا» مینویسد: «اگر دختر و پسر بی‌آزن و مردی بتوانند از تفریحات و سرگرمی هائی که باهم انتخاب میکنند واقعا لذت ببرند، احتمال موفقیتشان در زندگی زناشویی بسیار زیاد است.»
شاید این گفته در نظر اول اغراق آمیز جلوه کند، اما تجربیات متعدد نشان داده است که در زندگی مدرن، مسائلی چون تفریح، سرگرمی،

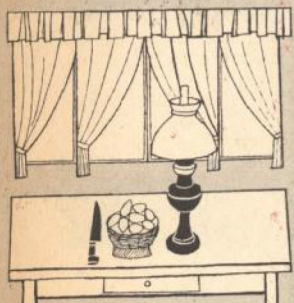


ایده های نو برای دکوراسیون

ترجمه یاسمن هاشمی

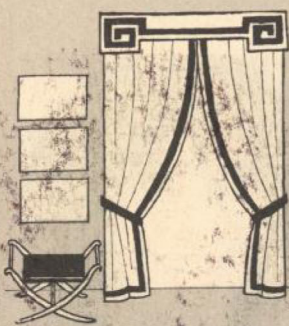
پنجره اتاق شما

میتواند «شیکپوش» باشد!



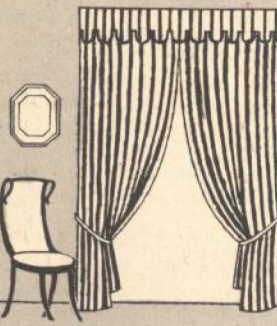
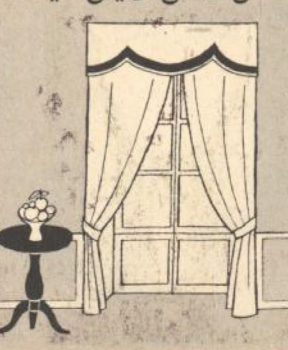
می‌کنید باید با رنگ اتاق تناسب و هماهنگی داشته باشد. در واقع پرده، لباس یک پنجره به شمار می‌آید. پس سعی کنید پنجره اتاقتان را «شیکپوش» جلوه دهید!

* اگر پنجره اتاقتان در داخل دیوار قرار دارد، بطوریکه در قسمت پایین آن به اندازه ۷۵ سانتیمتر طاقچه‌ای ایجاد می‌کند، آنرا بدین ترتیب بیارائید:
۱- از آن طاقچه برای زینت اتاق استفاده کنید، مثلا بوسیله گلدان گل، ظرف میوه، شمعدان یا قاب عکس، آنرا تزئین کنید.
۲- در قسمت بیرون آن پرده را فراموش نکنید. پرده می‌تواند کاملا ساده واز پارچه ارزان قیمت تهیه شود. فراموش نکنید که پارچه پرده بهتر است ساده باشد.



را هرچه بهتر بیارائیم! بدون شك اتاق شما دارای پنجره‌ای است که باعث عبور هوا و نور می‌شود. پنجره اتاق شما در هر وضعی که قرار گرفته باشد در وهله اول احتیاج به پرده دارد و پرده‌ای که انتخاب

بگوئید چه نوع پنجره‌ای دارید تا بگوئیم چگونه میتوانید آنرا بهترین شکل ممکن آرایش دهید ..



زیبائی، با روح بودن و بهداشتی- بودن یک اتاق بستگی زیادی به پنجره آن دارد. همانطور که انسان از راه روزنه‌ای بنام دهان تنفس می‌کند و حیاتش بستگی به همین روزنه کوچک دارد، حیات یک اتاق هم بستگی به روزنه آن یعنی پنجره‌اش دارد. پس بکشیم تا این روزنه زندگی‌اتاق

که سرزنش میکرد و راهنمایی نمیکرد. سکوت نمیکرد. باین سکوت آریا میخواست بین بفهماند که پس از این باپس همسایه بطوری ملاقات کنم که دیده نشوم؟
 نرین - ۱۷ ساله
 علت اینکه جوانها از جاهای تاریک و تریاهای کم نور خوششان میآید اینست که از روپرو شدن با واقعیاتی که زاده دشواری بزرگتر است وحشت دارند!
 ناصر - ۲۲ ساله

آداب معاشرت امروز ترجمه: ریتا سپهزاد

آیا میتوانست با کمی گذشت ذوق و سلیقه و طرز تفکر خود را با طرف مقابل تطبیق بدهند، و اگر نمیتوانستند، بی جهت زندگی خود و فرد دیگری را تباه نسازند.

تکالی که در زیر اشاره میکنیم، موارد مختلفی است از آداب معاشرت که نامزد ها در مورد تفریحات و سرگرمیها و رفت و آمدهای خود باهم باید در نظر بگیرند تا افرادی با شخصیت، با نزاکت و آداب دان معرفی شوند.

• وقتی که دو نامزد میخواهند باهم بیستینباروند، بهتر است که پس قبلا بدنبال دختر بمنزل یا محل کارش برود. اگر جلوسینما قرار ملاقات میگذازند پس حتی باید ده دقیقه قبل از موعد مقرر در محل موعود حاضر شود. بدترین کار اینست که پس نامزد خود را جلو سینما در انتظار بگذارد یا دختر بیش از ده دقیقه از ساعت بقیه درصفا ۹۹

پارچههای بردهای گلدان برای این نوع پنجره و دکوراسیون طاقچه آن مناسب نیستند. برای اتصال پرده از ریل های آهنی ساده استفاده کنید.
 ۳- اگر میلی در اتاقتان دارید، آنرا در سمت چپ پرده قرار دهید.

۴- یک تابلو زیبا، در روی دیوار، در بالای آن نصب کنید.
 ۵- اگر پنجره اتاق در داخل دیوار فرورفته و تا قسمت کف اتاق امتداد دارد:

۱- بردهای که انتخاب می کنید، علاوه بر اینکه باید با رنگ آمیزی اتاقتان تناسب داشته باشد، مدل آنرا طوری انتخاب کنید که حالت کلاسیکی به پنجره که نسبتا بزرگ است بدهد، بدین ترتیب که در قسمت بالای آن از «ولان» (چینی که در قسمت بالای پرده می دهند و یا روی فیبر های مخصوصی بریده شده قسمتی از پارچه بردهای را می چسباند و درحاشیه آن از منگوله و یا تور استفاده می کنند) استفاده کنید. اطراف پرده را با بندهایی از جنس پرده به دو طرف دیوار وصل کنید تا پرده حالت هلالی شکل پیدا کند.

۲- اگر صندلی یا میلی در اتاقتان اضافه دارید آنرا در سمت چپ پنجره قرار دهید و یا اگر میز پایه بلند کوچکی دارید آنرا هم میتوانی در سمت چپ پنجره قرار داده و روی آن



• در بالا: یک مدل جالب آرایش سر برای شب که با یک گلوبند زیبای مدل قلاده ای تکمیل شده و جلوه چشمگیری پیدا کرده است. این مدل با لباس دکورته مشکی هماهنگی دارد.

جوانه بازار پیرایه های مدرن



سورف

رقصی که شباهت زیادی به تویست دارد و پس از مدتی وقفه دوباره معمول شده است



پس از پیدایش و رواج رقص معروف «تویست» که حرکات رقص را از انحصار پاها خارج کرد و همه اجزا و اعضای بدن را به تحرك واداشت، تعدادی رقص های دیگر با الهام از آن بوجود آمدند که فرانسویها به این رقصها نام «پدیه» داده اند. رقص های منسوب از تویست شامل مدیزون-واتوسی - هالی کالی و سورف هستند که رقص اخیر بنوبه خود مقدمه ای شد برای پیدایش رقص شیک و رقص چرک.

«سورف» که هنوز هم در پیست های رقص رواج خود را از دست نداده است رقصی است نشاط انگیز و پرهیجان که مثل تویست چرخش کمر در آن نقش اصلی را بعهده دارد و پاها و دستها و سایر اعضای بدن با ریتم تند رقص به تحرك در می آیند. این رقص ابتدا در فرانسه معمول شد و پس از آن به انگلستان و آمریکا راه یافت و مدتها از رقص های مد روز جوانان بود.

پس از رواج «چرک» مدتی آهنگهای مخصوص سورف کمتر ساخته میشد، اما از چندی پیش این رقص دوباره معمول شده است و معمولا بدنبال آهنگهای مخصوص رقص «چیکسن» و رقص «پاپ کرن» یکی دو آهنگ سورف نیز در دانستیک ها نواخته میشود تا تنوع بوجود آید.

رو به پرفته سورف شباهت زیادی به تویست دارد، با این تفاوت که ریتم آن تندتر است و چرخش کمر هنگام اجرای آن با هیجان بیشتری انجام میگیرد.

• طرز نگهداشتن بدن: مثل قهرمانان «سورفینگ» ورزش نو با تکیه بر جوانان روی دریاست، که از سواحل «کالیفرنیا» تا کناره های مدیترانه دخترانه ایران ورزیده و با نشاط روی خسته میایستند و بر سر امواج بازیگوش و بی آرام پرواز میکنند.

برای رقصیدن «سورف» یک پا را بجلو میگذارند و کمی زانورا خم میکنند و پای دیگر را بعقب مینهند. دستها را با انگشتای بسته بطرفین میگیرند و میکوشند کم کم وزن بدن را بیای دیگر منتقل سازند، در حالیکه بی درین وبی سرعت عمل چرخش کمر را انجام میدهند.

مقیاس این رقص: ۴/۴ است وزن و مرد هنگام رقص در کنار هم قرار میگیرند.

• فیگور قلم اصلی: بطوریکه در طرز نگهداشتن بدن اشاره شد باید رقصندگان ابتدا روی یک زانو بطرف جلو خم شوند و پای دیگر را نیز با زانوی تکیه برها و خم شده در عقب نگه دارند و بکوشند در ضمن چرخش کمر از پهلو،

وزن بدن را با هت ضربه و شماره (فاصله زمانی) بیای دیگر منتقل سازند. برای اینکه بتوان درست و با نرمی و چابکی «سورف» رقصید، باید مخ پا و زانو تا رانها و کمر با تمرین زیاد برای حرکات این رقص آماده شود. هنگام تکیه دادن وزن بدن روی پا باید بچرخش ادامه داده شود و گرچه این حرکت کمی دشوار و خسته کننده است ولی فقط باین وسیله و با این تمرین میتوان رقص «سورف» را با مهارت اجرا کرد.

۱- چرخش زانوی چپ بطرف راست. زانوی راست با ملامت حرکت کمر به سمت راست را دنبال میکند و در عمل کمی بسوی بالا میچهد.

۲- یک نیم چرخ ولی با زانوی چپ بطرف چپ، و چرخش ملایم کمر بچپ.

۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-



فتنه بگیم پش

خلاصه شماره پیش:

(فتنه) دختر زیبای نوزدهساله (حاجی مباشر) بعلت يك عصیان شدید روحی که لازمه سن و محیط نامساعد زندگی اوست با يك ساك محتوی چند پیراهن نیمداز و بیست و هفت ریال پس انداز بقصد فرار از خانه خارج میشود. او مبلغ چهارده تومان برمیدارد و سی تومان هم از (غلامرضا) میوه فروش سرکوجه قرض میگیرد که نه روزه پس بدهد. سوار يك تاکسی میشود که به گاراژ برود و از آنجا برهیار آبادان بااصفهان بشود. راننده تاکسی که جوان خوش صورت سبزه روئی است بنام (نادر) معروف به نادر سیاه بفرست درمی یابد که او قصد فرار از خانه را دارد. تحت تاثیر احساس نوع دوستی و غیرت و جوانمردی تصمیم میگیرد مانع فرار او بشود و بهمین منظور مشکلات این نوع فرارها را برای او می شمارد. و در نتیجه (فتنه) از فرار متصرف میگردد و بخانه (نادر) میرود. نادر او را بدست (ننه) مادرش و (بهرام) برادرش میسپارد و به توصیه (ننه) تصمیم میگیرد که بخانه حاجی (مباشر) برود و ماجرا را اطلاع بدهد. روی این فکر راه خانم حاجی را پیش میگیرد. اما قبل از این حوادث ظهر همانروز فتنه پس از صرف ناهار با دوستش مریم ملاقات میکند. (مریم) از او میخواهد که برایش يك نامه عاشقانه خطاب به هرمز بنویسد، اینك بقیه داستان:

حاجی در گوشه ایوان چمباتمه زده بود. يك گاه آب يخ مقابل خویش نهاده و دستها را از سر زانوان آویخته بود. (اخترخانم) بیچاره هنوز در اتاق افتاده بود و می نالید. (ژریاخانم) و (مژگان) دخترش و خانم مهندس در کنار او بودند و روی کیودى های سروصورت و بدتش پیاد میمالیدند. پیاد مسکن در خانه حاجی یافت نمیشد. (مژگان) بدستور مادرش رفت و لوله روغن را آورد. يك قوطی روغن التیام بخش دیگر که شدت بوی گامفر میداد نیز خانم مهندس از خانه آورده بود. اخترخانم در اتاق پاهای را دراز کرده و به رختخواب پیچ بیجاری تکیه داده و چادر نمازش را روی تن نیم عریانش کشیده بود. پیراهن را بالا

زده بود، زیرا تماس پارچه با جراحات متورم و گبود شده سوزش و درد ایجاد میسکرد. هر بار که دستش با يك زخم تماس میگرفت صدای آخ و ناله او برمیخاست و ایزوانش را طوری درهم میکشید که بیننده عبق ناراحتی و میزان تحمل درد و رنج او را تشخیص میداد. (ژریاخانم) بیوزن سی و چند ساله زیبایی بود با تن گوشالود و سینه های بزرگ و باسن چاق. دخترش که بعدها در این داستان بیشتر و بیشتر او را خواهیم شناخت دختری بود هسن و سال (فتنه) وشاید يكسال بزرگتر اما خود را طوری میآراست و بنحوی لباس میپوشید و آرایش میکرد که غالباً فکر میکردند او خواهر (ژریا خانم) است. يك دختر هجده نوزدهساله زیر ابرو برعیداشت، صورتش را بند میانداخت و ماتيك میمالید و همیشه صورتش از ورقه ای گرم بود پوشیده بود. او نمونه قابل مطالعه ای بود ولی چون در این قسمت داستان گفتنی های ضروری تری داریم او را بحال خویش میگذاریم و معرفی را بوقت دیگری محول می کنیم.

(آقا حسین) و همسرش و برادر زنش وقتی حاجی به کلاتری میرفت بخانه خویش بازگشتند اما همین که حاجی مراجعت کرد و مجدداً سرو صدایش در خانه شنیدمشه (آقا حسین) بازگشت. دل همه همسایگان بحال اخترخانم بیچاره میسوخت و دلشان میخواست باو کمک کنند و مانع کمک خوردن وی بشوند. از طرفی کنجکاوى مانع بود که آموده بخوابند و درخانه های خویش بمانند. خانم مهندس بیگار بود. شوهرش در مسافرت خارج برمیبرد. بچه کوچکی داشت که مادرشوهرش نگهداری و پرستاری میکرد. امور خانه را نیز نوکرش انجام میداد. در اینصورت او اگر شب را هم درخانه حاجی و در کنار اخترخانم برعیدر هیچ مشکلی در زندگیش پیش نیامد. (ژریاخانم) و (مژگان) نیز کاری نداشتند. مژگان دیلم گرفته و خانه نشین شده بود. ژریا خانم صیحا بدمرغه میرفت و غروب آفتاب باز میگشت ولی آن ایام تابستان بود و هر دو درخانه برعیدردند.

(آقا حسین) پس از اینکه صدای دشام گوئی و پرخانجگوئی حاجی را شنید به همسرش گفت:

— این مرد دست بردار نیست. بازم امشب میخواود زنشو كك بزنه. زورش باین بیچاره میرسه. دختره هم حق داشت

گذاشت و رفت. مگه آدم چقدر تحمل داره؟ من میرم اونجا نذارم این زنو بزنه. همسرش مانع میشد و میگفت بما ربطی ندارد. خوب نیست بكار دیگران دخالت کنیم ولی آقا حسین امنتانی نکرد و خود را بخانه حاجی رسانید. از بله های ایوان بالا رفت و کنار حاجی ایستاد و پرسید:

— چی شده حاجی؟ چیکار کردین؟ او با اوقات تلخی و ناراحتی پاسخ داد: — چیکار دارم بکنم. گفتن به شکایت نویس. نوشتم. گفتن عكشو بده، دادم. بعد پرسیدن به کی سوتن داری؟ گفتم به جوونی بنام هرمز، اما منگنه هرمز اسم واقعیش نباشه. این دخترها خیلی بدجنس و حقه بازن. رئیس کلاتری هم گفت آره. ما سابقه داریم. پرها غالباً باهم دختر واسدوست دخترشون نامه می نویس. مثلاً عزیز استنو میذاره عزت، بدالله خودشو هایدبه معرفی میکنه، چندجور اسم دیگم گفت.

— بعد چی شد؟ گفتن کی میداش می کنیم؟

— آخه دست اونهایست. باید عكشو بفرستن به اداره آگاهی، اونجا از روی عكس تعداد زیادی چاپ کنن و بعد بفرستن به شهرستانها ... حاجی داشت حرف میزد که صدای زنگ در برخاست. او باور نمیگردد همسرش از پا درآمد باشد لذا فریاد زد:

— هی. زنیکه. ضعیفه. برو درو واژکن. (ژریاخانم) از جای برخاست و از اتاق بیرون آمد و درحالیکه بدنسبال دمپاتی های خود میگشت اظهارداشت:

— من میرم درو واژ میکنم. بیچاره اخترخانم اونقدر كك خورده که نای راه رفتن نداره. باید چندروز استراحت بکنه. دیگه تو دونی و خدا کار پیشنگو. آقا حسین تعارف کرد که بجای ژریا خانم برود در را باز کند، اما او نپذیرفت و از بله های ایوان سرازیر شد و خود را بدرخانه رسانید. یک دقیقه بعد شتابان و هیجان زده بازگشت و بی آنکه از ایوان بالا بیاید جلو پنجره آهنی زیر زمین دوساعده خویش را به لیه ایوان تکیه داد و آهسته گفت:

— حاجی آقا. بچوونی اومده میگه با حاجی کار دارم. ازش پرسیدم شمارو میشناسن؟ گفت نه. میخواوم راجع به دخترشون باهاشون حرف بزئم. یائین.

بنظرم این آقاهاه میدونه (فتنه) كجاست. عجله کنین. آقا حسین زیر بازوی حاجی را که به ناتوانی نظاهر میگردد گرفت. هر دو از بله ها سرازیر شدند و باتفاق (ژریاخانم) بطرف درخانه دویدند. بلافاصله پشت سر آنها مژگان نیز از اتاق خارج شد و روی علاقه و دوستی نسبت به (فتنه) و تحت تاثیر کنجکاوى دخترانه و زنانه بایشان پیوست.

هشتی بر از آدم شد. (آغلایرضا) نیز نتوانست بر فضولی و کنجکاوى خویش مسلط شود و آهسته آهسته خود را به پشت درخانه حاجی رسانید و جانی که از داخل هشتی دیده نمیشد ایستاد و با استراق سنع برداخت. يك كنگه دربار بود. (نادر) آنجا ایستاده بود و بتصور اینکه اکنون مورد تشویق و تحسین قرار میگردد و آفرین و مرچا و تشکر می شنود لبخندی رضامندانه بر لب داشت. احساس غرور و رضایت از کار خیری که میرفت انجام دهد سینه و دلش را لبریز کرده بود و جانی برای تئویش و نگرانی باقی نمانده بود. حاجی که از همه کوتاه قدر بود پیش رفت و گفت:

— بله آقا. شما کی همین؟ من حاجی مباشر هستم. فرمایشی هست؟ نادر که دستها را مودبانه بهم گرفته بود، سری فرود آورد و سلام کرد و گفت:

— آقا. من راننده تاکسی هستم. تنگ غروبی مسافره داشتم که از این خیابون رد میشدم. نزدیک چهارراه یادختر دست بلند کرد که ساك آبی رنگی بدستش گرفته بود. من نیگوداشتم که بیرسم اگه راهش براه مسافر من میخوره سوارش کنم اما تصادفا راهشون یکی نبود. میخواستم برم که اون دختر خانم گفت آقا من سوار میشم شما بعد از اینکه مسافرتونو رسوندین منو جلو به گاراژ پیاده کنین. بعدش گفت میخواوم برم اصفهان. من هرچی باشه راننده تاکسی هستم. فهمیدم که از خونه فرار کرده. وقتی مسافرمو پیاده کردم نصیحتش کردم وزیربزنشون کشیدم و خلاصه ... نادر تمام ماجرا را همانطور که اتفاق افتاده بود بدون کم و کاست تعریف کرد. چشمان حاجی از خشم و غضب و کینه و نفرت سرخ شده بود ولی در ظلمت نیمه شب که فضای هشتی قابل تشخیص نبود. اگر نادر میتوانست چشم و نگاه حاجی را ببیند

بقیه در صفحه ۷۲

دانه‌ها سلامت و طعم

از: دکتر طهمورت فروزین

مشکلات دوران یائسگی!

برای آنکه شما بهتر به اهمیت و مشکلات دوران یائسگی پی ببرید لازم است برایتان توضیح دهم که تخمدان‌ها دوغده کوچک هستند که هر کدام به اندازه یک زیتون درشت در طرفین لگن خاصره قرار دارند و هر تخمدان دارای دو نوع هرمون فوئیکولین و پروژسترون است که هر دو هم‌هنگام در سلامت جسم و شادابی و نشاط و تندرستی و خوی و خلق و مخصوصاً زیبایی و درخشش پوست خانها نقش بسیار موثری بازی میکنند.

خانهاییکه تخمدان‌هایشان دچار اختلال میشود و هرمون‌های مزبور را بخوبی و درستی ترشح نمیکنند گرفتار بیماریهای جسمی و روانی شده و زیبایی و جوانی خود را زود از دست میدهند و بهمین جهت در بسیاری از نقاط جهان دانشمندان عقیده دارند که در ایامیکه خانها روبه‌پایه شدن میروند باید این سیر طبیعی را حتی المقدور عقب انداخت.

پینگام یائسگی تخمدان‌ها از فعالیت میافتند و هرمون‌های لازم دیگر در اختیار بدن قرار نمیگیرند، آب سلول‌های پوست کم میشود، سایر غددها، ترشحات

شوهر عصبانی شما



داشتن شوهر عصبانی یکی از مشکلاتی است که تا خانها به آندچار نشده باشد نمیتواند چه درس‌هایی دربر دارد. شوهر عصبانی زندگی را بر هوس خود تلخ میکند. بچه‌ها نیز از داشتن چنین پدری در رنج و عذابند. بهمین چنین زندگی با چنین مردی باید با روش و اصول خاصی همراه گردد والا همان دوسلماه اول زندگی زن و شوهر بجان‌هم افتاده و کارشان به‌ملاق میگذرد.

اولا شما که زن یک مردعصبانی شده‌اید باید بدانید که عصبانیت اختیاری نیست که هر وقت درخواست عصبانی نشود و هر وقت اراده کرد عصبانی گردد. چنین افرادی دارای سرشتی زودرنج و بسیار حساس‌هستند و گاهی کوچکترین عامل، باعث برهم زدن تعادل عصبی آنان میشود. و گاهی این عصبانیت بقدری شدید است که ممکن است شوهرتان کاملا از حالت طبیعی خارج شده و دست به کارهای غیرمنتظره بزند.

برای آنکه چنین شوهری حداقل در محیط خانه هیچوقت عصبانی نشود باید سعی کنید ضمن تشویق غیرمستقیم او به مراجعه به روان‌شناس و روانپزشک سعی کنید هیچوقت بیانه‌ای بدست او ندهید.

غذای چنین شوهری باید مقادیر زیادی کلسیم، ویتامین‌های گروه ب- منگنز و فسفر باشد. چنین شوهری باید خیلی زیادتاز شوهران عادی بخوابد، باید تفریح کند و مخصوصا لازم است او را به تفریح کردن تشویق کنید و خودتان نیز در صورت امکان او را همراهی کنید. باید سعی کنید در خوردن سوپ با مواد زعفران‌دار، غذاهای توام با دارچین، سوهیای غنی از عصاره گوشت میتواند اشتهای زیادی در چنین افرادی ایجاد کند. گاهی عصبانیت شوهران را نیز میتوان با استفاده از پیاده‌روی، گردش در هوای پراز اکسیژن و مرطوب‌برطرف کرد.

بهر حال با وجود اینکه میدانیم زندگی با مرد عصبانی مشکل است، اما چون محال نیست شما بتوانید با صرف وقت و حوصله، از چنین شوهری یک مرد ایده‌آل بسازید.

شکستگی استخوان‌ها در زمستان

در فصل زمستان بیش از هر فصل دیگر استخوانهای افراد می‌شکند. علتش ظاهر این باشد که معمولا مردم کمتر توجه دارند که راه رفتن در این فصل با فصل‌های دیگر تفاوت دارد و میخواهند بمانند نحوی که در فصل بهار و تابستان و پاییز راه میروند در زمستان نیز راه پیمانی کنند.

در فصل زمستان به علت سرمای شدید، آب موجود روی سطح خیابان‌ها، بله‌ها، حیاط و پیاده‌روها یخ می‌زنند و هرگاه انسان با نهایت دقت و توجه راه نرود به آسانی پایش لیز خورده به زمین می‌افتد و معمولا در چنین مواردی انسان روی دست‌های خود به زمین می‌افتد و استخوان مچ دست می‌شکند، یا آنکه در زمستان به علت سرمای شدید،

بقیه در صفحه ۶۸

انزلیک‌ها بیشتر با نام

بختی درباره يك مشکل بزرگ روز:

آیا آلرژی قابل معالجه است؟

ویزشکان بزرگ دنیا هم بیکار ویس- توجه نمانده‌اند و هر روز وسیله و سلاح جدیدی برای جنگ با این بیماری بوجود می‌آورند و داروهای موثری ساخته میشود که دوران معالجه را کوتاه‌تر و نوع معالجه را آسان‌تر میکند.

حال بینیم آلرژی در اصل چیست، چگونه بوجود می‌آید و چگونه معالجه آن امکان‌پذیر است.

صورت اول: سرفه‌های شبانه

در بسیاری موارد اطفالی دیده میشوند که شبها به محض خوابیدن دچار سرفه‌های خشک و شدید می‌شوند. البته این حالت برای بزرگسالان هم بوجود می‌آید، منتها نسبت آن بطور محسوسی کمتر از کودکان است. بیمار در این حالت گلودرد ندارد، دچار

بقیه در صفحه ۶۶

متخصص زیبایی زن روز در خدمت خانها و دختر خانها

خوشگل شدن راه داره!

● تهران - خانم ش. ص. برای کم کردن وزن آن هم بمقدار ۱۰ تا ۸ کیلو دست کم بهش ماه وقت احتیاج است که البته باید با برنامه صدرصد صحیح رژیم بگیرید و مراقب باشید که پوست بدنتان شل و آویزان نشود. ۴ - تقریبا از تمام میوه‌های فصل تابستان میتوانید برای ماسک پوست استفاده کنید.

● خانم مینا عزیز - با استفاده از کرم ماساژ شما نمیتوانید صورتتان را لاغر و استخوانی کنید، اما اگر هر شب بعد از پاک کردن صورت، مقدار کمی کرم تقویت که بنوع پوستتان بخورد بمالید و چند دقیقه صبر کنید و گردن را ماساژ دهید باین وسیله میتوانید از بروز چین و چروک در صورت

بقیه در صفحه ۶۶

آشنائی با کتاب

است. کشتی اسپرانزا و نیروی اسرار آمیز

نوشته فردین هورشل مان - نمایشنامه نویس بزرگ آلمان - ترجمه - علیرضا مبینی. از سری بهترین نمایشنامه‌های رادیو تلویزیونی جهان. بقطع رقی و کاغذ خوب در ۱۴۴ صفحه بها ۲۵ ریال.



بچه‌ها را در خانه سرگرم کنید

کند. يك جایزه کوچک و کم قیمت برای برنده این مسابقه مدت زیادی سال‌های خود به بازی بپردازند، لذت ببرند. هیچوقت نباید از آنها توقع داشته باشید که تمام ساعات روز خود را بعد از بازگشت از مدرسه به نوشتن تکالیف و خواندن درس بگذرانند. روزی یک یا دو ساعت کارجدی برای آنها کافی است و تکالیف منزلشان احتیاج به بیش از این مدت وقت ندارد. اما برای جلوگیری از ایجاد مزاحمت و سردرگمی و قیچی عکس را به هفت یا هشت قسمت نامرتب تقسیم کنید و از آنها بخواهید قسمت‌های بریده و مجزا را دوباره باهم جور کنند و روی یک کاغذ بچسباند. برای هر بچه یک عکس جداگانه انتخاب کنید تا هر کس بکار خودش مشغول شود.

۲ - درست کردن عکس

از مجلات یا کتابهای قدیمی عکس‌های حیوانات، افراد مشهور یا منظره‌های جالب را ببرید. هر عکس را مدت یک دقیقه در مقابل آنها بگذارید تا خوب تماشا کنند. بعد با قیچی عکس را به هفت یا هشت قسمت نامرتب تقسیم کنید و از آنها بخواهید قسمت‌های بریده و مجزا را دوباره باهم جور کنند و روی یک کاغذ بچسباند. برای هر بچه یک عکس جداگانه انتخاب کنید تا هر کس بکار خودش مشغول شود.

۳ - کار دستی

از آنها بخواهید برایتان قاب، عروسک و اشیائی امثال آن بسازند، بهتر است در این مورد خودتان هم کمکشان کنید.

یکی از این سرگرمی‌ها اینست که باند هائی بطول ده سانتیمتر و عرض پنج یا شش سانتیمتر از کاغذهای رنگی ببرید و از آنها بخواهید حلقه‌های زنجیرمانندی از این کاغذها درست کنند تا یک پرده زیبا و فانتزی برای روی پنجره اتاق خودشان بشود (عکس) ایده‌های جالب دیگری هم میتوانند جانشین این کار بشود و بچه‌ها را مدت زیادی سرگرم کند.

بچه‌ها همیشه احتیاج به تفریح و استراحت دارند و از اینکه با هم و سال‌های خود به بازی بپردازند، لذت ببرند. هیچوقت نباید از آنها توقع داشته باشید که تمام ساعات روز خود را بعد از بازگشت از مدرسه به نوشتن تکالیف و خواندن درس بگذرانند. روزی یک یا دو ساعت کارجدی برای آنها کافی است و تکالیف منزلشان احتیاج به بیش از این مدت وقت ندارد. اما برای جلوگیری از ایجاد مزاحمت و سردرگمی و قیچی عکس را به هفت یا هشت قسمت نامرتب تقسیم کنید و از آنها بخواهید قسمت‌های بریده و مجزا را دوباره باهم جور کنند و روی یک کاغذ بچسباند. برای هر بچه یک عکس جداگانه انتخاب کنید تا هر کس بکار خودش مشغول شود.

۲ - درست کردن عکس

از مجلات یا کتابهای قدیمی عکس‌های حیوانات، افراد مشهور یا منظره‌های جالب را ببرید. هر عکس را مدت یک دقیقه در مقابل آنها بگذارید تا خوب تماشا کنند. بعد با قیچی عکس را به هفت یا هشت قسمت نامرتب تقسیم کنید و از آنها بخواهید قسمت‌های بریده و مجزا را دوباره باهم جور کنند و روی یک کاغذ بچسباند. برای هر بچه یک عکس جداگانه انتخاب کنید تا هر کس بکار خودش مشغول شود.

۳ - کار دستی

از آنها بخواهید برایتان قاب، عروسک و اشیائی امثال آن بسازند، بهتر است در این مورد خودتان هم کمکشان کنید.

یکی از این سرگرمی‌ها اینست که باند هائی بطول ده سانتیمتر و عرض پنج یا شش سانتیمتر از کاغذهای رنگی ببرید و از آنها بخواهید حلقه‌های زنجیرمانندی از این کاغذها درست کنند تا یک پرده زیبا و فانتزی برای روی پنجره اتاق خودشان بشود (عکس) ایده‌های جالب دیگری هم میتوانند جانشین این کار بشود و بچه‌ها را مدت زیادی سرگرم کند.

۱ - قصه گفتن و بازی هوش

به بچه‌ها یاد بدهید که باهم مسابقه بیست سؤالی بدهند یا اینکه یکی از بچه‌ها شخص معروفی را انتخاب کند و از دیگران بخواهد باسؤال کردن وایما و اشاره اسم آن شخص را پیدا

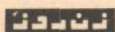
فرزندان خود را از پزشک نترسانید



آن میشود که پزشک بتواند براحتی بیمارش را معاینه کند و بیماری وی را تشخیص دهد و این مسئله اغلب ممکن است به تشخیص اشتباه بیماری بینجامد. طفل بیماری داشتیم که مشکوک به آپاندیسیت بود ولی در موقع معاینه بقدری خود را بالا و پایین میدرد و خود را به تخت معاینه میکوبید و تکان میداد که بهیچوجه نتوانست انگشتان خود را برای لمس روی شکم او بگذارد.

وقتی راجع باین طفل بیشتر از پدر و مادرش سؤال کردم معلوم شد که هر بار که او را نزد پزشک میبردند معاینه و وضع تکرار میشود و اصولا نشان دادن معاینه پزشک انجام میدهند عمل‌آمانع

بقیه در صفحه ۶۸



دختر خانم ، روان‌شناسان میگویند : شما حتی میتوانید با شناختن رنگها، شوهری بهتر انتخاب کنید ! بگوئید عاشق چه رنگی هستید ، تا بگوئیم شما عاشق کی و خواستار چی هستید ...

« به من بگو رنگ محویت کدام است تا من به صراحت بگویم چگونه آدمی هستی ! »

این ادعای اخیر روانشناسان است که پس از مدتها تحقیق بر روی رنگها و نقش و اثرات آن در زندگی زنان و مردان ، بیان داشته‌اند :

بی‌شک رنگها در زندگی افرادمنشاء اثرات گوناگون هستند . روانشناسان به درستی نمیتوانند بگویند که چراپاره‌ای از افراد با مشخصات روحی معین نسبت به پاره‌ای رنگها حساسیت دارند و از پاره‌ای دیگر متنفرند ، ولی آزمایشهای مکرر ثابت کرده است که صاحبان بعضی از سلیقه‌ها و مشخصات بدنبال رنگ‌خاصی میروند و از پاره‌ای دیگر گریزانند .

شما دختر خانم چه رنگی را از همه بیشتر دوست دارید و چه رنگیست که نمیتوانید آن را تحمل کنید ؟ جواب‌شما میتواند روشن کند که شما چه نوع آدمی هستید و از آن مهمتر ، میتواند مرئوسان زندگی شما را مشخص کند و بگوید مثلااگر با مردی که از رنگ قرمز خوشش میآید ازدواج کنید ممکنست زندگی‌تان دچار اشکال شود ، در صورتی که اگر یامردی که دوستدار رنگ زرد است ازدواج کنید یک زندگی زناشویی متعادل و شیرین در انتظارتان است .

در این‌تست ، دوازده رنگ مورد بحث قرار گرفته است ، در هررنگ گذشته از آنکه روحیه شخص علاقه‌مند باآرا تشریح کرده‌ایم توصیه کرده‌ایم که مرد یسازن مربوطه با دوستدار چه رنگی ازدواج کند و باین ترتیب شما میتوانید صفات و اخلاق نامزد مناسب آینده خود را نیز مطالعه کنید .

قید از اینکه بخواهند این‌تست بپردازند یک نکته مهم باید بشما تذکر داده شود و آن اینستکه رنگ محبوب شماحتما همان رنگی نیست که مثلا شما زیاداز آن لباس درست‌میکنید یا لوازم خود را از آن رنگ انتخاب میکنید ، مثلا یکزن موبور چشم آبی ممکنست تمام دکوراسیون منزل یا لباسهای خود را از رنگ آبی انتخاب کند ، چون به تجربه دریافته‌است که رنگ



تست رنگی !

آیا رنگها ، خصوصیات اخلاقی ما را فاش میکنند ؟

رواستن شماحالا آدمی هستید مقلنون، در عین حال دارای افکاری عمیق ، از آنمهای سطحی و از افکار سطحی بدتان میآید .

شما توصیه میکنیم مواظب باشید روشی که در زندگی در پیش گرفته‌اید باعث تنهایی یا نومی‌تان نشود .

آبی

اگر رنگ آبی را دوست دارید شما آدمی هستید اهل معنی و درون، میتوانید تاملتها بافکار خودتان سرگرم شوید و از آن لذت ببرید . شما درخانه نشستن و تفکر و مطالعه را به بیرون رفتن و مخصوصا به داخل شدن در جمعیت و شلوغی ، ترجیح میدهید . شما انتظار دارید همه مردم و شنوگر با تمام این احوال شما دارای روحیه لطیفی نیستید و خشونت شما بیشتر بچشم می‌خورد . به آسانی از افکار و افراد و عوامل مزاحم ناراحت میشوید ، قمار را دوست ندارید و در آن موفقیتی بدست نمیآورید . یاره‌ای از افراد علاقه‌مند به رنگ آبی با همه عشق فکری و بلند نظری ، بسیار آهسته فکر میکنند و معمولا موفقی تلاج یک کار را پیدا میکنند که موضوع منتهی شده است .

علاقه‌مندان به رنگ آبی بهتر است با زن یامردی ازدواج کنند که شیفته رنگ قرمز باشد ، بد نیست بدانید معمولا علاقه‌مندان به رنگ آبی از زندگی زناشویی خود ابراز رضایت نمیکند .

از آبی بدم میآید

شما آدمی هستید کم‌وبیش انقلابی، ممهذا اغلب در دلتان از شخص خودناراضی هستید ، البته این موضوع را کمتر به‌زیان میآورید . از زندگی آتقدرها لذت نمیبیرید و این بخاطر اخلاق خودتان است باید سعی کنید کارها را زیاد سخت نگیرید .

میخکی

(نوعی قرمز)

شما دارای خوی و مشخصات روحی علاقه‌مندان به رنگ قرمز هستید ، با این تفاوت که دارای افکار حساس‌تر و لطیف‌تری هستید . شما زندگی و تفریح و مردم را دوست میدارید . در زندگی از ایمنی و نشاط برخوردارید ، تقریبا هر چیزی را که بخواهید بدست میآورید و اسلحه‌تان در این راه یک صدای لطیف و ملایم و پاره‌ای موارد اشک‌است !

شما دوست دارید افکار و تمایلات و سلیقه های رفقایان عینا شبیه خود شما باشد ، در غیر اینصورت ناراحت میشوید و میرنجید ، بانام آنکه از زندگی رضایت دارید میتوانیم بشما بگوئیم که از این هم میتوانید موفق‌تر و راحت‌تر باشید . بهترین همسر مناسب برای شما کسی است که شیفته رنگ آبی باشد .

بقیه در صفحه ۹۴

آبی به او میآید و ویرا زیاتر میکند ، این رنگ محبوب او نیست ، این یک رنگ اکتسابی است ، رنگ محبوب او رنگی است که ذاتا از آغاز کودکی از آن خوشش میآمده‌است و حالا هم میل دارد بیش‌از هر رنگ دیگری بآن نگاه کند ، پس خوب دقت کنید ببینید دوست دارید به چه رنگی بیش‌از همه و برای مدت زیادی نگاه کنید، همان رنگ محبوب شما خواهد بود .

قرمز

شما که رنگ قرمز را دوست دارید آدمی هستید اجتماعی ، معاشرتی ، بخشنده، شجاع، فعال ، با انرژی و بالاخره خوشبین . شما زندگی و مردم را دوست می‌دارید ، از جنس مخالف خوشتان می‌آید و شیفته هیجان هستید ، از تنوع هم خوشتان می‌آید ، بازیهای دستجمعی را دوست می‌دارید ، بهمین دلیل از قمار هم بدتان نمی‌آید . این صفات کلی افرادی است که علاقه‌مند به رنگ قرمز هستند ، در میان قرمز پسندان ، افرادی هم پیدا میشوند که پرخاشجو و پرخاشگرند و تا اندازه‌ای خودخواه . دلشان میخواهد همواره رئیس باشند یا لاقدر در هر مجلسی شمع محفل بشمار آیند .

زنها و مردهای علاقه‌مند به رنگ قرمز باید با کسانی ازدواج کنند که شیفته رنگ قرمز - پرتقالی - پاستیل هستند .

از قرمز بدم میآید

شما که از رنگ قرمز بدتان می‌آید زندگی را آتقدرها دوست نمی‌دارید ، با احتمال قوی ، شما یک شکست عشقی داشته‌اید که خیلی باامطلاح شما را به زمین زده‌است . احتمال هم دارد در یکی از هدفهای دور و دراز خود شکست خورده باشید ، شما بهتر است نومی‌دی را کنار گذاشته دوباره روی بزندی آردید .

زرد

شما که رنگ زرد را دوست دارید قبل از هر چیزی آدمی هستید ایده‌آلیست ، در عین حال روشنفکر . شما بخوبی میتوانید عواطف و احساسات خویش را کنترل کنید . شما روحیه یک معلم یا یک حکیم و یا یک مرد مذهبی را دارید و دلشان میخواهد دیگران به کارها و گفتارشان ایمان پیدا کنند . شما هم مثل سایر مردم (البته در حد متعادل) از تعریف و تمجید خوشتان می‌آید ، از اجتماع مردم هم گریزان نیستید، در عین حال افکار فلسفی هم‌دارید .

شما از رفیق بازی خوشتان می‌آید ، دلشان میخواهد تعداد زیادی دوست داشته باشید ، بشرطی که از افکار و نقاید شما پیروی کنند .

شما با علاقه‌مند به هر رنگی میتوانید ازدواج کنید ، ولی زن یا مردی که رنگ زرد یا زرشکی را دوست داشته باشد برای شما همسر مناسب‌تری خواهد بود .

از زرد بدم میآید

شما آدمی هستید واقع‌بین ، اهل عمل، جندی که در عقاید خود ثابت و یابرجا هستید

و از افکار غیر عملی و غیر واقعی گریزان میباشید ، شما باید سعی کنید که این واقع-بینی زیاد ، باعث خشونت و به اصطلاح کله شقی شما نشود .

قهوهای

اگر شیفته رنگ قهوه‌ای هستید آدمی سنگین و متین و آرام هستید . به آسانی به هیجان نمیآید . درباره کارهای مهم دیر و آهسته تصمیم میگیرید ، اما وقتی تصمیم گرفتید اطمینان کامل دارید که آن صحیح‌ترین تصمیم بوده‌است و نسبت بخود اعتماد دارید .

شما چندان اهل معاشرت و مجلس آوآلی نیستید بیشتر ترجیح میدهید در خانه بمانید ، کار کنید ، کتاب بخوانید یا به موسیقی گوش فرانهید و این کارها را به بیرون رفتن و ملاقات با دیگران ترجیح میدهید . شما حس مسؤولیت دارید و به آن اهمیت فراوان میدهید . به گل و گیاه و زمین علاقه دارید و بطور خلاصه شما دارای استعداد و خوی کشاورزی هستید . باید با زن یامردی ازدواج کنید که علاقه‌مند به رنگ سبز یا پرتقالی باشد .

از قهوه‌ای بدم میآید

شما آدمی هستید هیجانی ، از کسانی که دقت زیاد دارند بدتان می‌آید ، همچنین افراد خسیس و کسانی که به پول خود اهمیت فراوان میدهند مورد نفرت شما هستند . شما نسبت به خود آتقدرها اعتماد بنفس ندارید و تا اندازه‌ای هم دمدمی مزاج هستید .

پرتقالی

شما که دوستدار رنگ پرتقالی هستید از زندگی لذت میبرید ، به غذا و خوردو خوراک علاقه مخصوصی دارید و حتی ممکنست آدم پرخوری باشید و با احتمال قوی آشیزی را هم دوست میدارید .

غالباشاد و سرحال هستید ، از معاشرت با مردم خوشتان می‌آید و با آسانی میتوانید دوست پیدا کنید . همیشه آماده شنیدن و بدیر رفتن افکار تازه هستید .

اگر شما زن باشید میتوانید فروشنده و مغازه‌دار خوبی بشوید ، در عین حال - چه مرد و چه زن- میتوانید رئیس و فرمانده بشوید ، بیشتر مردم شما را دوست دارند . وقتی صحبت میکنید میل دارید بلند حرف بزنید (تا تمام مردم آن را بشنوند) و با داشتن تمام صفات خوبی که بر شما دریم، ممکنست آدمی باشید سطحی که در قضاوت- کردن قدری عجول است . اگر شما بازن یامردی ازدواج کنید که او نیز شیفته رنگ پرتقالی باشد ، یک زندگی پرسرودا و بسیار خوشی در انتظارتان است ، اما اگر می‌خواهید این زندگی شیرین آرام هم باشد ، بهتر است با زن یامردی ازدواج کنید که شیفته رنگ سبز یا آبی باشد .

از پرتقالی بدم میآید

جمله‌ای که شما غالبا به دوستان و اطرافیان خود می‌گوئید اینست : « نوداری مرا فریب میدهی ! »

مشکل گشا

ایکاش شوهرم جذبه و قدرت بیشتری داشت

بانوئی هستم ۴۴ ساله ، هشت سال پیش مادرم از پدرم جداشد مادرم بین من و دو خواهرم در انظار مردم فرق میگذاشت و خوار و خضیم میکرد ، بدون هیچ دلیلی کتکم میزد ، ناچار ترنزه تحصیل کردم و سا خواهرم که در شهر دیگری زندگی میکرد مسکن گزیدم ، بدبختانه او هم اخلاق مادرم راداشت و یامان بدفتاری میکرد . چند مرتبه دست بخود کشی زدم اما نجات ندادم . يك خواستگار برایم پیدا شد و بخطر اینکه از دست این زندگی خلاص بشوم بدون اینکه دوستش داشته باشم بالا ازدواج کردم ، اما این مرد هم هزار شیبه داشت . مشروب میخورد و بدمستی میکرد ، اخلاقی مثل بچهها بود . دروغ هم زیاد میگوید و آداب معاشرت بلد نیست ، هرچه باو تذکر میدهم ، بدتر میکند . دو فرزند دارم که میترسم آنها هم دروغگوئی را از پدر خود بیاموزند . هرچه او را نصیحت کرده‌ام فایده‌ای ندارد ، مادرش هم او را نصیحت میکند اما نتیجه‌ای نداشته است و فعلا هم بیگاراست .

ماهه خواهر هستم که در شهر غریب زندگی میکنم و گاهی که مادرمان نزد ما میاید مثل گذشته مرا آزار میدهد ولی احترام میکند ، مدتی است با او قطع رابطه کرده‌ام و او گناه جدائی از پدرم را برکنر من گذاشته است .

ایکاش شوهرم مردی با قدرت بود تا اقلایچه‌هایم از او حساب میبردند و حاضر جوابی نمیکردند . ازین موضوع خیلی ناراحت هستم . نمیدانم چکنم . از شما میخوام راهنمایی‌ام کنید .

امضاء محفوظ

جواب :

خانم امضاء محفوظ . اگر مادرتان از شوهرش جدا شده گناهی به گردن شما نیست ، دیگر اینکه تصور نکنید هر ازدواجی که باعث شروع میشود ، موجب خوشبختی عاشق و معشوق خواهد شد ، و بالاخره از اینکه با مادرتان قطع رابطه کرده‌اید ، بد نکرده‌اید زیرا مادری که ام را خوار و خضیم کند ، مادر مهربانی نیست و ازین گذشته شاید دیگر خودتان مادرید و باید بدیهه و ظایف مادری و همسری خود رفتار کنید .

خوب ، هیچ میدانید که علت ناراحتی‌تان بیشتر اینست که بعضی اینکه خواستگاری آمد فوراً نقاضایش را پذیرفتید ، البته بسیارند که مثل شما عمل کردند و سعادتمند هم شدند . البته دلیلی هم وجود ندارد که شما سعادتمند شوید ، تا کتون نیز خوشبختانه هر کس نکرده‌اید که سعادت شما لطفه بزند .

ایکاش با خانواده شوهرتان یکجا زندگی میکنند و میتوانی با آنها کنار بیایید خودش حسن بزرگیت ، ولیکن نفهمید شوهر شما چه دروغ‌هایی میگوید یا اساساً جذبه و قدرت در ذهن شما به چه مناسبت . اگر شوهرتان با بچه‌هایش بازی میکند خوب کاری میکند . بچه ها احتیاج دارند که پدر و مادرها گاهگاهی با آنها بازی کنند و حاضر جواب بشوند بچه‌هایتان نیز بیبی ندارند ، بچه باید سریع‌اللیجه باشد و دریا و دورویی رایاد نگیرد .

منظور شما از آداب معاشرت چیست ؟ ممکن است آنچه را که شما آداب معاشرت میندازید آداب معاشرت درست نباشد و ازین که بگذریم شما چه نوع آداب معاشرتی را میخواهید به شوهرتان یاد بدهید ، همان آداب معاشرتی را که از خانواده خودتان یاد گرفتید؟ آیا یقین دارید که آن نوع آداب معاشرت درست بوده است ؟

اگر در درستی آن تردید دارید ، اقلامی نکنید آن راه دیگری یادبدهید ، فکر میکنم در صورت خیلی راحتتر باشیید .

از نامتان آشکاراست که با شتاب کار میکنید و بیقرارید . راهنمایی‌من اینست که هیچ مشکلی در زندگی شما نیست . تنها مشکلات اینست که فکر می کنید شما آداب معاشرت را میدانید و شوهرتان نمی داند ، یا اینکه اگر بچه‌هایتان حاضر جوابی میکنند و تربیت ندارند و با اینکه کسی که نامادری داشت حتماً بد تربیت میشود و با اگر مادری بچه‌اش را خوار کند ، آن بچه‌بکلی خوار خواهد شد و هیچ چاره‌ای هم نیست ، و حال آنکه هیچکدام ازین عیایه کملا درست نیست و همه و همه قابل چون و چرا هست . اینست که شما توصیه میکنم در قولاندن هیچکدام ازین عیایه به اطرافیان خود اصرار نوزید و همه به خودتان راه ندعید . شوهرتان هرچه زودتر کاری پیدا خواهد کرد و شماره از نگرانی درخواهد آورد . اگر مجلات زن روز را در اختیار دارد ، مقالات روانی آن را بازنیکر بخوانید و سعی کنید آن را بفهمید و بیه کار بندید .

شوهرم خانه را به قمارخانه

تبدیل کرده است

۱۹ ساله بودم که ازدواج کردم ، يك ازدواج اشتباه ، از همان شب اول متوجه شدم که واقعا اشتباه کرده‌ام ، چون شوهرم از همان ماه اول ازدواج اغلب شبها در بیرون از خانه بود و پای میز قمار یا با دوستان خودش خوش میگذراند و حتی متوجه شدم که نه سکه نیمه پولی طلا را که برای هدیه عروسی آورده بودند در خیابان من برداشته و فروخته و پولش را قمار کرده‌است . من در آن موقع این موضوع را چندان شب ندانستم و حرفی نزنم .

کار شوهرم در شهر دیگر بود و ما دور از هم زندگی میکردیم و من در خانه مادرش زندگی میکردم ، دو ماه نگذشته بود که متوجه شدم بچه‌ای در شکم دارم ، مرتباً برای شوهرم نامه میفرستادم ، اما از ناراحتی که داشتم چیزی نمی‌نوشتم ، چرا من که تازه عروس بودم باید از شوهرم و تمام مزایای که محتاج آن بودم دور باشم ، این زندگی در روجیه من که حاصله بودم اثر بدی گذاشت . بخصوص اینکه مادرش هم کم‌کم با من بنای بد رفتاری گذاشت و مرتباً از اینکه شوهرم پول برای مخارج نمیفرستاد شکایت میکرد .

وقتی در نامه برای او نوشتم که پول بفرست ، با مادرش تلفنی تماس گرفتم و مادرش با کمال بیشری منکر گفته‌های خود شد ، بعد از مدتی با اصرار و پافشاری من خانهاش را از مادرش جدا

کردم و مرتباً پول میفرستاد ، در حالیکه من معتقدم پول خوشبختی نمی‌آورد . از این و آن حرف‌هایی میشنیدم . یکی میگفت شوهرت ترا دوست ندارد و رهايت کرده و رفته است ، این حرفها مرا رنج میداد ، باز با سرخستی از او خواستم مرا نزد خودش ببرد ، وقتی نزد او رفتم با کمال تأسف مشاهده کردم که خانه را به قمارخانه تبدیل کرده‌است و هر شب عده‌ای از دوستانش را که صلاحیت آمدن به میان خانواده را نداشتند به خانه می‌آورد و من از ترس تا صبح بیدار می‌ماندم و از زور ناراحتی دچار اختلالات اعصاب و معده شدم . اینک بچه‌ام یکسال و هشت ماهه است و مدتی است در خانه پدرم زندگی میکنم و این بار که او از مسافرت آمد کارمان به کشیش و وکیل رسید و من ثابت کردم که او يك قمارباز حرفه‌ایست . او گفت من تغییر نمیکنم و همینم که هستم و باید بیاید پیش خودم زندگی کند . بخاطر فرزندم قبول کردم ، مدتی است دوباره به تهران آمده‌ام و او با اینکه در شهرهای دیگر کاری ندارد بیشتر در مسافرت است و منم در خانه پدرم زندگی میکنم . نمیدانم چکنم ، بیچوجه حاضر نیستم ادامه زندگی بدهم ، از شما میخوام راهنمایی‌ام کنید و بگوئید چکنم تا طلاق بگیرم .

جواب : ش . الف

خانم ش . الف . نامه‌تان ملولاست از گله از شوهرتان . فکر میکنم طلاق گرفتن کار دشواری نباشد ، به دادگاه خانواده شکایت کنید و احیانا وکیل بگیرید تا طلاق شما را بگیرد . فکر میکنم شوهر شما هم چندان ناراضی نباشد کمشمارا طلاق بدهد .

اما چند نکته در نامه‌تان هست که بیجاست توجه شما را بدان جلب کنم . اولاً نوشته‌اید که مادر شوهرتان بی‌شر است ، زیرا به شما چیزی گفته و بشوهرتان چیزی دیگر . ثانیاً اینکه به زور و تهدید شوهرتان را از خانواده‌اش جدا کردید . ثالثاً مردم درباره شوهرتان به شما حرف‌هایی می‌زدند و شما نیز که این حرفها را باور کردید رنج می‌بردید و به شوهرتان بدبین‌تر میشدید . خوب ، هیچ فکر نمی‌کنید که یکی از علل گرفتاری‌های کبرای شما پیش آمده‌است همین تنفر از مادر شوهر یا گوش‌دادن به حرف‌های فضولانه این و آن و بالاخره تهدید شوهر به جدانشدن از خانواده‌اش بوده باشد ؟ و اگر فکر میکنید چنین است فکر میکنم تجدید نظری در رفتار خودتان بکنید ، ببینید مشکلاتان حل میشود یا نه .

این‌تها شما نیستید که شوهرتان در شهری کار دارد و شما در شهر دیگر هستید . در همه جای دنیا از این قبیل زن و شوهرها فراوانند . البته اگر شما نتوانید این وضع را تحمل کنید یا فکر میکنید که تمام مسؤولیت مشکلات حل میشود ، ده جواب تلخ شدن بهتر از زندگی کردن با هم‌است .

ولیکن مرد يك نكته لااقل با هم کنار بیایید و آن اداره و تربیت بچه‌است ، زیرا اگر بافتن و عوغا بیشتر اوقات قیظ به این توجه دارید

بقیه در صفحه ۷۴

از سلسله مقالات روانشناسی بقلم متخصص روانکاو و روانشناسی

زودرنج نباشید

آدمهای زودرنج ، دوستان خود را از دست میدهند و در دوست‌یابی هم موفق نیستند

رفتار سرد و خشک و بی - تفاوت مردم ، دلیل غرض و بی‌اعتنائی به شخص شما نیست

خانم . اگر شوهرتان سالروز ازدواج با شما را فراموش کرد ، به تعمد و سوء نیت تعبیر نکنید

عادت هست که پاره‌ای از مردم بدان گرفتارند ، و آن عادت زودرنجی است . همین عادت سبب میگردد که اینان در حروف‌نشر خود با دیگران دچار اشکال بشوند و در واقع زندگی در اجتماع برایشان دردناک گردد . کسانی که زودرنج هستند نهایتاً در یافتن دوست با دشواری روبرو می‌گردند ، بلکه نگاهداشتن دوستانی که پیدا می‌کنند ، برایشان آسان نیست .

ناگفته آشکار است که مردم غالباً بدون توجه حرف می‌زنند یا اقدام میکنند ، و در نتیجه ممکن است نامهربان و خشن شوند ، ولیکن هیچ دور نیست که واکنش ما در برابر چنین بی‌مهری و خشونت غیر عمدی ، از حد اعتدال خارج گردد و در مثل اگر کسی يك سخنی تلخ بماند ، عصبانیت او آنکه در جواب يك سخن تلخ به او بگوئیم ، ده جواب تلخ تاراش سازیم .

گاهگاهی ممکن است ، آنچنان در مورد طرز رفتار و مکالمه افراد با خودمان حساس بشویم که پیوسته به دنبال‌بانه‌ای بگردیم تا از دیگران برنجیم . بیشتر اوقات قیظ به این توجه دارید روزمرای که ظاهر اگر زودرنج نباشیم ،



که دیگران با ما چه می‌گویند و چگونه با ما رفتار می‌کنند ، بدین معنی که نسبت به خود حساسیم ، ولیکن به دیگران چندان توجهی نمی‌کنیم . در حقیقت رفتار دیگران با ما ، آقدر مهم نیست که طرز فکرمان نسبت به خودمان و نسبت به دیگران ، اگر این نكته را بپذیریم دیگر از دست وزبان مردم آقدرها هم در رنج نخواهیم بود .

اگر واقعا به آسانی از دیگران می‌رنجیم ، ممکن است به این دلیل باشد که بیش از اندازه به خود فکر می‌کنیم . این کلمه «من» خیلی مهم است . چنین تصور می‌کنیم که این حق را به گردن مردم داریم که به ما توجه کنند و اگر خلاف این به‌ثبوت رسید ، می‌رنجیم . مردم ممکن است بی‌توجهی خود را به ما ، با گوش نکردن به مطالبی که داریم برایشان می‌گوئیم نشان بدهند . یا بر فرض که گوش نکنند ، مرتباً حرف ما را قطع کنند . همه ما می‌دانیم که این‌چیزها پداست ، ولیکن می‌خواهم این سؤال را از شما بکنم که آیا «شما» خودتان آن توجهی را که از دیگران انتظار دارید تارشان می‌کنید؟

خیلی ساده‌است که به مخاطب خود نشان بدهیم که او را آدم مهمی نمی‌پنداریم ، ولیکن اگر کسی چنین نظری به ما پیدا کند ، رنجیده خواهیم شد . ازین کم‌اعتنائی ، اگر آنرا در حق ما روا دارند ، گریزانیم ، ولیکن اگر وقتی خودمان به دیگری بی‌اعتنائی میکنیم ، بیچوجه متوجه این نكته نمی‌شویم که در حق دیگری مرتکب گناهی شدیم . اگر زودرنج باشیم ، از خیلی چیزها در رنج خواهیم بود ، مثلا وقتی که داریم حرف می‌زنیم ، و حاضران به حرفمان گوش نمی‌دهند ، یا به هنگام عبور از خیابان اصلی ، راننده‌ای از خیابان فرعی می‌آید راه را بر ما سد کرده و سبقت می‌گیرد و یا هنگامی که داریم درباره موضوعی حرف می‌زنیم و کسی برخلاف عقیده ما مطالبی را عنوان میکند وو...

اینهاست چند مورد از موارد روزمرای که ظاهر اگر زودرنج نباشیم ،

اگر در وجود ما شك بکنند ، احساس لذت کنند . اگر کسی که با شما آشناست بی‌توجه و لاپالایی می‌باشد ، فکر نکنید در رعایت نکردن احترام شما تعدی دارد تا در نتیجه از او برنجید ، بلکه بهتر است بی‌توجهی‌های او را در يك فرصت مناسب ، دوستانه به او گوشزد کنید . مثلا ممکن است بگوئید : « شما عجب آدم جالبی هستید . دیروز شما را در خیابان دیدم و شما بدون اینکه توجهی بکنید و احوال‌پرسی کنید ، از کنارم رد شدید . »

اگر این جمله را به لحن شوخی به طرف بگوئید ، احتمال اینکه عذرخواهی کند و علت بی‌توجهی خود را برایتان شرح دهد ، خیلی زیاد خواهد بود .

از طرف دیگر اگر هر چیزی را به‌دل بگیریم و پشت‌سرهم درباره‌اش فکر کنیم تا آنرا به يك نیت بدی مربوط سازیم ، آشکار است که از آن در رنج خواهیم بود و اگر اینطور باریک‌بینی‌ها رعادت خود سازیم ، آنوقت پیوسته در يك حالت زودرنجی مدام بسر خواهیم برد و پیوسته ازین و از آن در رنج خواهیم بود .

علت اینهمه زودرنجی‌ها اینست که شخص در خود فرومی‌رود و به اصطلاح غریق دریای وجود خویشن می‌گردد و فقط زمانی به اشخاص و اوضاع و احوال دیگران می‌اندیشد که به نحوی از انحاء موجب نگرانی و رنج او شوند . ملاک و ضابطه‌ها در مورد قضاوت درباره اشخاص همانا نوع رفتاری است که با ما دارند . از آن فعالیت‌های خوشمان می‌آید که بتوانیم آنرا بخوبی به‌انجام رسانیم و از فرصت‌هایی که در آن درخشیدیم و در دیگران حسن اثر گذاشتیم ، خاطرات خوشی در ذهن جای می‌دهیم .

همه این چیزها جنبه‌های مختلف وجود انسان است و به اصطلاح قابل درک است و تا موقعی که تمام وجود ما را در برنگرفته‌اند ، مفیدند . آشکار است که انسان باید زمانی دیگران را دوست داشته باشد که با او به محبت رفتار کنند ، یا از درخشندگی خود لذت ببرد ، ولیکن این موضوع نباید سبب شوک‌گشایی را که چندان با مامهربان نیستند ، ناخوشایند بینداریم و از طرز رفتار آنان برنجیم .

مردم ممکن است گوشه‌گیر ، محتاط و حتی خرم و ضد معاشرت باشند ، بدون اینکه از نتیجه غرض خاصی داشته باشند . ما باید بی‌این نكته بگیریم و در قضاوت‌های خودمان اندازه نگاهداریم .

وقتی که در وجود خود مستغرق هستیم ، از کوچکترین بی‌احترامی یا بی‌اعتنائی بمشرد رنجیده می‌شویم . حالا دیگر کاری به این نداریم که این بی‌اعتنائی عمدی بوده است یا غیر عمد ، و با خود می‌گوئیم «اینان به وجود ما توجهی ندارند و ما را به چیزی نمی‌گیرند » و حال آنکه شخص که با خود چنین جملاتی را زمزمه می‌کند باید به این نكته اساسی

بقیه در صفحه ۸۹

داستانی که با خواندن آن ، گاهی از خنده رود بر میشوید ،
و گاهی از وحشت و هراس میلرزید !

اسرار شیطانی

نوشته: (اگی - برتون)
(نویسنده و مورخ نامدار فرانسه)

شب نهم

پستی گمنامی که ادعای پیغمبری میکرد !!

روزی از «نانی» به «پاریس» برمی-گشتم ، وتوی اتومبیل خودم ، تنها بودم. در وسط راه زنی را دیدم که کنار جاده ایستاده بود و گویا میخواست سوار اتومبیل شود و خودش را به پاریس برساند. باید بگویم که من اینگونه بیگانه ها را سوار اتومبیل خودم نمیسام. اینراه اضافه میکنم که این زن ، نه تنها زنی زیبانود، بلکه زنی بسیار معمولی هم بود ... یا اینهمه نمیدانم چرا کنجکاو شدم و اتومبیل را متوقف ساختم. زن ناشناس نزدیکتر آمد و در حالی که چمدان کوچکی را که در دست داشت ، روی زمین میگذاشت، پرسید:

— شما به پاریس میرود آقا ؟
— بله.
— میتوانید مرا هم همراه خودتان ببرید ؟
— البته.

زن سوار اتومبیل من شد و چمدانش را روی صندلی عقب گذاشت و در کنار من نشست ، و از روی شرم و حیا ، دامنش را روی زانویش کشید. اتومبیل را دوباره روشن کردم و بهراه افتادیم. در طول راه ، دزدانه نگاهی هم به این همسفر ناشناس خودم میانداختم. زنی بود پریده رنگ که هیچگونه آرایش هم نداشت. لباسهایش نیز بسیار معمولی به نظر میرسید. دستهایش را روی زانویش گذاشته بود و واقف دور دست را با نگاهی گنگ و نامفهوم مینگریست. سرانجام خداو

بود که سکوت راشکست و گفت:
— خیلی متشکرم که لطف کردیدو مرا سوار اتومبیل خودتان کردید. امشب من کار بسیار مهمی در پاریس دارم و باید حتما در آنجا باشم.
در چند کلمه برایش توضیح دادم که از خدمت به دیگران خوشم نیاید، و مرحوم پدرم نیز همین خصلت را داشت ... و داشتم دوباره در اندیشه های خود غوطه می-خوردم که زن دوباره گفت ...
— باید بشما بگویم که مادر من در حال احتضار است ...
گویا در چهره من آثار حیرت و تعجب را دید و اضافه کرد:

— اوه ! البته من مادرم را خیلی دوست دارم، ولی وقتی بیاد میآورم که شاید همین امشب ، او خواهد مرد و به باغ بزرگ مسیح ما ، یعنی «مونفاه» خواهد رفت، بسیار خوشحال میشوم!
و آنگاه خود زن ناشناس پرسید:
— آیا شما نام مسیح «مونفاه» را شنیده اید ؟

البته من اینقدر از تاریخ سر رشته داشتم که بدانم نام حقیقی حضرت مسیح «عیسی» بود. لیکن اینراه شنیده بودم که زمانی، مردی بنام «ژرژ-سرو» ملقب به مسیح «مونفاه» ادعای پیغامبری و حتی خدائی کرده بود و یک آئین شبه مذهبی را بوجود آورده بود. گفتم:

— مقصودتان ، همان «ژرژ-سرو» است که پستی ساده ای بود و بعد ادعای پیغامبری و خدائی کرد ؟
زن ناشناس لبخندی زد و گفت:
— بله ، مقصود خود اوست ... منم از مردمان او هستم ، یعنی از کسانی که خدا را در وجود «ژرژ-سرو» مونفاه» دیده اند ...
بعد از این کشف عجیب ، از اینکه زن ناشناس را سوار اتومبیل خودم کرده

بودم ، دیگر پشیمان نبودم. برای توضیح دادم که سال گذشته هم میخواستم دریکی از جلسات عمومی بیروان مسیح «مونفاه» شرکت کنم، ولی چون این جلسه در هوای آزاد تشکیل میشد ، بعلت يك توفان و باران ناگهانی لغو شد ، و من از این بابت بسیار ناراحت بودم. زن جوان لبخندی زد و گفت:

— می بینید که «ژرژ» - بخشیدم مقصود خداست ! - چقدر مهربانست ! وقتی من دیرتر از وقت به ایستگاه راه آهن رسیدم ، از او پرسیدم که چگونه میتوانم خودم را به پاریس برسانم، چونکه ما مردمان «ژرژ» همیشه با او در تماس هستیم. بلی، خداوند - البته مقصود ژرژ است! - این گفت:

« در کنار جاده بایست و با اتومبیل یکی از رهگذران خودت راه پاریس برسان» و می بینید که اکنون من در اتومبیل شما هستم ، و در کنار کسی که خیلی دلش میخواهد با تعلیمات «ژرژ»، مسیح واقعی ما آشنا بشود.

پرسیدم:
— خیلی وقت بود که شما در کنار جاده ایستاده بودید ؟
— اوه ! نه ! .. ژرژ البته مقصود خداست ! - بین گفت که سوار اتومبیلی نشو ... وقتی اولین اتومبیل رسیدم، من از «ژرژ» پرسیدم:

« سوار این یکی بشوم ؟ »
او گفت: « نه ! این یکی آهسته آهسته میرود ! »
وقتی اتومبیل دومی سر رسید ، من از خدا - مقصود ژرژ است ! - پرسیدم:
« این یکی چطور ؟ » ، و او گفت : « نه ! تو این اتومبیل هم ، جمعیت زیادی هستند ! »
و بالاخره شمارسیدید که هم تند میرانیدید و هم تنها بودید !
بهین جهت بشما علامت دادم ...
براستی هم عجیب بود که من بعد از

بیست سال رانندگی ، برای نخستین بار زن ناشناسی را سوار اتومبیل خودم میکردم. آیا این تصادف میتوانست معنی خاصی داشته باشد ؟ از نظر من ، البته که نه ! اما از نظر زن همسفرم ، این تصادف خیلی معنی داشت، و او میگفت:

— خداوند - البته مقصود ژرژ است! - خواسته است که من امروز یکی از حواریون او باشم، و شما را با سخنان و تعلیمات او آشنا کنم ... حالا حاضریم به مسوالات شما پاسخ بدهم !
من از ساده ترین سؤال شروع کردم:
— ممکن است بفرمائید که «ژرژ-سرو» این پستی ساده و گمنام ، چطور فهمید که مسیح یا حتی خداست ؟ او به چه دلیلی چنین ادعائی میکرد ؟

زن جوان که در نگاه اول بسیار مهربان بنظر میرسید ، ناگهان خشمگانه در چهره من نگریست و گفت:
— اینکه پرسیدن ندارد ! «ژرژ» از آغاز آفرینش خدا بوده است !!
فهمیدم که حماقت و بلاغت این زن، چندانست که اصرازم را برای پاسخ عاقلانه تری بی فایده است. سؤال دیگری را مطرح ساختم:

— ممکن است بفرمائید که «ژرژ» اولین بار چگونه فهمید که خداست ؟
— بلی آقا ، این داستان بسیار زیبایی است. روزی او در «مونفاه» در خانه خودش نشسته بود و با افراد خانواده اش شام میخورد. ناگهان او به همسر و کودکانش گفت:
— « درهارا ببینید ! من باید از همی را برای شما فاش کنم ! »
درهارا بستند و «ژرژ» گفت: « من این راز را از مدت ها پیش از شما پنهان ساخته بودم ، ولی حالا دیگر باید آنرا افشاء کنم ! من فقط يك پستی نیستم ، بلکه خدایم هستم !! »

گفتم: - لابد ، این خبر، زن و بچه، او را خیلی متحیر و متعجب ساخت ؟
— نه آقا ! «ژرژ» برای اینکه مردم خدائی او را به رسمیت بشناسند، معجزات زیادی از خود نشان داد.
او ابتدا ، عده ای از بیماران علاج ناپذیر را در همان «مونفاه» معالجه کرد و شفابخشید. آنگاه شهرتش در همه جا پیچید و از همه جا ، مردم به زیارتش آمدند. «ژرژ» مسیح، بیماران را شفاییداد و بآنها میگفت: « شما مجبور نیستید برای شفای بیماری خودتان ، اینهمه راه های دراز را طی کنید و نزد من بیائید. زیرا هرکس دارای این قدرت است که خودش بیماری خود و دیگران را بهبود بخشد !! »

بزودی مردم او را بعنوان مسیح واقعی به رسمیت شناختند و در هر گوشه ای، انجمن ها و فرقه های از پیروان و مردمان «ژرژ» تشکیل شد ، و اکنون تعداد ما در فرانسه ، بیش از ده هزار نفر است ، و بیماریهای خودمان را شخصا و بیاری یکدیگر شفا میدهیم و هرگز کسی از ما به پزشک مراجعه نمیکند !!

گفتم : « بیاد میآورم که چندی پیش، مقامات دادگستری عده ای از شما را تحت تعقیب قرارداد ، زیرا گویا برخی از افراد فرقه شما ، بیبانه اینکه میتوانند شخصا و به نیروی تماس دستهای خود، کودکان خود را شفا دهند. آنانرا نزد پزشک نمی بردند ، و در نتیجه عده ای از کودکان در اثر بیماری تلف شدند ... »
زن همسفرم با لحنی خشم آلود گفت:

— آنان که نتوانستند بچه های خود را شفا دهند ، آدم های کم ایمانی بودند !!
ببینید آقا ! برای اینکه هر یک از ما بتواند نیروی شفابخش خود را حفظ کند ، باید مدام با «ژرژ» مسیح در تماس

دائمی باشد. او با ما حرف میزند و بر ما حکومت میکند ! ... باید کاری کنیم که «ژرژ» - البته مقصود خداست !! - همیشه در بطن زندگی ما باشد. ببینید آقا ! شما لابد بچه هایی دارید و گاهی برای آنها يك اسباب بازی میخرید. آنها شما را میبوسند و از شما تشکر میکنند و شما هم خوشحال میشوید. اما اگر شما می گفتند: « بابا ! بیا با هم بازی کنیم ! » البته بیشتر خوشحال میشدید. در مورد خدایم همینطور است !! مثلا مطمئنا شما هم گاهی به خدا گفته اید:

« خدایا ! خیلی از تو متشکرم که يك اتومبیل بمن داده ای ! » اما این تشکر خاص فرم گوشه ای من ایراد کرد، گفت:
« خدایا ! نمیخواهی چند ساعت بجای من پشت رل بنشینی ؟! »
تنها در این صورت است که خداوند واقعا از شما ممنون خواهد شد و به شما کمک خواهد کرد !!

در حالی که از حماقت ساده لوحانه این زن ، سخت خنده ام گرفته بود ، سعی کردم از خنده خودداری کنم. زن جوان گفت:
— میخواهید به شما کمک کنم که صدای «ژرژ» مسیح را بشنوید ؟ یعنی صدای خدا را ؟
پرسیدم : - مگر میتوانید این کار را بکنید ؟

— البته ! اگر دلتان بخواهد ، می-توانم چند لحظه شما را در تجربه خودم سهیم سازم. شما از دهان من ، صدای خدا را خواهید شنید !!
زن همسفرم سرش را در میان دودست خود گرفت ، نفس عمیقی کشید و شروع کرد به حرف زدن. با یاد اعراف کنم که در صدای او نه تنها نشانه ای از صدای الهی نبود ، بلکه بنظم صدایش ، بدترین صدای بندگان خدا بود. زن جوان - گویا از جانب خدا !! - میگفت:

— عزیزم ! تو باید بدانی آنچه مهم

است، اینست که تو همیشه با من باشی و من با تو ! که من و تو همیشه با هم و در کنار هم باشیم !! ... در سراسر جهان ، سفر کن، و برادرات را بانبروی دستهایت شفا بده ! و نان زیادی هم نخور ، چونکه مرده خوب نمی فهمی ، به خانه شماره ۱۸ واقع در کوچه «آنگین» برو و چندان از کتابهایی را که من چاپ کرده ام، بخرو و بخوان! در این کتابها ، تو پاسخ همه پرسش هایت را خواهی یافت ! ... »

و بالاخره صدای زن همسفرم، و باز بانم لال ، صدای خدا، بعد از آنکه خطابه عجیب و غریبی در مورد معنی و مفهوم خاص فرم گوشه ای من ایراد کرد، گفت:
— تو میتوانی از اینکه خواهرت را بر سر راهت قراردادم ، از من تشکر کنی ... در این لحظه ، او بی آنکه خودش بداند، مترجم من شده و صدای مرا از دهان خود، بگوش تو میرساند ! ... و تو باید برای تشکر از او واز من ، پیشانی او را ببوسی !!

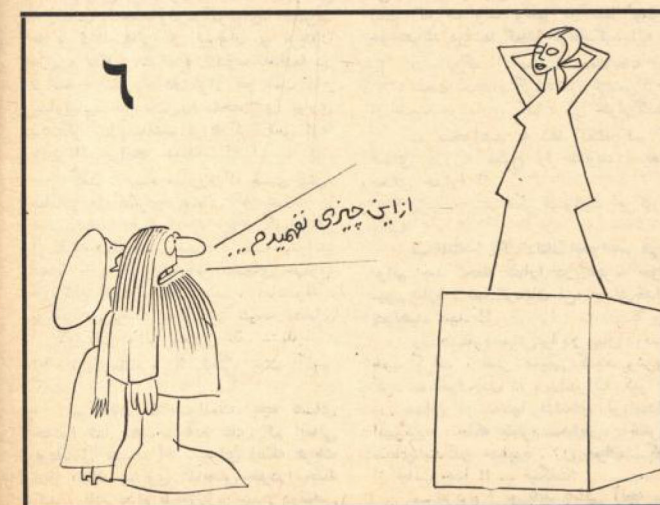
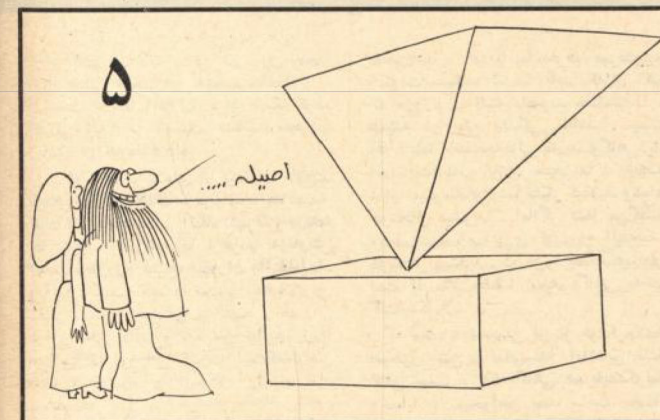
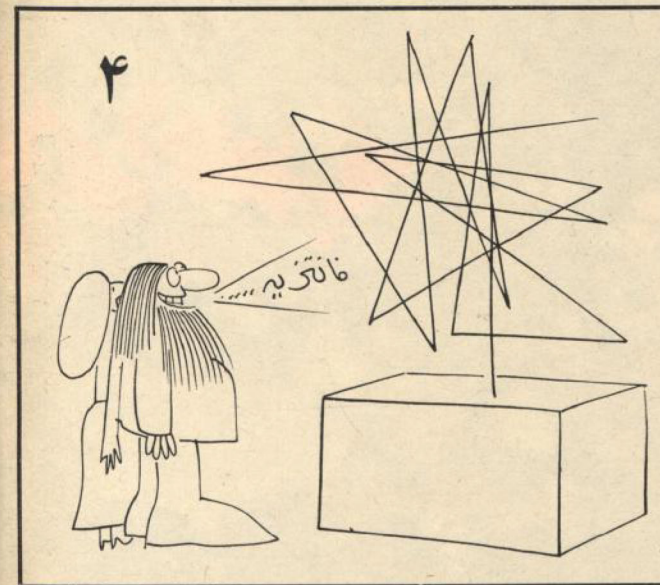
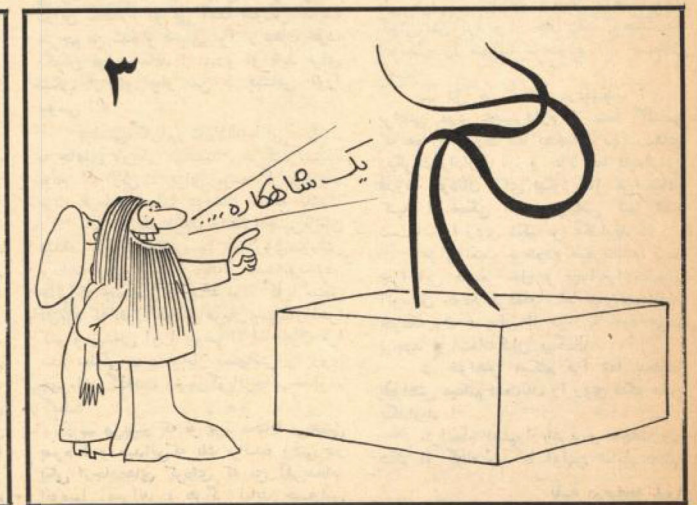
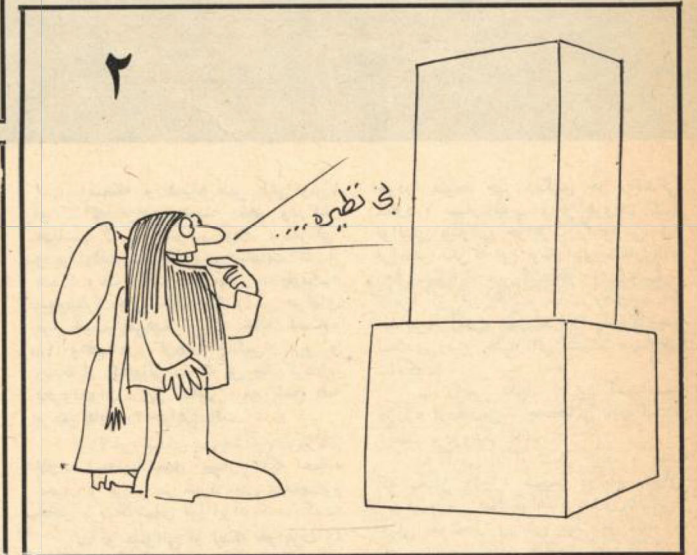
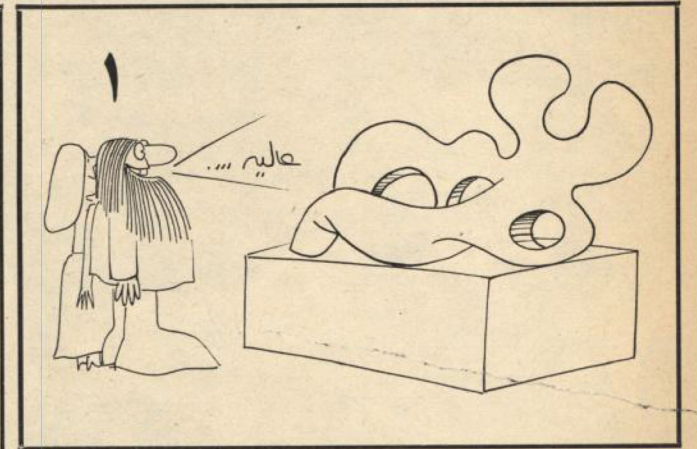
براستی کار این شارلاتان بازی ، داشت به جاهای باریکی میکشید. هرگز نشنیده بودم که زنی ، برای یوسه گرفتن از یک مرد، فرمان خدا را درست داشته باشد !! ولی زن همسفرم ، آشکارا چنین فرمان میداد. او دستهایش را از روی صورتش برداشته بود و بمن نزدیک تر شده بود و در حالی که چشماتش را بسته بود، گویا منتظر آن بود که بقول خودش فرمان خدا را اجرا کند و پیشانی او را ببوسم !! اما چون مرا بنده مطیعی ندید ، باز دستهایش را روی چهره اش گذاشت ، و باز گویا از جانب خداوند گفت:

— می بینم که تو مرد محتاطی هستی پر م ! و میدانی که يك راننده وقتی در یکی از جاده های کره ای که من آفریده ام، اتومبیل میراند ، هرگز نباید حواس

خود را متوجه چیز دیگری جز رانندگی بسازد. بسیار خوب ، تو هر وقت که توانستی میتوانی خواهرت را ببوسی، اما فراموش نکن که این یوسه را با وبده کاری !!
ماجرای به خیر گذشته بود و زن همسفرم ظاهرا از آن حالت خله و رابطه با خدای بیرون آمد و چشماش را باز کرد و لبخندی زد و خمیازه ای کشید و بایش می تمام گفت:
— راضی شدید ؟ من نمیدانم «ژرژ» از دهان من ، چه سخنانی بشما گفت !! (لعنت بر دروغگو !!)
... به گرمی از او تشکر کردم و گفتم که سخنان «ژرژ» مسیح، در تمام دوران زندگیم، بمن کمک خواهد کرد ! زن ناشناس، خیلی خوشحال و راضی بنظر میرسید، و بدین ترتیب چند کیلومتر دیگر از راه را طی کردیم ، تا اینکه ناگهان ، همسفرم، گوئی غش کرد و از حال رفت. وحشت زده اتومبیل را متوقف ساختم و زن جوان گفت:
— دل من سخت دردمیکند ! ... براستی درد عجیبی دارم ! بشما گفتم که همه ما قدرت شفا بخشیدن به دردهای دیگران را داریم ... و حالا شما باید از این قدرت خودتان برای بهبود حال من استفاده کنید !! ممکن است خواهش کنم که دستتان را روی شکم من بگذارید ؟!
هزار لعنت بر خودم میفرستادم که چرا این همسفر خل و دیوانه را سوار اتومبیل خودم کرده ام ، اما چاره ای نبود، چونکه زن همچنان از درد به خود می-پیچید و استغاثه گنان میگفت:
— خواهش میکنم مرا شفا بدهید ! خواهش میکنم دستتان را روی شکم من بگذارید !
سرانجام دستم را با شرم و خجلت روی شکم او گذاشتم. با اولین تماس دستم، بقیه در صفحه ۱۰۸

در گالری هنرمدرن!

از : کامبیز درم‌بخش



یک نامه

از يك خانم خوش قریحه و نکته‌سنج

شوهر زبان بسته من!

مرد مثل اینکه فقط وظیفه دارد سرش را پایین بیندازد و برق‌آسا و با لذت تمام محتوی بشقابش را بلعد و بعد هم همانجا دراز بکشد و روزنامه یا کتاب بخواند.

وقتی بمهمانی یا رستوران می‌رویم فقط بفکر اینستکه بهترین غذا را روی لیست پیدا کند و برای خودش دستور بدهد و دیگر من یا بچه‌ها چه بخوریم و چه نخوریم باو مربوط نیست، و اصولا سرش را بلند نمی‌کند بینهند جلسو من چیزی هست یانه. باوجود همه اینها و صدها محاسن دیگر از این قبیل بازم ادعا میکند که دوستم دارد. منتها من نمی‌فهمم و درک نمیکنم که مفهوم این دوست داشتن چیست؟ می‌خواهم چند کلمه با هسر قفل بردهان زده خودم و سایر آقایان زبان بسته در منزل درد دل کنم و کمی دل‌سنگشان را برحرم آورم.

ای شوهر خوبم، من همان زن احساساتی و محتاج به محبتی هستم که رفتارم با روز اول ذره‌ای فرق نکرده بلکه هر روز بیشتر و بهتر بتو وزندگی و بچه‌هایت می‌رسم. درست است که سن و سالی از ما گذشته، ولی فراموش نکن که این فقط ظاهر ماست که کمی تغییر کرده و روح و قلب واحساس ما فکر نمیکنم باین زودبیا دچار تغییر شود.

من در ۳۴ سالگی (که بقول تو دیگر پیر شده‌ام) هنوز خودرا جوان و محتاج به محبت و نوازش میدانم، باز هم محتاج به تعریف و تمجید تو، و نیازمند به محبت‌ها و نوازشهای تو هستم. دلم میخواهد بفهمی که من خودم را بخاطر تو آرایش نمیکنم. بخاطر تو چندساعت در آشپزخانه زحمت میکشم و بخاطر تو و بچه‌هایمان روزی ۱۲ ساعت کار طاقت‌فرسا

موجودیت بنام زن با همان عواطف و احساسات و خصوصیات جنس لطیف، گوئی این مرد با دوست مردش زندگی می‌گذرد و وظیفه او فقط تامین مخارج منزل و رفتن سرکار و برگشتن بمنزل است. باور کنید از وقتی که بمنزل می‌آید مثل اینکه با من قهر است یا اصلا وجود مرا در اطراف خود حس نمی‌کند. فورا انبوهی کتاب و مجله و روزنامه را پیش می‌کند و آنچنان درخود فرو می‌برد که اگر توفانی مثل توفان مهیب اخیر پاکستان هم‌خانه ما را با خودش ببرد یا نمی‌فهمد یا بروی خود نمی‌آورد. وقتی با او حرف می‌زنم یا سؤالی میکنم آنچنان گنگ و احشانه جوابم را میدهد که بی‌اختیار خنده‌ام میگیرد. شاید حرفهای مرا تا حدی شوخی پندارید ولی باور کنید اگر یکروز بمنزل بیاید و ببیند دوتا شاخ گوزن روی سر من سبز شده آنقدر بی‌تفاوت از کنارم می‌گذرد که انسان میبوهد میشود این‌دیگر چه موجودیت! خالصترین آرایش، بهترین لباس، بدترین وضع، خوششده‌ترین غذا یا تغییرات کلی در دکور منزل برایش باندازه چهارشنبه و دوشنبه بی‌تفاوت است. سالیات یک کلمه (جان، عزیزم و...) همان کلماتی که تا چندسال پیش همیشه ورد زبانش بود از او نشنیده‌ام و بغیر از روزهایی مثل مادر و یا تولد که تقریبا فورمول‌وار و عمومی شده، سالیات که حتی یک شاخه گل یا یک جفت جوراب یا یک شیشه عطر از او دریافت نکرده‌ام. بدون اینکه حمل بر خودستایی باشد من در آئیزی مهارتی دارم و اغلب غذا های خوشمزه و متنوعی درست می‌کنم و بارها اتفاق افتاده که پسر پنج ساله یا دختر ۸ ساله‌ام سر سفره گفته‌اند (مامان دستت درد نکنه... بابا توهم به چیزی بگو) ولی این

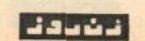
آقای سردبیر، نمیدانم این تنها من هستم که باوجود داشتن شوهری بظاهر سر براه و مهربان و کودگانی سالم و شیرین و خانه‌ای شلوغ و پر هیاهو، بلاز غم تنهایی و بی‌هنزبانی رنج می‌برم یا ساین، بخصوص خانمهای همن‌سال منم در این ناراحتی بسر می‌برند. البته جواب را قبلا میدانم، چون تا بحال با چند تن از همکاران و دوستانم این مسئله را مطرح کرده‌ام و معلوم شده در خانواده‌هایی که بخصوص سنین زن و شوهر بین ۳۰-۵۰ سال است آنچنان سکوت و خاموشی توانفرسائی حکومت میکند و بار این سکوت و بی‌هنزبانی چنان بر دوش خانم خانه سنگینی می‌کند که بدون اغراق آدم‌گاهی فکر می‌کند هم‌چیز را بگذارد و از این بیابان برهوت بگریزد.

خود من زن ۳۴ ساله هستم که بدون خودستائی از هر چیزی که وجودش برای یک زن لازم است (اگر نه فراوان) ولی بحد کافی بهره دارم و بقول شوهرم (البته قول او در چندسال پیش چون فعلا قفل سنگینی بر زبان دارد و قادر بتکلم نیست!) زنی هستم که برای خانواده و همسری و مادر شدن خلق شده‌ام. تحصیل کرده و آموزگارم و بخانه و زندگی و شوهر و فرزندانم برآستی عشق می‌ورزم و خدا میداند از ساعت شش صبح تا ده شب بخاطر رفاه آنها راه می‌روم و کار میکنم. البته منی هم از این بابت بر سر آنها ندارم چون این همه کوچکترین وظیفه منست. اما گله و شکایتیم از چیست؟ از همسر. بله از هسر خوب و بظاهر مهربانم. این شوهر عزیز من که مردی سر براه و تحصیل کرده و خوبت چند سالیست که گویا فراموش کرده شریک زندگی او

میکند و دلم خوش است که وقتی بخانه می‌آئی لاقبل با چند کلمه محبت آمیز ولو بدروغ، وجود مرا و کارهای مرا حس کنی و به آنها توجه نشان دهی. تنها زیر یکسقف زندگی کردن، تنها مبلغی خرجی منزل را سربخاری گذاشتن و رفتن کافی نیست که مردی بتواند ادعای همسری و شریک بودن در زندگی انسان را داشته‌باشد. من حالا و در این سن بیش از همه بتو و محبت های تو محتاجم، و گر نه در ۳۰ یا ۳۵ سالگی همه‌کس يك زن را می‌ستاید و همه‌جا مورد توجه است. دلم میخواهد اولین تار سفید موی سرم را نوازش کنی و با محبت و علاقه خود بروحیه‌ام رابرای روز - های پیری و فرسودگی تقویت کنی و بخاطر بیابوری که این موی را اگر نه بخاطر تو لاقبل در کنار تو سفید کرده‌ام و آن دستهای کشیده و ظریف در این چندسال بخاطر آسایش و رفاه تو و بچه‌های خودمان پرچروک و فرسوده و خسته شده است.

کمی چشم‌هایم را باز کن و غیر از خودت مرا هم در کنارت، خیلی نزدیک بخودت ببین، تو در چهل سالگی آنچنان دور عواطف واحساسات عزیز زن و شوهری را خط کشیده‌ای که من از تصور پیر شدن روح تو بر خود می‌لرزیم.

ای هسر عزیزم، کانون خانه ما خیلی سرد و بی‌روح شده و می‌ترسم بی‌دقتی و خونریزی و تکراری تو بالاخره در روح و جسم من نیز اثر کند، مرا هم دلسرد و پژمرده سازد و اگر منم مثل تو بشوم آنوقت وای بر ما، وای بر زندگی ما و وای بر طفلک‌ها و بچه‌های قشنگ و بیگناه ما.



هنرمند و سحرگشا



آتویوس توقف کرد و تعدادی روستائی پیاده شدند . (امان) هم در میان آنها بود. بپار نزدیک شد و روستائیانی که برای فرار از تبلی سستی زمستانی ده و بشظور کار کردند و تهیه پول بیشتر به شهر رفته بودند دسته و با تک تک باز میگشتند . آنها که از اتویوس پیاده شدند به دهات دیگر میرفتند و فقسقا (امان) و (یحیی) اهل ده معروف و سرسبز و حاصلخیز (رسم آباد) بودند . رسم آباد باجاده اصلی فاصله زیادی نداشت و درختان باغ اربابی که قنات بزرگ قریه آنجا دهان باز میکرد و ظاهر میشد از دور قابل تشخیص بود .

(یحیی) جوان کوتاه قد بسیار چالاک بود ولی (امان) قامتی بلند و کشیده و سینه‌ای پهن و فراخ و گردنی خوش تراش و چشمانی نافذ و سیاه داشت. (امان) کت جبریشی رنگی پوشیده بود. این کت را روز آخر از تهران خرید . میخواست وقتی به ده وارد میشود خیلی شیک باشد و توجه همه را جلب کند . او اسط پائیز بود که امان و یحیی برای کار و تهیه پول بیشتر به شهر رفتند. یحیی با این پول میخواست قرضی را که از (ارباب) گرفته بود بپردازد تا در فصل کشت جدید بدهکار نماند و موقع خرمن بتواند سهم محصول خوش را بدون بدهی تصاحب کند اما (امان) میخواست عروسی کند . او دلباخته (عنبر) زیباترین دختر (رسم آباد) و دهات آن اطراف بود. عنبر با امان خویشاوندی داشت و بر طبق رسوم محلی و بنا بر سن و آداب، ناف عنبر را بنام امان بریده و آنها را از کودکی نامزد کرده بودند .

عنبر حالا بزرگ شده بود . زیباترین دختر روستا . نامش دهان بدهان میگفت و در تمام خانواده‌ها که پسر در مرز ازدواج داشتند، از او حرف میزدند و آرزو میکردند که عنبر عروس خانواده بشود اما این محال بود زیرا همه میدانستند که امان شوهر آینده اوست و کسی هم نمیتوانست با امان در زیبایی و قدرت بدنی و حتی پول خرج کردن برابری کند. چند تن از جوانان ده در فصل زمستان به تهران یا به شهرهای نزدیکتر میرفتند. بقیه دچار تبلی موسمی میشدند و تا خرخره زیر کرسی جای میگریختند و تمام زمستان را به قسه گفتن و جای خوردن و تخم‌هندوانه شکستن سپری میکردند. آنها نیز که به شهر میرفتند غالباً به علت بیسوادی و بی‌هنری عملگی میکردند و کارگر ساده ساختمانی میشدند اما (امان) وضع دیگری داشت . او استثنائی بود . امان هم سواد داشت و هم آهنگر قابلی

محبوب میشد لذا همین‌که به تهران میرسید در دکان آهنگری استاد سابق خود با روزی بیست و پنج یا سی تومان بکار میپرداخت و چون خیلی کم خرج میکرد تقریباً همه دستمزد چهار ماهه خویش را به رسم آباد میآورد . (امان) جوان با هوش و زرنگی بود. او هم مانند دیگر بچه‌های ده تا بیست سالگی سواد نداشت . او نوزده ساله بود که داوطلبانه به خدمت سربازی رفت و در جریان خدمت وظیفه هم خواندن و نوشتن آموخت و هم آهنگری یاد گرفت. استاد نیز يك سرباز وظیفه بود که در تهران دکان آهنگری و لوله‌کشی پدرش را اداره میکرد. وقتی از خدمت مرخص شدند استادش از (امان) دعوت کرد کادر دکان و کارگاه او مشغول کار شود اما (امان) فقط زمستان‌ها میتوانست در تهران بماند . قرار گذاشتند امان هر زمستان به تهران سفر کند و تا اوایل بهار با استادش همکاری داشته باشد.

آنسال نیز (امان) با جیب پراز پول و مقدار زیادی سوقات و تحفه و ره آورد گوناگون که در دو جامه‌دان جای داده بود به (رسم آباد) مراجعت کرد. در راه با (یحیی) حرف میزد . (یحیی) پرسید: - خوب . ایشالا کی عروسی رو راه میدازی؟

وامان پاسخ داد: - بایمید خدا همین روزها. یکماه ونیم دیگه محرم شروع میشه. قبل از رسیدن ماه محرم (عنبر) میاد خونما. صحبت کنان تا نزدیکی باغ اربابی رسیدند که ناگاه با بچه‌های ده و پرو شدند. بچه‌ها داشتند سر مظهر قنات بازی میکردند . آنطرفتر زیر درختان چنارو تبریزی‌هایی که برای فروش چوب کاشته بودند چند گوسفند میچریدند. چوپان گوسفندان هم که يك بچه بود با دیگران بازی میکرد و وظیفه‌اش را از یاد برده بود . پسرهای ده وقتی (امان) و (یحیی) را دیدند دست از بازی کشیدند و بطرف آنها دویدند. سلام . سلام . خوش آمدید. امان جامه‌دان‌ها را بر زمین گذاشت و قبل از هر کسی پسر خواهرش را بغل کرده و بوسید و بعد برادر هشت ساله (عنبر) را نوازش کرد و زیر گوش گفت:

- برات توپ خریدم اما حالا به جبهه ها تگو. او خیلی خوشحال شد زیرا در تمام آبادی حتی يك توپ برای بازی نبود و همه دلشان میخواست فوتبال بازی کنند و مانند قهرمانانی که نامشان را از اردویی قیوم‌خانه می‌شنیدند صاحب اسم و رسم شوند. بعد آهسته از بزرگ پرسید:

- حال (عنبر) چگونه؟
- پسر بچه در کمال صداقت پاسخ گفت:
- خیلی حالش بده . گریه میکنه. بکوفته‌است که داره اشک میریزه.
ناگاه چنان شد که دنیا را بر سر (امان) کوفتند . برادر عنبر ساکی را که امان بندش را به شانه افکنده بود قاپید و بطرف خانه برد. یکی دیگر از بچه‌ها که از دیگران بزرگتر بود جامه‌دان کوچکتر (امان) را برداشت . امان هم جامه‌دان بزرگتر را برداشت و راه افتاد اما در راه داشت قبض روح میشد . داشت سکنه میکرد و از خود میپرسید (عنبر) چنانچه؟ چسرا گریه میکنه؟ چرا برادرش گفت حالش خیلی بده؟ (؟) برای این سؤاها نمی‌توانست پاسخ قانع‌کننده‌ای بیابد . هیچ علتی نداشت که حال عنبر بد باشد و گریه کند. وقتی (امان) آباد را ترک میکرد (عنبر) خوشحال بود . شادمان بود . آنها شب آخر تا دیروقت زیر درختان قدم زدند و با وجود سردی هوا از عشق و دلدادگی صحبت کردند . برای آینده مشترکشان نقشه کشیدند و حتی تصمیم گرفتند که چند بچه داشته باشند . با اینوصف چرا باید عنبر گریه کند؟ چرا باید بد حال باشد؟

بخانه خودشان رسید . بچه ها قبلا ساک و جامه‌دان را در حیاط خانه نهاده و رفته بودند . مادرش با شادی زاندا لوصفی با استقبال پسر جوان و رشید خود شتافت و یکی از همان پسرکها را بخانه دخترش یعنی خواهر (امان) فرستاد که ورود او را اطلاع دهد . مادر و پسر بگردن هم آویختند و سروروی یکدیگر را غرق بوسه کردند ولی غفلتاً مادر گریه را سرداد. (امان) بانگرانی صورت چروکیده اونگریست و پرسید:

- مادر . چرا گریه میکنی؟ تا حالا سابقه نداشت که تو واسه من گریه کنی؟ موقع رفتن اشک نریختی ، حالا که اومدم زار میزنی.
مادر میخواست در آن لحظه حقیقت را نگوید اما وقتی (امان) گفت:
- حدس میزنم واسه (عنبر) اتفاقی افتاده . آلائه برادرش میگفت حالش خیلی بده و شوب و روزگریه میکنه. راستش بگو. مادر . چی شده؟

بیرزن ناگریز هق‌هق کنان اظهار داشت:
- پسر . الهی مادر بقربونت بره. از این عنبر چشم بپوش . ولش کن . خون پیامیشه و بیخود وبی‌جهت چند نفر کشته میشن . ولش کن . واسه جوونی مثل تو که از هر انگشتش به هنر میریزه زن فقط

نیست . اصلا بروید دختر شهری بگیر. (امان) روی پله اتاق نشست و خیره به مادر نگریست و متفکرانه پرسید:
- آخه چرا؟ این حرفها چیه میزنی؟
- حقیقت اینه که (رجب) پسر کدخدا (رمضان) دست از سرش ورنمیداره. اومده خواستگاریش . کدخدا رفته بیچاره پیرمرد پسر عنبرو تهدید کرده که اگه با این عروسی موافقت نکنه هم اونهارو از ده بیرون میکنه هم مارو، هم خواهرتو.
(امان) ابروانش را درهم کشید و گفت:
- چی گفتی ننه؟ (رجب) پسر کدخدا (رمضان) . ههونی که آب دماغش تا پشت لبش آویزوننه . عنبرو برای اون بگیرن؟ (رجب)؟ آخسه اون آمده؟ مگه شهره‌رته؟ من میرم شهر بار باب شکایت میکنم . میرم خونه‌اش بست می‌شینم و بهش میگم که کدخدا رمضان هم مال مارو میره هم مال اونو حیف و میل میکنه و هم چشم بناعوس ما داره...
بیرزن ملتسانه روی دست و پای او افتاد و پس از ذکر دلایلی گفت:
- مادر . اینکارو نکن . اصلا حرفشو نزن. همه‌مونو تهدید کرده . گفته اگه سروصدا راه بندازین همارو میکتم. تو هم میدونی که کدخدا چقدر ظالم و ستمگه. هر کاری بگی میکنه. مگه بار سال پیر ارسال-ها اون چنینی بندزنه بیچاره رو نکشت. لقد زد توی شکمش یارومرود بعد جسدشو برد از دره انداخت پالتین به زاندارمها گفت از کوه افتاده و مرده . هیشکی هم جرئت نکرد حقیقتو بگه. این مرد آدمکشه . نمیشه باهاش درافتاد.
و راستی کدخدا رمضان مرد ستمگرو جابری بود . «ارباب» و مالک ده که از بزرگان و سیاستمداران کشور محسوب میگردد چندین سال یکبار به آنجا سر میزد . همه کارهای او را کدخدا انجام میداد . مالک، سده بزرگ چسبیده بهیم داشت و کدخدا رمضان در ده وسطی زندگی میکرد که چسبیده به (رسم آباد) بود . رجب نیز همانجا میزیست اما همه او را دیده بودند و میشناختند . کدخدا از طریق دزدی و حیف و میل دارائی ارباب و اخاذی از روستائیان صاحب ثروت هنگفتی شده و خودش دهی در چند فرسخی آنجا خریده بود که پسر بزرگش آنجا را اداره میکرد . علاوه بر آن دهمقدار زیادی زمین مزروعی و مزرعه و کشتزار داشت ، و به روستائیان نیز باربع صده و دوازده قرض میداد و بهنگام برداشت

از «آندره مار تینوری»
نویسنده فرانسوی
ترجمه و تنظیم از: گیتی سیمانتوب



پنجاه سالگی

پنجاه سالگی - سنی که باید به شادمانی و فعالیت مثبت گذراند، نه با یاس و دلمردگی

مرز خطر - مرز عشق - مرز کمال

جوی حسرت خوردن، و صداها غم‌و افسوس دیگر است که اشخاص بدبین و غمخوار در آفرینشان مهارت دارند.

بهر حال یک زن و شوهر پنجاه ساله یک نکته مهم را باید در نظر داشته باشند، و آن اینکه بطور متوسط آینده‌ای در حدود ۲۵ سال در انتظارشان است. یعنی اینکه هنوز باید ۹۱۲۵ روز و ۹۱۲۵ شب در گذراند. یکدیگر زندگی کنند. و این مدت آنقدر قابل اهمیت هست که به نحوه گذراندنش رسیدگی کنیم.

در پنجاه سالگی هنوز باز نشسته نشده‌ایم که از هر کاری «استعفا» بدهیم، حتی باید کوچکترین شانس خوشبخت شدن را مورد بهره‌برداری قرار دهیم، دیگری فرصت زیادی برای اشتباه کردن و تجربه‌آموزی نداریم، بلکه باید از اشتباهات و تجربه‌های گذشته درس بگیریم.

در پنجاه سالگی هنوز پیر و کهنسال نیستیم که هر روز در انتظار مرگ باشیم ولی آنقدرها هم جوان نیستیم که مردن را غیرممکن بدانیم. در این سن بتدریج بی‌بیمیری که فانی هستیم وبا اشتیاقی عجیب به جبران فرصتهای از دست رفته می‌پردازیم و سعی می‌کنیم از فرصت باقی‌مانده حداکثر استفاده را ببریم. البته این خاصیت، کلی و عمومی نیست، زیرا عده‌ای برعکس، آنقدر از نزدیک شدن به پیری دچار وحشت میشوند که کاملاً خود را تسلیم ناامیدی کرده، منزوی و گوشه‌گیر میشوند و تمایل خود را به لذت بردن بکلی از دست می‌دهند. نادرند کسانی که این دوره میانسانی را بدون زجر و شکنجه و افکار عذاب‌دهنده بگذرانند. در صورتیکه در پنجاه سالگی هنوز هم امکانات زیادی برای خوشبخت بودن و لذت بردن در اختیار داریم، یکی از امکانات گرانبهائی که به آسانی می‌تواند در اختیار همه پنجاه ساله‌ها باشد «عشق» است، و من اکنون میخواهم راجع به این موضوع صحبت کنم.

عشقها فناپذیرند:

«شورم تمام زندگی مرا تشکیل میدهد»، «اگر حتی یکروز زخم در کنارم نباشد، احساس میکنم که همه کار، حتی زنده ماندن و نفس کشیدن برایم دشوار شده است»، «زندگی کردن بدون شوهرم»

برایم غیرممکن است، نمیخواهم حتی فکرش را به مغزم راه بدهم که ممکن است یکروز اجباراً از یکدیگر جدا شویم»

چه کسانی این جملات رمانتیک را به زبان آورده‌اند؟ عشاق بیست ساله؟ خیر: چند زن و شوهر من، زن و شوهرهای من موهای سفید، پوستهای چین و چروک خورده و تجربه‌های بیشمار. این زوجها همگی معتقد بودند که در سن وسال آنها سکوت بهتر از افشاء کردن تمایلات و احساسات قلبی است. ولی من به آنها قول دادم که افشای این احساسات میتواند به دیگران کمک کند و بخصوص به جوانها قایت کند که عشق اگر واقعی باشد، با اورب بر مبنای صحیح استوار گردد، ممکن است فناپذیر باشد. اگر این جملات را چند شاعر بزرگان آورده بودند، با اورب کردنشان مشکل بود. ولی چرا باید به سخنان یک دندانی‌نیشک، یک استاد دانشگاه، یک زن خانه‌دار، یک منشی و یک کارمند شک کرد؟ من از نزدیک باین چند نفر صحبت کرده‌ام و آنها به این شرط که نامشان را فاش نکنم، اسرار قلب و زندگی خود را به اختیارم برایم شرح داده‌اند:

«ما این شانس بزرگ را در اختیار داشتیم که زوج خوشبختی بشویم و برای حفاظت و حمایت از این شانس، هر چه از دشمنان برمیآید انجام دادیم.»

«سهل انگاری، قاتل عشق است، برای زنده نگهداشتن آن باید از قلب و روح و وجود خود مایه بگذاریم.»

«من قبول دارم که عشق بهرور ایام تغییر شکل میدهد. روابط جنسی اهمیت کمتری پیدا کرده و در عرض محبت و تفاهم جای بیشتری اشغال میکنند، اما عشق از بین نمیرود، زیرا فقط روابط جنسی نیست که عشق را بوجود آورده است.»

«بله، زن من پیر شده است، اما چنان محبت عمیقی نسبت به او احساس میکنم که یک تار موی سپیدش را باصدا خنجر جوان عوض نمیکنم. در ثانی من واو با هم پیر شده‌ایم و بیش از هرکس دیگری برای یکدیگر مناسب هستیم.»

«از روزیکه زخم پا به سن گذاشته، از اینکه مردهای دیگر با اشتیاق نگاهش نمیکنند، آرامش بیشتری پیدا کرده‌ام و حالا برایم عزیزتر از سابق است.»

«ما سی سال است با یکدیگر زندگی میکنیم، گذشت زمان، روز بروز مسارا

به یکدیگر نزدیکتر کرد تا اینکه امروز یک روحیم در دو بدن.»

خلاصه آنها که سالها به خوشی و سعادت در کنار یکدیگر زیسته‌اند، زندگی خود را با مشاخرها و اختلافاهای بی‌نهایت نتیجه تباه نکرده‌اند، در پنجاه سالگی فرصت بیشتری برای خوشبخت شدن پیدا میکنند، زیرا گرفتاریهای مالی تقریباً پایان رسیده، بچه‌ها بزرگ شده و خود تشکیل خانواده داده‌اند و در نتیجه زن و شوهر فرصت کافی برای صمیمیت‌ها، گردشها، سفرها و مهمانی رفتن‌های دودو و عاشقانه و پراز صفا پیدا میکنند.

هنوز فرصت باقیست

تا به اینجا از زن و شوهرهای صحبت کردیم که طعم واقعی سعادت مشترک زناشویی را سالها چشیده‌اند و از این پس تا پایان عمر نیز در کنار یکدیگر سعادت مند خواهند بود. اما همگی خوب میدانیم که چنین زن و شوهرهایی تقریباً نادرند، اگر به دقت به اطراف خود بنگریم متوجه میشویم بسیاری از زن و شوهرها فقط بخاطر وجود بچه‌ها، موقعیتهای خانوادگی، مسائل مادی و عوامل اجباری دیگر در کنار یکدیگر باقی مانده و جدا نشده‌اند. برای این عده پنجاه سالگی سن تصمیم است: یا از یکدیگر جدا میشوند چون عواملی که آنها را بیکدیگر پیوند میداده در این سن ضعیف شده، و با برعکس، بخود می‌پیوند و تصمیم میگیرند باقی مانده عمر خود را با اختلاف و مشاخره تلف نکنند و از زندگی خود لذت ببرند. برخلاف آنچه عده‌ای می‌پندارند، بسیاری از زن و شوهرها در پنجاه سالگی طلاق میگیرند. (در سال ۱۹۶۷ دقیقاً ۳۳۹۹ شوهر ۵۰ تا ۵۹ ساله فرانسوی همسران خود را طلاق داده‌اند.) اما بسیاری از زن و شوهرها هم هستند که در پنجاه سالگی بیشتر از سی سالگی بیکدیگر علاقمند میشوند. بهتر است اظهار نظر بعضی از این زوجها را هم مورد بررسی قرار دهیم:

«سالهای اول زناشویی کدمترین توافقی با یکدیگر نداشتیم و آنقدر هم تجربه نبودیم که بفهمیم با داد و بیداد کردن و لطمه زدن به احساسات یکدیگر هیچ دردی دوا نمیشود. اشتباه دیگر ما این بود که خیلی زود بچه‌دار شدیم. مشکلات بچه‌داری، همسر مرا در خانه زندانی کرده بود و این وضع او را عصبانی تر میکرد. ما بجای اینکه سعی کنیم متحدتر

شویم و باهم مشکلات را از میان برداریم، روز بروز از یکدیگر فاصله می‌گرفتیم. بتدریج هر کدام زندگی جداگانه‌ای پیدا می‌کردیم. تا اینکه با گذشت ایام با تجربه‌تر شدیم، بی‌بردییم که داد و بیداد کردن هیچ ثمری بجز تلخ کردن زندگیمان ندارد. بچه‌ها هم بزرگ شدند، هدف ما مشترک شد، هدف مقدس خوشبخت کردن بچه‌هایمان. خلاصه امروز که پنجاه ساله هستیم، دوباره یکدیگر را یافته‌ایم و فوق العاده



احساس خوشبختی میکنیم، درست مثل اینکه انسانهای تازه‌ای شده‌ایم و دوباره ازدواج کرده‌ایم. همسر در انجام کارهای مرا کمک میکند، در سفرهای تحقیقاتی بهترین همراه من است و کمک ثمری بجز تلخ کردن زندگیمان ندارد. بچه‌ها هم بزرگ شدند، هدف ما مشترک شد، هدف مقدس خوشبخت کردن بچه‌هایمان.

«اوائل ازدواجمان، ماههای خوشی گذرانیدیم، اما بتدریج اختلاف عقیده‌ها و مشاخره‌ها، سردی و نفاق میان ما برقرار کردند. گناه من این بود که خیلی زود از برقراری روابط مجدد دل سرد شدم و به همسر خیانت کردم. خوشبختانه همسرم مقاومت کرد و برای بازگرداندن سعادت دوباره ما از هیچ کوششی فروگذار نکرد. پس از کش و قوسهای فراوان با محبتی عظیم تر از سابق یکدیگر را با زیادتیم. حالا احساس لذت و خوشی میکنیم و دیگر هرگز از یکدیگر جدا نخواهیم شد.»

«وقتی که جوانتر بودیم، من تمام فکر و ذکرم کار کردن و پولدار شدن بود، همسر هم بیشتر یک مادر شده بود و تقریباً وظایف همسریش را از یاد برده بود. حالا بچه‌ها همسر ما هم آنقدر خوب هست که من دیگر زیاد زحمت نکنم. حالا وقت بیشتری برای باهم بودن و تعطیلی رفتن و خوش گذراندن داریم. راستش را نخواهید، از این رفتن یک دلهره بزرگ، ما را بهم نزدیکتر کرده است: دلهره بچه‌دار شدن، خلاصه حالا بیش از هر وقت دیگر اوضاع بروق فراموش است.»

ازدواج دوباره

متوجه هستید که باوغب و پختگی پنجاه سالگی در بسیاری از مواقع رشته‌های از هم گسسته را دوباره بهم پیوند میدهد و سعادت‌های کم شده را بکانون خانواده‌ها باز میگرداند.

برای بسیاری از زن و شوهرها، زندگی زناشویی بعد از ۵۰ سالگی، به منزله یک ازدواج مجدد است. اکثر آن‌ها در این سن برخلاف گذشته فرصت کافی برای پرداختن به یکدیگر دارند و همینطور از اینکه دیگر وحشت اینک برای چندمین بار بچه‌دار شوند از میان رفته است شامان و خرسندند. در این سن زن و شوهرها در محبت کردن به یکدیگر پیشقدم میشوند، گوئی از اینکار فوق العاده لذت میبرند. اکثر احساسات



نکاست است... «همینطور که مشاهده کردید جدائی طولانی جسمی معمولاً به یک جدائی همیشگی منتهی شده و گاه زن و شوهر بطور ناخودآگاه از این موضوع ناراحت و افسرده میشوند. بهتر است این راه‌ممانی را همه زن و شوهرهای پنجاه ساله بخاطر داشته باشند:

«هر اتفاقی که پیش بیاید، اگر به یکدیگر علاقمند هستید و میخواهید این علاقه از بین نرود، سعی کنید روابط جسمیتان قطع نشود، نگذارید دیواری از یخ بین شما کشیده شود.»

زندگی زناشویی، در هر سن و سالی، بدون توافق جسمی و روحی کامل نیست. زن و شوهرهایی که در این سن روابط جنسی خود را بکلی قطع کرده و بخصوص جدا شده‌ایکه اتاق خوابی‌شان را از هم جدا میکنند، بزرگترین لطمه را به سعادت زناشویی خود میزنند. البته رابطه جنسی در این سن با رابطه جنسی یک تازه عروس و داماد متفاوت است، شاید شور و هوس و هیجانش کمتر باشد، اما بدون شک رضایت و آرامش و لذتی کمتر نیست.

بخصوص اینکه یک دنیا تفاهم و توافق و خاطرات و علاقه مشترک، گرمابخش عشق است. بهمین جهت «شهای سفید» یا فقدان چنین روابطی لطمه‌ایست بزرگ برای سعادت زناشویی. عیب کار در اینست که اشتیاق و تمایل یک جانبه باعث حل مسئله نمیشود، زن و شوهر هر دو باید برای لذت بخشیدن به یکدیگر و لذت بردن متقابل پیشقدم باشند.

عده‌ای از خانم‌های پنجاه ساله‌ای که می‌شامان میکنند که هیچ رابطه‌ای با شوهرشان ندارند، اما بیکدیگر فوق العاده علاقمند هستند، زیرا علاقه مشترکی چون بچه، نوه، خانه و زندگی مشترک دارند. عده‌ای دیگر میگویند که میدانند شوهرشان لااقل هفتای یکبار بازن دیداری رابطه جنسی دارد، ولی ادعا میکنند که از این باب ذره‌ای احساس طاراحتی و حسادت نمیکنند. به عقیده من این ادعا اگر هم تا حدودی حقیقت داشته باشد، فوق العاده نادر است.

بزرگترین اشتباه یک زن و شوهر پنجاه ساله اینست که این سالها را مورد تمسخر قرار دهند و بگویند: «ای بابا، از ما دیگر گذشته.» درست است که عشق، روابط جنسی نیست، ولی روابط جنسی هم جزئی از عشق را تشکیل میدهد. نباید آنرا از زندگی زناشویی حذف کرد. این روابط حتی در پنجاه سالگی زنده‌کننده خاطرات شیرین، عشقی‌ترین و زندگی سعادت‌آمیزی هستند. حتی میتوان گفت که این رابطه باعث استحکام پیوند بین زن و شوهر میگردد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

برای آنها ندارد. اگر برای مدتی این رابطه قطع شود، از سر گرفتن آن معمولاً بسیار دشوار خواهد بود و گاه باعث قطع دائمی آن خواهند شد. البته اکثر زن و شوهرها در این سن وسال و انمود میکنند که قطع این رابطه هیچ لطمه‌ای

(نوشته: پرند)

ایستادم

گوینده: مرد، فروشنده لباسهای دوخته، سی و نه ساله.

وقتی وارد دفتر مجله شد خیلی متعجب و ناراحت بود. بدو علت که من هر دو را نگفته میدانستم. اول ناراحت بود که چرا يك مرد بیگانه میخواهد در مورد زندگی خانوادگی او سؤالهایی بکند، دوم متعجب بود که ما از کجا و به چه وسیله فهمیده‌ایم او همسرش را طلاق داده است. خودش را معرفی کرد پولسور یخه بسته‌های پوشیده بود. کت جیر دوخت خارج بتن داشت. تعارف کردم نشست. گفتم جای آوردند. قوطی سیگارم را مقابلش گرفتم. تشکر کرد و نکشید. مردی ورزشی و نیرومند بود که چهره‌ای سوخته و آفتاب خورده‌داشت. از او پرسیدم:

— اهل خوزستان هستید؟
تبسمی کرد و گفت:
— نه. اما اگر بخاطر رنگم میگویند علقش اینست که من سالها راننده بیابانی بودم. زیاد آفتاب خورده و تغییر رنگ داده‌ام.

سر صحبت را باز کردم و سؤالی را که در نظر داشتم و روی نوع طرح آن زیاد فکر کرده بودم مطرح ساختم. در وضعی که فنجان را در نعلبکی میچرخانید و فکر میکرد گفت:

— هشت سال قبل ازدواج کردم. زندگی بد نبود. همسر را دوست داشتم. در اینوقت سر برداشتم و در چشمان من نگرست. گویی میخواست ببرد که آیا این پاسخ راضی‌کننده و کافی نیست. لبخندی زد و گفتم:

— بقیه را بگوئید. اگر همسران را دوست داشتید و زندگی خوبی را میگذرانیدید چرا متارکه کردید؟
— چرا؟ آیا شما مادر ندارید؟
— متأسفانه مادر من سالها پیش جهان را بدرود گفته اما داشتن مادر چه ربطی به طلاق دارد.

— بله. خیلی مربوط است. اگر مادران زنده بود و بشما دستوری میداد آیا اطاعت میکردید یا نه؟

— تا دستور چه میبود؟ فرضا اگر میگفت این لباس به تن تو برازنده نیست و دیگر آن را نبوش البته اطاعت میکردم و فوراً آنکت و شلوار را می‌بخشیدم اما اگر میگفت من از همسر تو خوشم نیامید بی‌درنگ او را طلاق بده هرگز اینکار را نمی‌کردم. بخصوص که شما گفتید زن خود را دوست داشتید.

— نه. نه. خیلی از حرفتان بدم آمد. شما هرگز عاقبت بخیر نخواهید شد. کسی که حرف مادرش را گوش نکند انسان خوبی نیست. مادرم خدای‌زمینی من است. او مرا بدنیا آورده، بمن شیر داده. میفهمید شیر یعنی چه؟ یعنی شماره جان خودش را بمن خوراندید و

۱

بزرگم کرده است. او مارا با بی‌پدری بزرگ کرد. او بما همه چیز داد. او ما را تربیت کرد و بما زشت و زیبا و نیک و بد را آموخت. راه رستگاری را بما نشان داد. چطور انتظار دارید من حرف مادرم را گوش ندم.

بی‌اختیار خنده‌ام گرفت. فکر کردم شاید باو بر بخورد لذا برای جبران خنده گفتم:

— البته احترام به مادر بسیار پسندیده و خوب است. شما مرد قابل احترام و باشخصیتی هستید اما.. معذرت میخواهم. آیا مادرتان توضیحی نداد. علتی را ارائه نکرد. نگفت به چه علت باید از همسران جدا شوید؟
— نه. من نرسیدم و اجازه سؤال نیز بخود ندمیدم. یکبار گفت این‌زن شایسته تو نیست و هر چه زودتر باید از او جدا شوی اما من زیاد اهمیت قائل نشدم. فقط موقتا روابط خودم را با او قطع کردم میدانید فکر میکردم مادرم بعلتی عصبانی شده و این دستور را داده است اما وقتی برای دومین بار بفاصله دو ماه همان حرف را تکرار کرد بدون معنی همسر را بله‌مضربردم و طلاق‌دادم.

— به محضر بردید. آیا به دادگاه حمایت خانواده مراجعه نکردید؟
— چرا. به دادگاه رفتم ولی چون زنم حاضر به متارکه بود حکم عدم سازش صادر کردند و بلافاصله از هم جدا شدیم.

— ببخشید. يك سؤال دیگر دارم. شما فکر نکردید که شاید مادران دچار حب و بغض شده باشد؟ نشینده‌اید که معمولاً مادر شوهرها عروس خود را دوست ندارند؟ این فکر در شما بوجود نیامد که شاید مادران اشتباه کرده باشد و بعد نام و پشیمان شود؟

— چه حرفها می‌زنید آقا. شما مادر مرا نمی‌شناسید. او يك فرشته است. گفتم که او خدای زمینی من است و خدا هرگز اشتباه نمیکند و دچار حب و بغض نمیشود. او زن مرا فوق‌العاده دوست میداشت ناگاه تغییر اخلاق و رویه داد و بعد از من خواست که از او جدا شوم و من چون بعد از مدتی صبر کردم بدون تحقیق و سؤال دستورش را بمرحله اجرا و عمل در آوردم.

دیگر حرفی برای گفتن نداشتم. مرد سی و نه‌ساله کامل و رسیده و عاقل و سالمی از همسرش جدا شده بود بی‌آنکه بداند چرا. این عجیب‌ترین طلاق بود که در طول شش‌سال اخیر دیده و شنیده و بر خورد کرده بودم. چه میتوانستم از او بپرسم؟ او مطلبی برای گفتن نداشت. مثل يك بچه حرفش مستور مادرش را اجرا کرده و زنش را طلاق داده بود. شعر (به علی گفت مادرش روزی) بخاطرم آمد و صبر کردم وقتی او رفت خندیدم. و بسیار خندیدم و بعد برای دوستان و همکاران و نویسندگان تعریف کردم که امروز با چنین انسانی برخورد داشتم. مرد سی و نه‌ساله‌ای که با مراد سالخورده‌اش زنش را طلاق داده بود بی‌آنکه بپرسد چرا باید از او جدا شوم. در دنیای

امروز، با این روابط عجیب خانوادگی، با این ازهم گسیختگی عواطف و پیوندها آیا مشاهده چنین نمونه‌ای عجیب و باورنکردنی نیست؟ در جامعه‌ای که همه از نافرمانی فرزندان و کینه‌ورزی مادر شوهران، بی‌مهری افراد خانواده نسبت بیکدیگر داد و فریاد سرداده‌اند آیا این مورد خاص حیرت‌انگیز و استثنائی نیست؟ میخواستم یادداشتها را پاره کنم و در سبد بریزم و سراغ سوژه دیگری بروم که یکی از نویسندگان مجله گفت:

— اینکار را نکن. سوژه جالبی را مفت و رایگان از دست نده. شاید همانطور که خودش گفته مادر او يك زن استثنائی و فوق‌العاده باشد. بهتر است برخلاف معمول بجای اینکه با زن او گفت‌وگو کنی بملاقات مادرش بروی و یا او حرف بزنی. باو گفتم:

— از يك زن پنجاه و چندساله قدیمی فنانیک چه مطلب جالبی میتوانم بشنوم.
— اشتباه میکنی. در چهارچوب سن و آداب و رسوم و روابط خاص خانوادگی نزد این قبیل اشخاص مطالب شنیدنی و جالبی یافت میشود. احتمال زیان سفر از است ولی امکان سود فراوان است. فرصت را از دست نده.

گفته‌اش را پسندیدم و بسراغ (شهربانو) خانم مادر (عبدالله) رفتم. این ملاقات باسانی صورت نگرفت. او آنقدرها هم که فکر میکردم فنانیک و قدیمی نبود. سواد داشت و با مجله و روزنامه آشنا بود اما گفت‌وگو در این‌مورد را غیرلازم میدانست و فکر میکرد موجب آبروریزی و رسوائی خانواده و بخصوص فرزندانش میشود. باو اطمینان دادم ماجرا را طوری می‌نویسم که هیچکس او و سرانش را نشناسد. سرانجام راضی شد و اجازه داد که یکروز صبح، تنها بسراغش بروم. حتی کلفت خانوار نیز در آن‌ساعات بیرون فرستاده و مرخص کرده بود که هیچکس سخنانش را نشنود.

۲

گوینده: زن، (شهربانو) خانم، پنجاه و شش ساله. خانه‌دار مادر شوهر

(شهربانو)، خانم چاقی بود. در سرسرای خانه از من استقبال کرد و خوش‌آمد گفت. تعارف کرد که همانجا روی صندلیهای راحتی بنشینم زیرا سررا گرمتر از اتاقها بود و او میگفت در بیست‌وچهار ساعت بخاری بزرگ حال میسوزد. نشستم. برای من جای آورد با وجود سنگینی وزن، خانم چالاکي بنظر میرسید و مدعی بود که سلامت خویش را مدیون راه رفتن و حرکت زیاد است. جواتر از سن خودش بنظر میرسید. این از خصوصیات خانمهای چاق است. صورت خانمهای چاق بعلت وجود چربی دیرچروک میشود و آثار پیری و شکستگی به تانی ظاهر میگردد. مقدمتا پرسید:

— از اینکار چسودی عاید شما میشود. مجله را باو نشان دادم و خواستم توضیح بدهم که گفت:

— مجله شما را دیده‌ام و گاهی ماجراهای پرسردوراهی را خوانده‌ام. میدانم سلسله داستانهای بنام بن‌بست دارند. میخواهم بدانم از اینکار چه سودی عاید شما میشود و چه خدمتی بنفع جامعه انجام میگیرد.

باو گفتم:

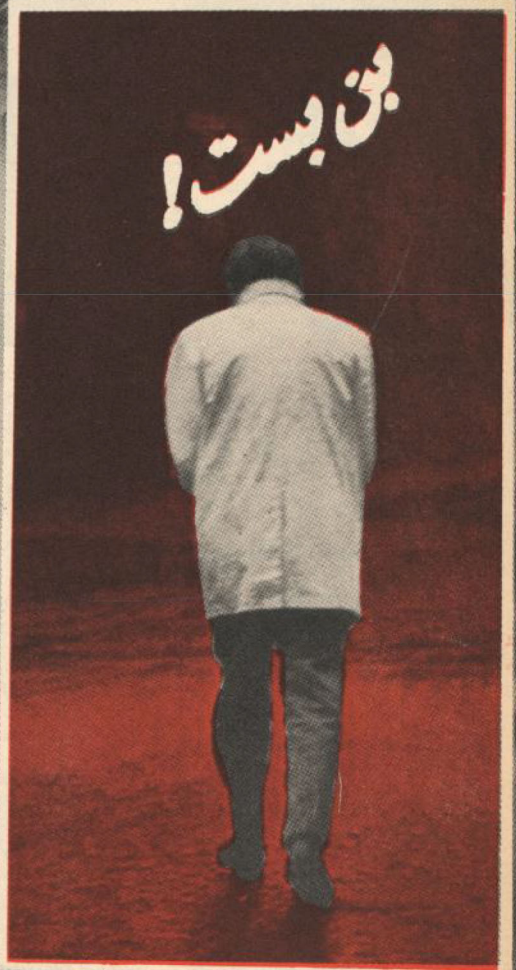
— زندگی هر کس میتواند آئینه عبرت باشد برای دیگران. همیشه شکست مولود اشتباه است و انسان در ارتکاب اشتباه مخیر است و قاصد. بسیاری کسانی که با مطالعه این سرگشتگان هوشیار میشوند، متنبه شده و از راهی که در پیش دارند باز میگردند و در نتیجه گرد عمل زشت نگشته و راه خویش را بسوی پاکي و صلاح و اخلاق تغییر میدهند. تصادفا نامه‌ای در کیف داشتم که خانمی جوان نوشته بود « من قصد داشتم از شوهرم طلاق بگیرم و با مردی که در زندگیم پیدا شده بود ازدواج کنم. با مطالعه یکی از همین بن‌بست‌ها چشم و گوشم باز شد و آن مرد را از خود راندم. بزودی فهمیدم اودروغگوئی حقه‌بازی است که تاکنون چندین زن و دختر را فریب داده است. « روی امضاء و مشخصات نویسنده را با دست پوشانیدم و عین‌نامه را باو نشان دادم. (شهربانو) خانم لبخند رضامندانه‌ای بر لب آورد و گفت:

— قانع شدم. اگر در هر صد هزار نفر یک نفر هم اصلاح شود و براه راست رهنمون گردد شما نتیجه انسانی عمل خود را گرفته و کار بزرگی بنفع انسانیت و اجتماع انجام داده‌اید. در اینصورت گوش کنید. من همه چیز را برای شما تعریف میکنم. اما فراموش نکنید. بمن قول داده‌اید طوری بنویسید که هیچکس من و دوپسرم را نشناسد.

مجددا قول قبلی را تاکید و تکرار و موقت کردم. او از جای برخاست و جای دیگری آورد. وقتی سرگرم نوشیدن جای بودیم شروع به صحبت کرد.

من پانزده ساله بودم که بخانه‌بخت رفتم. در زمان ما این سن برای شوهر کردن دیر بود. شاید باور نداشته باشید که در چهل سال قبل دختران را نه و ده ساله شوهر میدادند. سن شما مقتضی است اما بی‌شک در آن ایام خیلی کوچک بودید و بخاطر نمی‌آوردید. پدر من معمم بود. اما يك معمم روشنفکر و عالم. میدانید چه میخواهم بگویم؟ اگر اهانت نباشد تنها معمم نبود. تعریه‌چی نبود. عالم روحانی بود با این فرق که معممین از او خوششان نمی‌آمد و او را بخاطرش پشروی و روشنفکری و بخصوص شعر سرودن تکبیر میکردند و مورد اهانت قرار میدادند. جنگ بین زهد خشک و عرفان تازگی ندارد. پدر من نه زاهد خشک بود و نه عارف متظاهر معهدا اهل عرفان بود. عرفانی روشن و پاک و منزهداشت.

لطفاً ورق بزنید



بنی بست!

عجیب‌ترین و عبرت‌آموزترین طلاق در تهران

شعر خوب میسرود و غالبا در مواعظ از اشعار خودش شاهد مثال میآورد . این مقدمه را نه بخاطر تقاضا گفتم بلکه از این جهت که بدانید من در چه محیطی تربیت یافته‌ام . شما جوانترها که تحصیلات جدید دارید بی‌آنکه واقعا روشنگر و روشن‌بین و روشن‌فکر باشید باقدیمی‌نرها سر عناد دارید . همه را با یک چوب میرانید و همین که شنیدید عمرو وزید ستن از پنجاه گذشته چماق ارتجاع و فنانیسم را بر سرش فرو می‌آوردید . یقین دارم وقتی اینجا می‌آمدید درباره منم چنین تصویری داشتید و من این مقدمه را عرض کردم که ذهن شما را از اشتباه بیرون بیاورم .

خلاصه من در خانه‌ای بزرگ شدم که از در و دیوارش صدای تکبیر و درس علم یکجا بگوش میرسید . من در این حال که دختری مذهبی و معتقد و دین‌دار بودم با علم قدیم و جدید تا آنجا که برای یک دختر مقدر بود آشنایی داشتم . مدرسه نرفتم چون اولاً مدرسه دخترانه در شهر و دیار ما نبود ثانیاً اگر میرفتم پدرم را بیشتر مورد لعن و تکفیر قرار میدادند و کرسی درس را از او می‌گرفتند . در خانه نزد پدرم و عمویم درس خواندم . همین که خواندن و نوشتن را آموختم پدرم ابتدا کلبه و دمنه را مقابل نهاد و بعد از پایان کلبه مرا واداشت که (تاریخ بیهقی) را بخوانم . از گلستان و بسیاری کتابهای دیگر گذشته

او معتقد بود که تاریخ بیهقی صرفنظر از اینکه بهترین نمونه نثر فارسی است و است قوی‌ترین نمونه نثر فارسی هر کس خدا رحمتش کند همیشه می‌گفت هر کس بتواند بدون غلط و اشتباه و لکت و سکنه تاریخ بیهقی را بخواند میتواند مدعی باشد که زبان فارسی را می‌داند . خوب . این عقیده او بود . شاید امروزها چنین حرفی را نپسندند و درست ندانند گویانکه از هر هزار مدعی سواد یک نفر نتواند یک صفحه از این کتاب را بخواند ، البته بدون غلط .

بگذریم . مرا به مردی شوهر دادند که از او صاحب سه فرزند شدم که همه زنده هستند . نخستین پسرم که یکسال بعد از ازدواج بدنیا آمد همین عبدالله است . دومی دختری است دوسال کوچکتر از عبدالله ، سومین پسر است با اختلاف پنجسال از اولی .

شوهرم چندی پس از تولد آخرین فرزندم جهان را بدرود گفت و ما راتنا گذاشت ، بی‌آنکه ثروت و سرمایه‌ای از خود باقی گذاشته باشد . پدرم نیز مرده و زندگی خانوادگی ما از هم پاشیده بود .

من ناگزیر دست فرزندانم را گرفتم و راهی تهران شدم تنها باین علت که فکر میکردم در شهر بزرگتر انشاهی بزرگتر زندگی می‌کنند و زیستن در کنار بزرگراه آسانتر است . کاری ندارم که بر من چه گذشت . شما برای دانستن مطلب دیگری اینجا آمده‌اید و من حق ندارم سر گذشت خودم را پیش‌روی شما بگذارم . خلاصه اینکه من بزحمت پنهانها را برنگردم . آنها را از نظر اخلاقی خوب بعرضه رسانیدم . بنظر خودم سه انسان واقعی تحویل اجتماع دادم اما متأسفانه از نظر سواد موفق نشدم آن سه را خوب تربیت کنم . منظورم اینست که هیچیک از آنها استعداد داشتند و خیلی زود درس و مدرسه و تحصیل علم را رها کردند و

بدنبال کسب و کار رفتند . من زن اهتقی نبودم . دلم میخواست سداکتر ، سه مهندس ، سه لیسانسه بار بیاورم اما فهمیدم که این امکان ندارد چون آنها واقعا فاقد استعداد بودند و تمام نیروی مالی و معنوی مرا بهدر میدادند . عبدالله در کلاس هشتم بود که سه سال بی دربی رفوزه شد و از مدرسه اخراج گردید . او را بیک کارخانه آهنگری سپردم چون ذوق فنی داشت اما سه سال که گذشت کارخانه را رها کرد و بدنبال رانندگی رفت و بزودی گواهینامه گرفت و روی یک کامیون بارکش بیابانی‌نکار پرداخت .

دخترم (مصومه) را در یازده سالگی شوهر دادم . امید داشتم که (ساده) پسر کوچکم درس‌خوان شود اما او نیز در بی‌استعدادی دست‌کمی از خواهر و برادرش نداشت ناگزیر (سدا) را نیز به آهنگری سپردم . او این حرفه را پسندید و ماندگار شد و بزودی کارگاه مستقلی برای خود ایجاد کرد و سرمایه قابل توجهی پدیدد .

نکته جالب این بود که من و سرانم در یک خانه زندگی میکردیم و با اینکه هر دو نفر آنها امکان مالی برای ایجاد خانه جداگانه داشتند نه رغبتی به جدائی از من نشان میدادند و نه من میخواستم که آنها بروند . هر سه در یک خانه جمع بودیم . زندگی مرفه و خوبی داشتیم و فقط جای دو عروس خالی بود . من در اندیشه یافتن دو عروس زیبا بودم اما (سدا) علاقه‌ای به ازدواج نشان نمیداد و (عبدالله) نیز می‌گفت من نه تنها برادر بلکه پدر اسد هستم و تا او زن نکیرد و سرو سامانی نیابد من ازدواج نمیکنم . او خود را موقت می‌دید که برادرش را صاحب خانه و زندگی و زن و فرزند کند و من هرچه با او میخواستم بپنهانم که معمولاً برادر بزرگتر زودتر باید ازدواج کند زیرا بر تیرفت . بیش از من مصومه خواهرشان اظهار علاقه مینمود و هر بار که با شوهر و بچه‌اش و یا تنها بخانه می‌آمد با حسرت از نبودن و نداشتن دوزن برادران میکرد .

چندی گذشت . زندگی ما روال طبیعی داشت و من فکر میکردم که بهترین فرزندان عالم را تربیت کرده‌ام و شاید حقیقت نیز همین بود . دویسر که هم رفیق بودند و هم برادر . وضع مالی اسد بهتر از عبدالله بود . او با اینکه دوخانه مجلل و باشکوه ساخته و کرایه‌داده بود ترجیح میداد در همان اتاق خودش در آن خانه قدیمی زندگی کند که از من وعبدالله دور نباشد .

یکروز در خانه تنها بودم که (عبدالله) آمد . بر طبق معمول من ناهار را تنها صرف میکردم . کلفتی داشتیم که هنوز هم هست و الان بیرون رفته است و شب بر میگردد . او نیز در خانه بود که (عبدالله) در را باز کرد و وارد شد . خیلی تعجب کردم . پرسیدم ناهار خورده‌ای ؟ پاسخ منفی داد . منم هنوز ناهار نخورده بودم . سفسره گفتم . نشست . سؤال کردم : — چرا بیرون غذا نخوردی ؟ آیا حالت خوب نیست .

وقتی صحبت کردم و نگران بودم که مبادا بیمار شده باشد . او لبخند زان گفت : — نه مادر . حالم خوب است . آمده‌ام باشما صحبت کنم . — راجع بهچی ؟

— در مورد زن . می‌خواهم زن بگیرم . خوشحال شدم . خندیدم و صورتش را بوسیدم و جویای نام و نشان و مشخصات دختر مورد علاقه و پسند او شدم . او توضیح داد :

— دختری است نوزده یا بیست ساله . یازده سال از من کوچکتر است . و این اختلاف سن بین زن و شوهر ایده‌آل است . پدرش اداری و از افراد خوشنام است . مادر ندارد . با پدرش و نامادری زندگی میکند . درس خوانده و گواهینامه‌سیکل اول دبیرستان را دارد . خیلی زیبا نیست اما من از او خوشم آمده . چندی قبل از مغازه من خرید کرد . روز بعد با مادرش آمد و لباسی را که خریده بود پسر داد و چیزی دیگری خرید . از آن تاریخ ما باهم آشنا شدیم . دوسه بار دیگر بی‌مغازه آمد . خلاصه مشتری شده بود تا اینکه بگروزشخصا از او خواستگاری کردم . موافقت کرد مشروط بر اینکه پدرم موافقت کند . خلاصه آمده‌ام که شما بروید و از او خواستگاری کنید البته اگر اجازه بدهید و او را بپسندید . اسمش (انسبه) است اما او را (فریده) صدا میزنند .

این را نتگفتم که از دوسال قبل (عبدالله) تغییر شغل داده و یک مغازه دوخته فروشی باز کرده بود . حالا چرا از رانندگی به دوخته‌فروشی علاقه‌مند شد قسه منضلی دارد که از بحث‌ماخارج است . باغی و شغف زاید الوصفی بدنبال دخترم فرستادم . او آمد و وقتی قسه را شنید خوشحالی کرد . اسد نیز شاد شد . رفیقیم و دختر را دیدیم . دخترک خوبی بود . خوبتر از آنچه من انتظار داشتم و فکر میکردم اما (ایسا ایلیس) آدم‌رو که هست) و او نیز ایلیس‌یلیدی بود در لباس آفراسیبه و شرف‌آزمیمان .

عروسی خیلی زود سر گرفت . آنها دست‌بایین گرفتند . در واقع وقتی باوضع خانوادگی ما آشنا شدند و نام پدرم را شنیدند دیگر سخت‌گیری نکردند و خوششان بوجبات را باسانی فراهم آوردند . یعنی کمک کردند . کمک معنوی نه‌مادی .

(فریده) را بخانه آوردیم و برای اینکه زود شوهر رفته بیشتری داشته‌باشند طبقه فوقانی خانه را خالی کردیم و در اختیار آنها قراردادیم . خانه ما یک ساختم دو طبقه است همانطور که می‌بینید . نه خیلی قدیمی اما نوساز که محسوب نمیشود . سه اتاق بالا و دو اتاق پایین دارد . من اتاق خودم را در طبقه پایین به (سدا) واگذاشتم و خودم در اتاق کوچکتری که در آن را اینجامشاده می‌کنید سکنی گزیدم . اینجا اتاقی است که در چهار کوازه اتاقهای دیگر خانه کوچکتر محسوب میشود اما برای من کافی است . مگر آنجا چه می‌خواهم بکنم ؟ فقط می‌خواهم و نماز می‌خوانم .

یکسال ، دوسال ، سه سال پنجسال سپری شد . همانطور که قبلا هم گفتم من در یک خانواده روحانی تربیت شده و زندگی کرده بودم . خیلی فانیتم نیستم اما دوست نداشتم (فریده) بدون چادر و بالباسهای عجیب و غریب بیرون برود . او از فرادی عروسی مثل زنان خانوادگی معمولی بدون چادر راه میرفت . من خوشم نیامد بخصوص اینکه در لباس پوشیدن نیز بیرو مد و شیکبوشی بود ، اما چون دریافتیم که خود (عبدالله) بدش‌نمی‌آید و در این مورد تعصب و سختگیری

ندارد هیچ حرفی نزنم و دم فروبستم . من به اخلاق عبدالله وارد بودم و میدانستم که اگر يك كلمه حرف بزنم و ناراضی خودم را از بی‌حجاب بودن فریده نشان بدهم او همسرش را با شدت مجبور میکند که چادر بپوشد ، لذا حرفی نزنم که عقیده خودم را بر زن و شوهر جوان تحصیل نکرده باشم . اما ... اما متأسفانه فریده بسیار افراطی بود . نه تنها در لباس پوشیدن بلکه در معاشرت و گفت‌وگو و آمدورفت با دوستان و آشنایان بی‌بروایی و گستاخی نشان میداد . ای آقا . من چشم دارم . می‌بینم . فهم دارم . می‌فهمیم . میدیدم که مردم عوض شده‌اند . می‌فهمیدم که اجتماع تغییر یافته و حتی خانهای من و سفیدبوی بدون چادر و با صورت آرایش کرده بیرون می‌آیند ، من چطور میتوانستم بیک زن جوان و زیبا تکلیف کنم که چون مادرشوری مثل من دارد چادر بر بپوشد و رو بنده ببندد و جواب سیاه کلفت بپوشد . نه . این سنگری و خودخواهی بود و من چون نمی‌خواستم مادر شوهر بد و خودخواهی شناخته شوم هیچ حرف نمی‌زدم و اظهار نظر و ابراز سلیقه نمی‌کردم . مصومه‌نه بخاطر رعایت ذوق و سلیقه من ، بلکه برای تأمین نظر شوهرش چادر بر می‌بندد و در روگرفتن و حفظ حجاب لوجج است . او گه‌گاه بن ایراد میگرفت ، می‌غریه و میگفت چرا شما اجازه میدهید عروستان بدون چادر از خانه بیرون بروند و آبروی خانوادگی ما را بر باد دهد ؟ و من در پاسخ او می‌گفتم : این بن و شوهری نیست . مسئله‌ای است که به شوهرش خوش ارتباط دارد . عبدالله باید مانع شود و حالا که او خودش بهترین لباسها و گراگرتین وسایل آرایش را برای او خریداری میکند دوست دارد که همسرش زیبا و خوش‌لباس و چشمگیر باشد من و تو حق نداریم بکار آنها دخالت کنیم و در زندگی زناشویی آن دو فتنه بینگیریم . باین ترتیب او را نیز خاموش میکردم و بخصوص موکداً از او می‌خواستیم که در حضور او از حجاب و روگرفتن تجسین و تمجید نکند و برای خودش نسبت به فریده امتیازی قائل نباشد .

اوایل سال ششم بود که (فریده) دختری به دنیا آورد . این بچه برای ما بسیار عزیز بود زیرا نخستین نوه پسر من محسوب میگردد و اولین برادرزاده مصومه و اسد . چه شادینا کردیم و چه جشنها گرفتیم . من فکر میکردم با تولد این بچه فریده در برنامه قبلی خود که هنوز درباره آن حرفی بشما نزنه و توضیحی نداده‌ام تجدیدنظر میکند بیشتر در خانه میماند و وظیفه و نقش مادری را بنحوا شایسته و احسن انجام میداد . اما در کمال تأسف مشاهده کردم که وجود نوزاد کوچکترین اثری ایجاد نکرده و تغییری در روش ناپسند (فریده) بوجود نیاورده است .

عبدالله يك دوخته‌فروش ساده است که به اقتضای حرفه‌اش با مردمی مثل خود معاشرت دارد اما فریده شدت از افراد طریح کاسب نفرت داشت و می‌پسندید و ترجیح میداد که با افراد طبقه بالا و با متظاهر به اشرافیت معاشرت کند . در هفته دوبار به فلسفانی‌زانه میرفت و موش در لباس پوشیدن در می‌آورد که متعین و وظیفه مادری و خانهداری و کدبانوئی شماره سیصدوسوم

بقیه در صفحه ۷۹

اندرزهای يك زن زیرك و موفق!

چكند تا شوهرتان بیشتر دوستان داشته باشد ؟

بسیاری از بانوان هستند که نزد شوهر خوش عزیزند ، اما در این میان کسانی هم هستند که دلشان میخواهد عزیزتر باشند ، برای این دسته و برای کلیه کسانی که میخواهند محبت شوهر را بیشتر بخود جلب کنند کارشناسان زناشویی با تفاق روانشناسان بیست روش و دستور جالب‌طرح و ابداع کرده‌اند ، اجرای این دستورات کاربست بسیار ساده که در عین حال عالی از تفریح هم نیست ، مهمان‌میزان نیز میتواند باعث شر و فتنه باشد ، پس سعی کنید همیشه آنرا در جهت خیر بکار برید و اگر توانستید گذشته‌از این دستورات خودتان هم نظائرش را طرح و ابداع کنید و بکار بندید . اینک این شما و این دستورات زبانی و دهانی !

۱- درست در همان لحظه‌ای که شوهرتان از سرکار به‌خانه بازگشت ، بگم‌رتبه او را بپوسید ! یعنی قبل از اینکه باو سلام کنید یا او بشما سلام بگوید ، اگر برف روی سر صورتش نشسته بود ، یا باران او را خیس کرده بود یا دستش آلوده بود ، بشما سلام بگوید ، اگر خواب و بی‌زاهه چقدر سگی و دل‌ریسا می‌شوی تو در چانه‌به مردانگی بهترین کسی هستی که دیدم .

۲- بطور غیرمستقیم در يك مجلس زنها بخاطر داشتن چنین شوهری بشما حسودی میکنند ! یعنی دلشان می‌خواست جای شما بودند و چنین شوهری داشتند . اگر علش را پرسید بگوید : راستش من رفتار با نگاه باحرکات باو چیره است و مك‌كوبن (یا ریچارد برتون یا تام جونز) چه چیز وجود دارد که هر وقت بمن عكس یا فیلم او را می‌بینم بی‌اختیار بیاد تو می‌افتد !

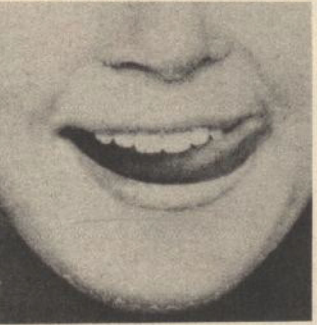
۳- بخاطر اینکه بعد از یکی دوسال اتومبیل را باین خوبی نگه‌داشته ، او را تمجید و تشویق کنید (حتی اگر واقعا

دهان و زبان شما کار خانه معجزه گر عشق است و محبت ...

خلاف این موضوع صدق کند و مثلاً همین روزها اتومبیل را به‌علت بی‌مبالائی او به‌تمسیر گاه داده‌اید!

۴- اگر به‌بازی بوکس یا فوتبال یا کشتی علاقه دارد ، هنگامی که شما دوفتر در سینما یا روی پرده تلویزیون باین ورزش‌ها تماشا میکنید ، گاه و بیگاه بگویید : در این بازی ۱- چه پاس خوبی دادا بارک‌الله باین شوت عالی!

۵- به‌شوهرتان بگویید : من آن‌روز دارم بچه‌ایمان عینا شکل تو بشوند ! (البته دیگر لزومی ندارد اضافه کنید که میل دارم دخترم ظریفتر و کوتاه‌تر از تو از آب دربیایند)



۲۰ راز مگو؟!!!

«دوست دارم عزیزم!» بعد همانطور که او مشغول کار است در آغوش بگیرید و بپوسید ، حتی اگر این کار شما باعث تاخیر یا خرابی کار او شد ، مثلاً شایر حمام باز شد و آب جاری گردید ، یا لامپ از دستش افتاد و شکست ! مانعی ندارد .

۱۱- وقتی میخواهد شما را برای صرف شام بدرستوران بخواهد اولی برای باکمال میل قبول کنید ، اما هر چند یکبار دعوتش را رد کنید و بگویید : عزیزمن امشب هوس کرده‌ام با تو در منزل تنها باشم ، شام هم يك چیز حاضری خواهیم خورد ! شام مهم نیست ، بودن با تو مهم‌است .

۱۲- از شوهرتان بخواهید نظرش را درباره يك مطلب مهم مثلاً : سیاست- فلسفه- هنر- و غیره شرح کند ، وقتی این کار را کرد ، با دقت به‌سخنانش گوش فرادهید و در آخر بگویید : — من واقعا احتیاج دارم که از فهم و معلومات تو استفاده کنم . توجه‌بهاوش و خوش صحبت هستی !

۱۳- کارهایی مثل روشن کردن بخاری و نظائر آنرا خودتان انجام دهید ، اگر او خواست انجام دهد از دستش بگیرید و نگذارید ، و بگویید : نه عزیزم ، تو خیلی کار برای من انجام داده‌ای و خسته هستی !

۱۴- از اینکه خوش لباس است و لباس‌هایش را تمیز و مرتب نگه‌میدارد ابراز شایر فراوان کنید و باو بگویید در میان خیلی از مردها از جهت شیکبوشی تو سرهستی . (کسی چه میداند ، شاید این تمجید شما باعث شود که او واقعا آدمی خوش‌لباس و مرتب بشود)

۱۵- هنگامی که شما به دیدن دوستان یا خوشخواندانتان می‌روید ، موقع بازگشت ، او از شما خواهد پرسید : «آیا باقوم و خویشانت خوش گذشت؟» شما در جواب بگویید : «بدنبود» آنوقت پس از کمی

شیطان!

از - فیلیپ آلنوسی و پاتریک پسنوت
ترجمه و تنظیم از - منوچهر کی مرام



که ترا دوست دارد



قسمت دوازدهم

خواندید :

« میریل نوزده ساله ، پاسکال بیست و یکساله ، دو دختر معناد فرانسوی در ماریس به زندان افتاده‌اند . میریل ، با زنی بنام گابریل هم اتاق شده و ماجراهای زندگیش را برای او تعریف میکند . پاسکال در سلولی تنهاست . دفتر خاطر آتش را مینویسد ، او شرح داده که چگونه همراه دوستش ماریس به استانبول رفته ، معناد به تزریق تریاک شده‌اند ، به آن می‌آیند . دیوانه تروتمندی بنام کوستاس از آنها و عده‌ای از بیت‌نیک ها و هیپی ها در قصر بزرگش پذیرائی میکند .

پاسکال با جوانی بنام آندره که قاچاقچی است دوست میشود و به او دل می بندد . اقامت آنها در آن مصادف با کودتای سرهنکها میشود . آندره را یکی از معنادان لو داده آندره دستگیر و زندانی میشود . پاسکال بخاطر آندره در آن میماند . همه روزه از «ژاک» دوست آندره ، تریاک گرفته برای آندره داخل زندان میفرستد . ماریس از پاسکال عصبانی شده ، قصر کوستاس را ترک میکند . پاسکال خیر میشود آندره را به زندان سالونیک منتقل کرده‌اند . تصمیم میگیرد به سالونیک برود . به قصر کوستاس برمیگردد متوجه میشود سربازان قصر را اشغال کرده‌اند . برای آنکه بفهمد چه خبر شده بطرف «بارشیر» پاتوق هیپی ها حرکت میکند .»

حکومت نظامی

روایت از پاسکال

ساعت شش بعد از ظهر ، باوجود نزدیک شدن ساعت عبور و مرور هنوز هم در کوچه « آدریانو » جمعیت لول میزند .

در سالن « بارشیر » عده‌ای از بیت‌نیک‌های مقیم قصر کوستاس راهی بیتم که توانسته‌اند بعضی هجوم مامورین فرار کنند . آنها آماده عزیمت از آن هستند و بیشترشان کوله‌پشتی‌های خودشان را از دست داده‌اند . یکی از دخترها برایم تعریف کرد :

«ساعت پنج بعد از ظهر در حدود دوازده نفر از مامورین به قصر ریختند . اکثریت بجدا که متوجه وضع غیرعادی شدند از دیوار پشت پارک قصر آنطرف پریدند و فرار کردند . از بقیه‌ای که در قصر گرفتار شدند و فرصت فرار بدست نیاوردند ، خبر نداریم . فعلا همه اینجا جمع شده‌اند تا راهی برای رفتن پیدا کنند ، بطور قطع آن دیگر جای قابل اطمینانی برای ماندگاز شدن نیست .»
توضیح او این مسئله را که پلیس روی چه نظری به قصر هجوم آورده روشن نمیکرد . در هر صورت من نباید به قصر برمیگشتم ، هم‌بازی در آوردن نه‌توتی ماجرا وهم برداشتن کوله‌پشتی‌ام . یکی از جوانها که موتورسیکلت داشت حاضر شد مرا به قصر برساند . با سرعت حرکت کردیم . فرصت زیادی تا ساعت منع عبور و مرور نداشتیم . موقتی که جلوی قصر رسیدیم از کامیون پلیس و مامورین اثری دیده نمیشد . ظاهرا قصر را تخلیه کرده بودند . کوستاس روی پلستکی کنار در بزرگ ورودی نشسته بود . سرش را با حالت افسرده و غم‌گرفته‌ای میان دودست داشت . با نگاه اندوهش کوله‌پشتی‌ها و چند انهایی را که پلیس بیرون قصر کنار خیابان ریخته بود تماشا میکرد . همینکه چشمش به ما افتاد باخسندی گفت :

— خوشحالم که شما توانستید فرار کنید . کسانی را که در قصر گرفتار شده بودند مامورین برای بازجویی و رسیدگی به اوراق هویتشان همراه بردند .
— شما چرا اینجا نشسته‌اید ؟
— از کوله‌پشتی‌ها و چند انهایی مراقبت میکنم تا صاحبانشان برای بردن آنها بیایند .
— ماموران برای چی به قصر هجوم آوردند ؟ برای پیدا کردن « قاچاق » ؟
— نه . بتحریک اقوام خودم این کار را کردند ، همان مردم خورهای احمقی که

برای جنگ انداختن به تروتم منتظر مرگ من هستند واز اینکه با میل و رضایت خودم دارم از دارالسیم استفاده میکنند حرص میخورند . آنها از بازار آشفته استفاده کرده‌اند . آنها به پلیس گزارش‌های نادرستی درباره آمده‌های بی‌آزار ساکن قصر داده‌اند و پلیس همرا از اینجا بیرون ریخت

کوله‌پشتی خودم را از میان بقیه پیدا کردم و برداشتم . دلم بهال کوستاس که دلخوشیهایش را از او گرفته بودند میسوخت . خدا حافظی کردم ، با مهربانی صورتش را بوسیدم . موفیقاً دستش را میفشردم متوجه شدم که انگش در چشماش حلقه زده است . میخواست گریه کند ، ترجیح دادم زودتر تنه‌اش بگذارم . برای خارج شدن از آن دیر شده بود . راه « سالونیک » را نمی‌شناختم و میترسیدم شبانه سرگردان شدن در جاده حوادث ناگوارای برایم پیش بیاید . رفتن به اتاق « آندره » دور از احتیاط بود . امکان داشت با گرفتاری کلبه‌ای انزله پیش آمده بود ماموران مراقب رفت و آمدهایی که به انافش میشد باشند و برایم گرفتاری درست کنند .

چاره‌ای نداشتم جز اینکه شب را زیر آسمان خدا به صبح برسانم . با « آکروبول » فاصله زیادی نداشتم . تصمیم گرفتم میان درختچه‌ها و بوته‌های وحشی که اطراف تپه « آکروبول » را می‌پوشاندند بخواهم . وقتی به « بارشیر » برگشتم چشم‌هایم دنبال پیدا کردن یک دوست میگشت . که با تصمیم من موافق باشد و شب را در کنارش بگذرانم . از تنه‌ای میترسیدم . همینکه چشم‌هایم میان آمده‌ها می‌گشت ، ناگهان سنگینی جسمی را روی شانه‌هایم حس کردم و زانویم خیزد . با تعجب سر برگرداندم « کویدون » را دیدم . جوان درشت استخوان و قوی‌هیکی که در استانبول باهم آشنا شده بودیم . از خوشحالی دلبن من بدن سنگینش را روی شانه‌هایم انداخته بود .

اولین فکری که یادیدن « کویدون » بمن دست داد ، این بود که او همان کسی است که دنبالش میگردم . مرا به یک فنجان قهوه دعوت کرد . مشکلم را با او در میان گذاشتم . پذیرفت . « کویدون » هم آواره شده بود و جانی برای خوابیدن نداشت . دوتفری بطرف « آکروبول » حرکت کردیم . قلعه قدیمی آن بالای تپه بلندی که در حدود یکصد و پنجاه متر ارتفاع داشت در سنگینی و سکوت فراموش شده‌ای خفته بود . « کویدون » برای پیدا کردن پناهگاه مناسبی جلوجلو می‌رفت . در تاریکی ، سفیدی کت‌پوستی که بتن داشت مرا راهنمایی میکرد . از روی بوتله‌ها می‌پرسید ، گاهی پشت بوته‌های نشست ، نرمی و سفتی ، هم‌سواری و ناهمواری زمین را آزمایش میکرد . بالاخره میان انبوهی از درختچه‌های وحشی جای مناسبی پیدا کرد که از اطراف دیده نمیشد .

کوله‌پشتی‌ام را به زمین گذاشتم ، کیه‌خواهم را بیرون کشیدم . قطعه سنگ صافی را با مقداری شاخ و برگ بوسیدم درختان پوشاندم تا بجای باشم از آن استفاده کنم . « کویدون » کیه‌خواهم را نداشت . در فاصله کمی از من روی زمین دراز کشید . من توی کیه‌ها چپیدم و چشم‌هایم را بستم . تازه خوابم برده بود که صدای فریاد « کویدون » بیدارم کرد . وحشت‌زده از خواب پریدم . سرم را از توی کیه‌ها خواهم بیرون آوردم . هوا صاف بود و نور کم‌رنگ مهتاب اطرافم را روشن کرده بود . از « کویدون » اثری ندیدم ، اما سیاهی هیکی در چند قدمی آنطرف درختچه‌ها به چشم میخورد . متوجه من شدم ، جلو آمد ، یک یونانی بود . یک یونانی و لنگرد . بالای سرم ایستاد . نگاه میکرد . حالت اعتماد آوری نداشت . صورتش استخوانی و زمخت ، چشم‌هایش گرد ، دماغش بین و لب‌های کلفت و بد حالتی داشت . همانطور که ایستاده بود ، یک پاکت سیگار از جیب شلوارش بیرون آورد و به من تعارف کرد . از صبح سیگار کشیده بودم . تعارفش را پذیرفتم و سیگاری برداشتم . کبریت کشیدم . سیگارم را آتش زد و زرنور شعله کبریت صورتم را و پانداز کرد . لبخندی به لب آورد . لبخندی که اعلام خطر میکرد . چندین عقیق به سیگار زدم . بدون اینکه اضطراب درونم را آشکار سازم تکتار کردم . چند جمله‌ای بر زبان آوردم . حرفش را نمیفهمیدم . زبان همدیگر را نمیدانستیم . نه سیگار را روی زمین له کردم ، سرم را روی باش سنگی گذاشتم . در حالیکه زرنجش مرا قش بودم ، تظاهر کردم قصد خوابیدن دارم . امیدم این بود که مرا تنها بگذارد و برود . بیگانه نیمه‌شب بدون آنکه حرفی بزند ، مشغول باز کردن کمر بند و در آوردن شلوارش شد . خطر کاملا نزدیک حس میشد . وحشت سراپایم را گرفت . خون در رگ‌هایم منجمد شد . در این گوشه متروک و دور افتاده ، در آن ساعت شب که جنبه‌های در آن حرکت نمیکرد ، چه میتوانستم بکنم ؟ اگر به هوس حیوانی‌اش تسلیم می‌شدم ، نفرت و بغض مراقبش میکرد . این برایم غیر قابل تحمل ، نفرت آور و مشترک‌کننده بود . من معناد بودم ، آواره بودم . در مانده بودم . اما نمی‌توانستم

لطفا ورق بزنید

شیطان



يك حيوان ماده باشم . حتی حیوانات هم با جنسهای مخالفشان اینطور خودشان را ارضاء نمیکنند . این مرد تکره خطرناک و خودخواه فقط به این دلیل که من یک زن تنها هستم میخواست هوس را ارضاء کند . کمترین توجهی به تمایل من نداشت . خم شده بود تا شلوارش را از پای بیرون بکشد . فرصت زیادی در پیش نداشتم . باید يك کاری میکردم . هیچ حسره‌ای برای دفاع در دسترس نبود . به سرعت تصمیم گرفتم ، از کلبه خواب بیرون آمدم و از روی درختچه‌هایی که اطرافمان را گرفته بود آنطرف پریدم . او متوجه قصدش شد ، پرید مرا بگیرد ، باجه شلوارش توی پایش بیچید و محکم زمین خورد . از فرصت استفاده کردم و در سرازیری تپه‌های برهنه شروع به دویدن کردم . بیگانه نیمشب در تعقیب بود . باصدای بلند کلماتی بزبان می‌آورد . نمی‌فهمیدم فحش میداد یا مرا دعوت به عشق‌بازی میکرد . من با سرعت هرچه بیشتر میگریختم . قبل از رسیدن به خیابان پائین تپه ، پشت بوته‌ای خودم را پنهان کردم . بیگانه نیمشب رد پایم را گم کرده بود . در فاصله نسبتاً دوری ، دنبال می‌گشت . شلوارش را به دست داشت و برهنه اینطرف آنطرف می‌پرید . خودم را تا حد امکان پشت بوته مجال گم کرده بودم . اگر بمن نزدیک میشد و ببیدایم میکرد ناچار میشدم به خیابان بروم و فریاد کمک بلند کنم . او مدتی اینطرف آنطرف زد . ظاهر از پیدا کردنم ناامید شده بود . شاید هم فکر میکرد به خوابگاهم برگشته باشم . در هر صورت برگشت . بطرف درختچه‌هایی که میانشان خوابیده بودم رفت . دیگر اورا نمی‌دیدم . حسن زدم کنار کلبه خواب و کوله‌پشتی‌ام کمین کرده تا برگردم . برگشتن تنها کاری بود که نمی‌کردم . چسبامه زدن و بی‌توجه کردن پشت یک بوته وحشی کار آسانی نبود . تا صبح ملت زبانی باقی مانده بود . از همه بدتر اینکه نمیدانستم « کوییدون » یا آن تنگنده و بی‌خاصیت کدام گوری رفته‌است . اگر کوییدون را پیدا میکردم دوفری میتوانستم شر این بیگانه نیمه‌شب را از سر خودمان کوتاه کنیم . صدای فریاد کوییدون مرا از خواب بیدار کرده بود . اما نمی‌فهمیدم به سر خودش چه آمده . ناگهان این تصور که می‌آید آن مرد حیوان صفت بی‌رحم کوییدون را کشتاباشد قلبم را لرزاند . اگر بالای سر کوییدون آورده بود گرفتارش دانستگرم میشد . در (بارشیر) همه دیده بودند که کوییدون همراه من از آنجا خارج شده ، اگر جسدش را پیدا میکردند ، مرا هم پیدا میکردند . خوش نمی‌آمد یا پلیس‌های یونان سروکار پیدا کنند . از قزقره‌هایی که میکردم و خودخواهی خودم بدم آمد ، من در باره مرگ احتمالی کوییدون فقط به ارتباطی که امکان داشت با خودم پیدا کند فکر میکردم ، بدون اینکه کسی هم بفکر کوییدون آدمی که ممکن بود به گناه همجواری بودن با من بقتل رسیده باشد ، باشم . این افکار موش‌کننده مشغولم داشته بود که ناگهان در خیابان پائین تپه ، چشم به دو نفر مامور پلیس افتاد که نزدیک میشدند . دوتفر مامور گشت شبانه بودند . دیدن آنها خوشحالم کرد . بمن دلگرمی بخشید . اولین عکس‌العمل این بود که بلند شدم ناظر آنها بروم و از مزاحمت بیگانه نیمه‌شب شکایت کنم . وقتی مامورین اورا می‌گرفتند از شرش خلاص می‌شدم و چنانچه بلایي به سر « کوییدون » آورده بود ، مکافاتش بمن نمیرسید .

اما هنوز چند قدم بیشتر پیش رفته بودم که شیطانم درم . ایستادم ، روبرو شدم با پلیس بدون تردید برای من هم خالی از خطر و گرفتاری نبود . پلیس‌ها هنوز متوجه حضور من روی بلندی نپاشه بودند . دوم تپه نستم . واقعا نمیدانستم چه کنم که به استقبال خطر نرفته باشم . ماموران تفک بستم در جاده پیش می‌آمدند . بمن نزدیک شدند . از مقابل می‌گشتند . اگر از آن حدود کاملاً دور میشدند ، بازم من و بیگانه نیمه‌شب با وحشی که برای ساخته بود روی تپه‌های میماندیم . پلیس‌ها حدود بیست سی قدم از من دور شده بودند که فکر تازه‌ای بفرم راه یافت . فکر استفاده کردن از آن ها برای نجات از دست بیگانه نیمه‌شب بدون طرح خودم در کام پلیس فروبروم . نقشه‌ای را که در یک لحظه توی مغزم آید کرده بودم . چسبوت قطع و کوتاه از همانجا که نشسته بودم کشیدم . پلیس‌ها متوجه صدای سوت شدند . ایستادند . با سوء ظن بطرف تپه برگشتند . کوله تفنگشان را کمی بالا آوردند . من پشت بوته مضمی شده بودم . آنها را زیر نظر داشتم . بایک سوت دیگر کتک‌کاری و سوء ظنشان را تحریک کردم . آهسته مشغول بالا آمدن از تپه شدند . با احتیاط و استار حرکت میکردند . قبل از آنکه بمن نزدیک شوند ، سینه‌خیز روی زمین تغییر جا دادم . بطرف محلی که قبلاً خوابیده بودم پیش رفتم . با چند سوت زدن و تغییر جا دادن ، پلیس‌ها را به درختچه‌هایی که بیگانه نیمه‌شب میان آنها پنهان شده بود کشاندم . بعد چرخي زدم و خودم را پشت درختچه‌ها رساندم . آهسته گردن کشیدم بینم بیگانه نیمه‌شب آنجا چه میکند . تصمیم داشتم خودم را روی او بیندازم ، داد و فریاد بلند کنم و بایلیس‌ها بپنهانم که هنگامی که در خواب بودم او به من قصد تجاوز داشته‌است . همینکه از پشت

پاره کردن زنجیر طلا - پرواز بحالت عریان چه تعبیری دارد؟

تعبیر خواب از : خواب‌گزار زن روز

پاره کردن زنجیر طلائی

دختری مستم بیست و يك ساله ، متعلق به خانواده‌ای متوسط ، در میان اقوام دور ما مردی است مجرد با وضع مالی کاملاً مناسب ، اکنون مدتیست که این مرد با خانواده ما آمد و شد دارد ، پدرم و مادرم خیلی باین مرد احترام میگذارند ، ضمناً او به خانواده ما تاه و بیگانه کم‌کمهای مادی میکند .

همه و از جمله پدر و مادرم میگویند که او قصد دارد با تو (با من) ازدواج کند من تاکنون در این زمینه پاسخخی نداده‌ام ولی از طرز صحبتش با من میفهمم که مرا خیلی دوست دارد ، او تقریباً آدم مسنی است و من هنوز نتوانسته‌ام بفهمم او را برای ازدواج می‌بسنم یا خیر ، نسبت به او نفرتی ندارم ولی از او خوشم نمی‌آید ، شاید بعلت کم‌کمهای مادیش در رودربایستی گیر کرده‌ام شاید هم خیر .

چند شب پیش خواب دیدم که من و خانواده‌ام در خارج شهر هستیم ، یک قبر بزرگ در آنجا قرار دارد (یادم رفت بگویم که آن مرد آدم بلند قامتی است) در روی سنگ قبر يك علامت سؤال کنده شده است ، تمام افراد خانواده ما متازند و همه گریه میکنند جز من که خوشحالم . در عین خوشحالی متوجه میشوم که دست و پایم با يك زنجیر طلائی براق بسته شده است بطوریکه بزحمت میتوانم حرکت کنم ، در میان گریه و آندوه افراد خانواده که دور قبر را گرفته‌اند من جلو میروم آنها را کنار میزنم بعد زنجیر طلائی را محکم به لبه سنگ قبر میزنم بطوریکه زنجیرم گسیخته میشود و من آزاد میشوم بعد با خوشحالی تمام افراد خانواده را تترك گفته به مقصد نامعلومی رهسپار میشوم . خواهش منم بنویسید این خواب چه چیزی را میرساند و آیا با وضع موجود من ارتباطی دارد؟

تعبیر

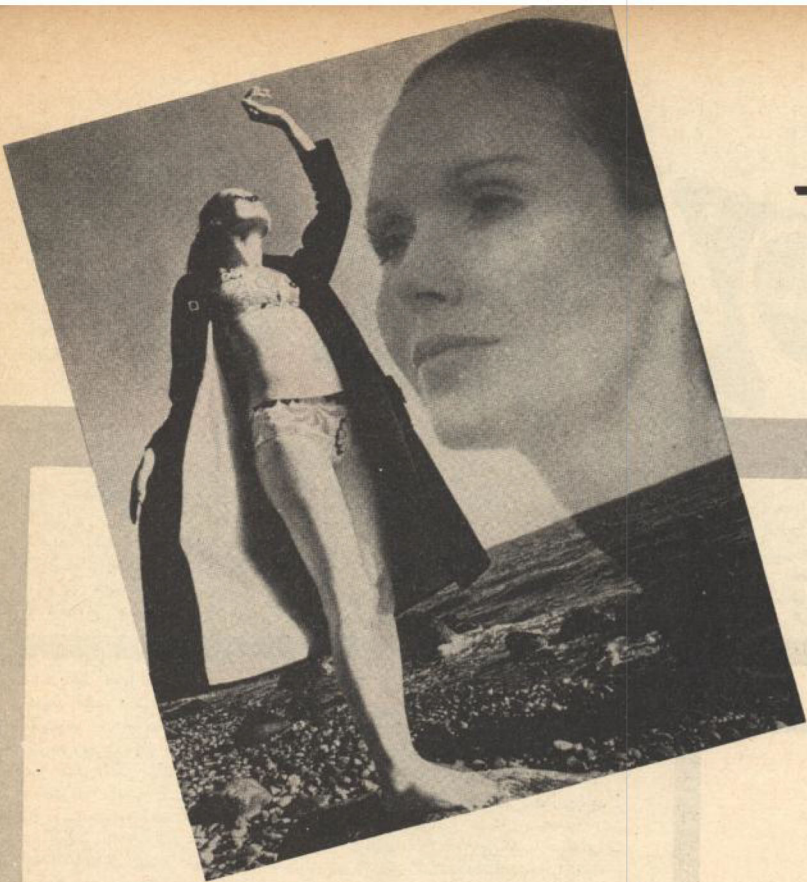
بلی این خواب باوضع موجود شما ارتباط دارد و قبل از هر چیز میرساند که بهیچوجه آن مردی را که اشاره کرده‌اید برای ازدواج نمی‌بندید ، در حقیقت این خواب پاسخی است به تردید شما در مورد ازدواج با او و این پاسخ آنستکه هرگز حاضر نیستید با او ازدواج کنید و همان رودربایستی که اشاره کرده‌اید شما را در تردید و ابهام فرو برده‌است . وقتی خوابتان را تتریح میکنید و صحبت از قبر

بزرگ میکنید ، می‌انتخابر بیادتان می‌آید که آن مرد آدم بلندقامتی است و این نکته را تذکر میدهید ، همین مسئله میرساند که آن قبر متعلق به آن مرد است ! (ضمناً قبر آدم بلند قامت طبعاً قبر بزرگی است) بدین ترتیب مشاهده میشود که شما حتی حاضرید مرگ او را بخواهید بشرطی که از قبود فعلی آزاد شوید ، آن زنجیر طلائی که دست وپای شما را بسته است همین کم‌کمهای مادی اوست که باعث رودربایستی شما میشود و شما آرزو میکنید کاش او بمیرد تا با مرگ وی شما از زنجیرهای قید آزاد شوید . زنجیر معمولاً از آهن است ، زنجیر شما در خواب از طلا بوده این خود نشان ثروتمندی آن مرد است که باثروت خود شما را در بند کشیده است . (همه اظهار داشته که قصد ازدواج با شما را دارد) . آخرین نکته‌ای که خواب شما میرساند آنستکه از خانواده خود هم دلخوشی ندارید ، بعداز پاره کردن زنجیر به مقصد نامعلومی رهسپار میشوید و این بدان مناسبت که آرزو دارید شوهر کنید (به‌غیرازاین مرد) وازخانه فعلی خود بروید .

پرواز به حالت عریان

جوانی هستم ۲۰ ساله دانشجو ، در تحصیلات وزندگی موفق ودارای خانواده‌ای تقریباً ثروتمند ، چندی پیش مادرم به خواستگاری دختر مورد علاقه‌ام رفت و متأسفانه آنها جواب منفی دادند ، خود دختر گفته بود او (یعنی من) عیبی ندارد فقط خجالتی است و من از آدمهای خجالتی بدم می‌آید .

دو سه روز پیش همان دختر مورد علاقه‌ام را در خیابان دیدم و آنروز همه‌اش به فکر او بودم و با همین فکر خوابیدم ، خواب دیدم در يك حمام لوکس و زیبا هستم بعد از استحمام بدون لباس پوشیدن همانطور لخت وعریان از حمام خارج شدم و به‌کوچه ، خیابان آمدم ، تمام مردم مرا نگاه می‌کردند و با انگشت به یکدیگر نشان میدادند اما من بهیچوجه ناراحت نبودم و باسربلندی به مردم نگاه میکردم مثل



اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌ام . ناگهان ستاره درخشانی در آسمان پیدا شد و من بکمر تپه با همان حالت عریان پرواز کرده به سوی ستاره رفتم و آنرا در دست گرفتم . خوشحالی و غرور من در آخرین حد رسیده بود که از خواب بیدار شدم ، خواهش منم این خواب را تعبیر کنید .

ه . علامی

تعبیر

دختر مزبور با پیغام خود دست به نقطه حساسی در روح شما گذاشته است . تردیدی نیست که شما آدمی خجالتی هستید (بعد افراط) و از این عیب خیلی رنج میبرید و همیشه میکوشید که آنرا پنهان کنید (همانطور که در نامه خود اشاره‌ای بآن نمی‌کنید) . خواب عریان ظاهر شدن در اجتماع و مخصوصاً بعداز استحمام علامت آنستکه شخص صاحب رویا از يك خجالت و شرم رنج میبرد و آرزو میکند آنرا بطور کامل از خود دور کند .

آدمهای خجالتی دلشان میخواهد مثل آدمهای پررو ، دلیر و گستاخ شوند ، نهایت درجه پرروئی و گستاخی آنستکه آدم در میان مردم برهنه شود بدون آنکه خجالت بکند .

شما به‌یک حمام لوکس و زیبا رفته استحمام کرده‌اید و این حمام سمبل و مظهر جانی مطبوع و دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش

دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش

دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش

دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش

دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش

دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش

دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش

دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش

دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش

دلپذیر است که شما بتوانید این حس‌مودی و ناراحت‌کننده را در آنجا دفن کنید یا مثل چرک از تن خود بشوئید و دور کنید ، بعد برهنه بمانم مردم آمده‌اید ، خوشحال و مثل اینکه يك پیروزی به‌دست آورده‌اید ، پیروزی شما همان دور کردن حس خجالت است که آرزویش را دارید ، بعد ستاره‌ای درخشان در آسمان بیدار میشود و شما با همان حالت عریان بپوش

دختر ماهی

خلاصه شماره‌های گذشته:

«لتر نورمینگتون، با «ایوت» رفاقمه معتاد آلمانی ازدواج کرده و زندگی نابامانی دارد. او عاشق «پگی» دختر جوانی شده، اما نمیتواند با «پگی» ازدواج کند، «ایوت» بعلت افراط در استعمال هروئین میبرد و «لتر» با «پگی» ازدواج میکند و عازم استرالیا میشوند. در بندر پرت سید، «لتر» میان مسافرانی که سوار میشوند، «ایوت» را می‌بیند. دچار ضرب‌روحي شده از حال می‌رود. در کلبه کشتی لنگر میاندازد. «پگی» همراه خانواده «اون» که در کشتی «ایوت» خوش را به «لتر» می‌رساند. میگوید: برخلاف تصور او زنده‌است و برای آنکه زنده‌بودن خودش را آشکار سازد و ازدواج «پگی» را باطل نکند، نصف دارایی «لتر» را مطالبه میکند. برای گرفتن مقداری پول، شب روی عرشه با «لتر» قرار ملاقات می‌گذارد. در همین ملاقات موقعیکه «پگی» نزدیک میشود، «ایوت» عمداً «لتر» را بفل کرده میبوسد. «پگی» از دیدن شوهرش در آغوش زنی دیگری ناراحت شده می‌رود.

وقتی «ایوت» دور شد و تنها ماند، حس کردم برای اینکه بلافاصله پیش «پگی» بروم، آرامش روحی مناسب ندارم. آنجاییم را روی لبه عرشه گذاشتم به دریا چشم دوختم وانعکاس نور ماه را بر سطح آبیانوس تماشا می‌کردم. کشتی سینه آب را میشکافت و بیش میرفت. و پشت سرش امواج روپیم می‌ریختند، نور مهتاب را شکسته چون هزاران نقطه نورانی منعکس می‌ساختند حال روحی من برای تماشا و لذت بردن از اینهمه زیبایی رو با انگیز شب مهتابی و ملایم استوائی مناسب نبود. به خودم گفتم: «دیگر آشفتگی و سرگردانی تمام شد. دریچه رازهای قلبم را بگشایم و تمام اسرار آنریرون بریزم. باید «پگی» را رودر روی حقایق بگذارم. باید صریحا به او بگویم که مناسفانه «ایوت» از مرگ گریخته، زنده است. جرو مسافران همین کشتی است. او همان کسی است که صحنه عشق‌سازي مسخره‌ای را ایجاد کرد. او باهدستی يك باج‌گیر حرفه‌ای قصد دارد با اعمال تهدید و فشار از من حق السکوت بگیرد و تا وقتی که تکلیفم را با او یکسره نکرده‌ام روز خوش نخواهم داشت. باید از «پگی» بخواهم مرا حمایت کند. به من وفادار باشد، از من دل‌برد نشود. تا بتوانم دشمن سعادت زندگیمان را مغلوب سازم. آنوقت خواهم توانست بیش‌فرمانه کشتی بروم، از کابینان بخواهم تلگرافی

حوادثی که پیش آمده بگذارم. این کار ممکن بود موجبات سوء ظن «ایوت» و هتکارش را فراهم کند، و من نتوانم نقشه‌ام را آنطور که طرح کرده بودم برای به دام انداختن آنها اجرا کنم. تحمل نفرت خانم «اون» بنظم قابل تحمل‌تر از باطل شدن نقشه‌هایم می‌آمد، علاوه مطمئن بودم بعدا که خانم «اون» حقایق را بفهمد از قضاوتی که در حق من کرده پشیمان خواهد شد. برای داخل شدن به اتاق «پگی» حرکت کردم، خانم «اون» بالبخند معنی داری گفت:

— مناسفانه یا بهتر است بگویم خوشبختانه. «پگی» اینجا را ترک کرده است.

از این حرف خانم «اون» یخ کردم، خشکم زد، گاهی به لباس‌های «پگی» روی دست خانم «اون» انداخته و بازدید لباس خواهم کرد. لوازم توالت و اثاثه شخصی «پگی» جریان را فهمیدم.

قسمت نهم

از: اوپرایس

ترجمه: شادی

— خانم «اون» منظورتان اینست که زنم به آپارتمان شما آمده؟
— خیلی دلم میخواست اقلا اینطور بود.

— پس چی؟
— اگر هنوزم علاقه ناچیزی به سرنوشت «پگی» دارید باید بگویم، او را به بیمارستان کشتی منتقل کرده‌اند؟
— بیمارستان؟ برای چی؟
— از این سؤال شما تعجب میکنم. مگر خودتان نمیدانید چه به روز آن‌دختر معصوم آورده‌اید. وقتی «رکس» او را اینجا می‌آورد، متوجه میشود «پگی» در اثر ضربه روحی که شمارا وارد آوردید کاملا بیهوش و از حال رفته. ناچار بلافاصله او را به درمانگاه میبرد. هنوزم در حال بیهوشی است. حالا راضی شدید؟!
— پروردگارا! .. اوه! نه! من باید او را ببینم.

همینکه خواستم برای رفتن به درمانگاه حرکت کنم خانم «اون» بازویم

را گرفت و با لحن تلخی گفت:
— مناسفانه دیدن «پگی» مقدور نیست.

— برای چی؟
— پزشک معالجتش، هرگونه ملاقاتی را منع کرده. بهتر است همین جا بمانید و اگر خبری از حال «پگی» بخواهید با پزشک معالجتش تماس بگیرید.

خانم «اون» طوری حرف میزد مثل اینکه خودش را نسبت به زن من، نزدیکتر از خودم میدانست.

اما لحن بیان و نگاه ثابتش می‌فهماند که در گفتارش قصد مبالغه کردن ندارد.

— من باید هرطور شده «پگی» را ببینم.
— امکان ندارد. پزشک در این مورد دستور جدی داده.
— این وحشتناک است. خیلی وحشتناک است!
— چی وحشتناک است؟! آقای

نورمینگتون، بنظر من چیز وحشتناک اعمال شماست و خود شما هستید!
اگر شما هم مثل من، «پگی» را در حال بیهوشی و اغماص با رنگ پریده‌ای که مثل یک مرده داشت دیده بودید، معنی حرفم را بهتر میفهمیدید. اگر «پگی» بمیرد شما او را کشته‌اید، شما قاتل او هستید، درست مثل قاتلی که تیغه‌کاری را در قلب او فرو کرده باشد مجرم هستید، يك جانی‌کار واقعی.

— خانم «اون» خواهش میکنم. بتراست هیچ خواهشی نکنید، امیدوارم قصد تیرنه کردن خودتان را نداشته باشید چون در اینصورت وقامت و پروتی خودتان را ثابت کرده‌اید. شما نمی‌فهمید، در حق «پگی» این دختر معصوم، خوش قلب، شیرین، ملایم، زیبا و دوست‌داشتنی قصد بی‌رحمی کرده‌اید. نمیدانید چه شانس وسعادتی را از دست داده‌اید، از وقتی با شما آشنا شدم، آرزویم این بود پسر «رکس»

همری به ساستگی «پگی» پیدا کند. شما قدر جوهر گرانبهائی را که نصیبان شده‌بود ندانستید. من و همه‌کسانی که رفتار سرد و بی‌اعتنای شما را با او میدیدیم متعجب و مشکوک شده بودیم. همه مسافران معتقد بودند شما آنطور که باید زن جوانان را دوست‌ندارید، اما «پگی» آنقدر ساده و خوش قلب بود، که حتی وقتی اتاق خوابتان را که هنوز ماه غسل را به نیمه رسانده از او جدا کردید، فقط نگران شد، آنهم نگران حال شما. آنقدر به شما اعتماد و اطمینان داشت که باور نمی‌کرد تمارض شما بی‌انبنی اساسی است برای از سر باز کردن او. وقتی کسالت را مستمک‌قرار دادید و از آمدن او به رستوران برای خوردن شام امتناع کردید، تنها فکری که پیدا کرد این بود که حال شما واقعا مساعد نیست. طفاک حتی نمی‌

بقیه در صفحه ۶۷



دوازده قرن شعر و ادب فارسی

عارف از پرتو می راز نهانی دانست
جوهر هر کس ازین کار توانی دانست
حافظ

جان و جوهر عرفان...

جان کلام و جوهر عرفان ((مولوی)) پس
از خواندن تمام مثنوی کشف میشود

عاشقی

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شادباشی ای عشق پر سودای ما
ای طیب جمله علت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علت‌ها جداست
عشق اسطرلاب اسرار خداست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر قلم روشنتر است
لیک عشق بی‌زبان روشنتر است
خود قلم اندر نوشتن می‌شتافت
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

ایرانشناسان و ناقدانی که با ادبیات مغرب زمین آشنایی دارند، شیوه داستان‌نویسی مثنوی را - از لحاظ ساختمان و طرح - همیشه داستان‌پردازی هزارویکتب، کلیله و دمنه، منظومه‌های غنایی یا حکمی نظامی، و منظومه‌های داستانی حکمی - عرفانی سنائی، عطار و دیگران میدانند. ویژگی مشترک همه این مجموعه‌های داستانی، در آمیختن داستان‌های اصلی با حکایات و تمثیلات کوتاه و بلند فرعی است که در ظاهر، موجب از هم‌گسیختگی و پراکندگی شکل داستان یا داستان‌های اصلی می‌شود. به بیان روشنتر، در این شیوه داستان‌پردازی، وحدت داستان اصلی، با آوردن حکایات و تمثیلات و سخنان «پراکنده»، مختل می‌شود. لیکن باید توجه داشت که بنا به معیارهای خاص ادبیات مغرب‌زمین، مخصوص ادبیات جدید غرب، نمی‌توان به ارزیابی ادب کلاسیک فارسی پرداخت. برای ارزیابی و نقد ادبیات کهن فارسی، باید معیارهایی را از درون متن‌های

بقیه در صفحه ۷۷

تئاتر در بونه نقد



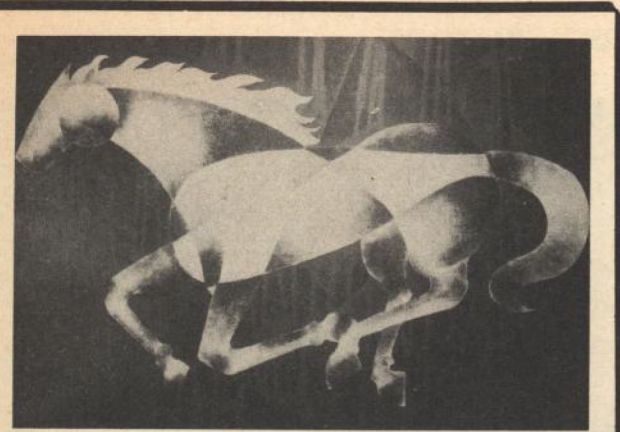
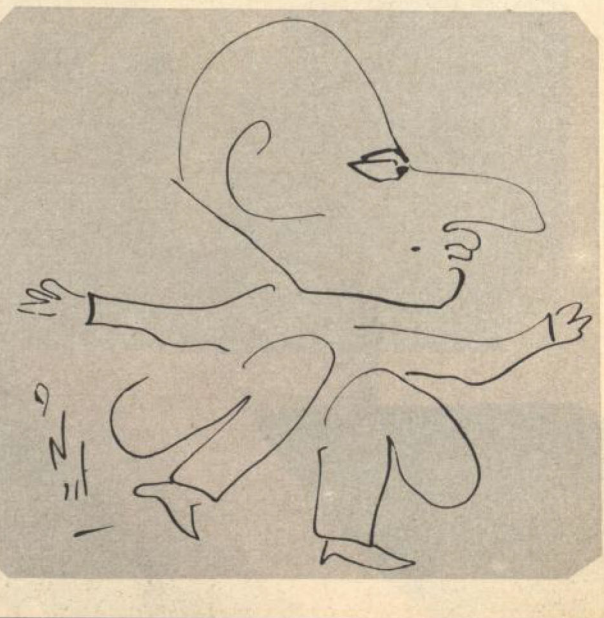
«ارثیه ایرانی» را یک جهش چشمگیر برای «اکبر رادی» تلقی میکنیم، چرا که وی به لحاظ خلق یک درام واقعی نزدیک شده است. «رادی» این بار با حرکت در متن واقعه‌ای، که آنرا تقریباً بالحنی گزارشی ارائه میدهد، به دنیای درون آدمهای بازی خود سفر میکند و در حد توانایی و بضاعت فکری خود، با دست پر از این سفر بازمیگردد. وی که در نمایشنامه «از پشت شیشه‌ها» گرفتار شعارهای اجتماعی بود، در «ارثیه ایرانی» شعار نمیدهد، متغایب «اجتماعیات» نمیشود و هوار نمی‌کند، بلکه به یک لمس واقعی از تئاتر میرسد و متوجه میشود که باید آدمها را از درون - و نه از سطح - تراشید و به آنها مجال داد که زندگی‌شان را آنچنان که هست بازی کنند. در «ارثیه ایرانی» یک خانواده، دربرگیرنده چند قشر اجتماعی میشود، و بازی‌نویس بی‌آنکه قشری را به بدنامی بکشد، همه را و امیدوار که به تسلیم خویش در برابر زندگی «مادی» و خوفناکی که انسان اصالت از دست‌داده امروز را بخود مشغول داشته است، اعتراف کند. اینجا فقر عاجزانه به جنگ سرمایه‌داری می‌رود و این آخری سایه شوم خود را از بیرون بر آدمهای بازی حاکم میکند و اگر نقیصی هم در بازی هست از همین جا ریشه میگیرد. آدمهای بازی در حالیکه بخوبی از درون تراشیده میشوند و در متن

درون خود حرف میزنند و بی‌آنکه انگ نوعی بدنامی را به پیشانی داشته باشند، عاجزانه در مبارزهای که شروع کرده‌اند به تسلیم می‌نشینند. «موسی» یک مرد خداست که از یکسو به وسوسه تن دچار است و از سوی دیگر در اندیشه زندگی بهتر، و همین اندیشه است که در پیشتازی خود «موسی» را وامیدارد که حتی پسرش را هم فریب بدهد. «موسی» اگر به آسمان متصل است، در زمین - این زمین خوب و به‌گنداب نشسته - واقعیت خود را بر «دروغ» بنا کرده است و دارد مستبدانه از این «دروغ» دفاع میکند.

«آقابالا» آدم مخشد است که مدام جرت میزند. از کار و تلاش بازمانده و بهمین جهت بالاترین تگرانی‌های او اینست که می‌داند! «چاغاله»‌ها را از درخت کنده‌باشند! «جلیل» روشنفکر بی‌قطب و منزلی است که واقعیت زندگی را در کج «تربا»ها جست‌وجو میکند. او نماینده نسلی است که بجای مبارزه دارد شعارهای دیوولی میدهد و اگر هم تقلای دارد، حاصل معنویت سقوط کرده‌ایست که گاه‌گاهی او را بخود مشغول میدارد!

«قیصر» زنی است که ناخودآگاه دارد انتقام میگیرد. او با گرایش سخت به سوی وسوسه‌های تن، دارد با بیهوداتی زندگی مبارزه میکند. مبارزه او برای آزادی در بدترین شکل ممکن ادامه می‌یابد، اما چابک چون حدافل از «تن» خود که انتقام کشیده است!

«انیس» مادر است که اگر مویه می‌کند، بخاطر خودش و بچه‌هایش است. این زن، بی‌گناه‌ترین دیگران



یک تابلو از نمایشگاه آثار نقاشی (کریم روحانی) در گالری سیحون

دریچه بسته است

آن دریچه‌ای که آشنای چشم مات بی تو بسته است.
آن دلی که چشمه وفا و عشق بود، بی تو خسته است!

در دو چشم زعفرانیم بیا بین:
چگونه بوته‌های غم جوانه کرد
مرا به شهر رنجها روانه کرد!

ایکه رفته‌ای به دورهای دور
ایکه رفته‌ای به شهر روشنی و نور
روزگار تو همیشه سبز باد!

این تو هستی...
دل من پنجره بیرنگی است
که تو با ساقه نیلوفرها
می‌نشینی و مرا می‌نگری
روی سنگ دریا...

کاشکی منم چون شب‌بوها
زیر گلدان بلوطی رنگی
در هوا جاری بودم
و شایهنگامان...
رشد میکردم با جنگلها
ماه را در تن تو میدیدم
و تو آواز مرا -
می‌شنیدی و ندانسته مرا می‌چیدی
که دلم بال تکاند در نور
تورا می‌بوئیدی و نمی‌دانستی
این تو هستی که ترا می‌بوئیی
محمد شمس لنگرودی

طرح
با کوله بار فرقت آن آشنای
خوب!
من مهر را به وادی شب کوچ
می‌دهم
شادی بمیر کز تو ملولم
در این زمان!
کاظم شیعی

نور آفتاب چکید

مگر ز چشم ترم اشک بی حساب چکید
که در درون دلم آرزوی خواب چکید
امید از قفس تنگ سینه‌ام برخاست
چو در وجود من خسته اضطراب چکید
میان شمع و من و غصه‌خلوتی بوده‌است
فرو زبیده غم‌دیده در ناب چکید
یکی زیستی بی‌حد خود رسیده به اوج
یکی چو آب بلندی، به بیخ و تاب چکید
ستاره، شب همه شب قصه بلا میگفت
به چشم کوری «شب»، نور آفتاب چکید
مرا حکایت از یاد رفته‌ای، یاد است
سخن به دفتر شرم به التهاب چکید
رضیا - مقصدی (لنگرودی)

آشنا شدم
تا با تو ای شکوفه ناز آشنا شدم
با شعر، این الهه راز آشنا شدم
در من شکفت باغ هزار آرزوی گرم
تا با تو ای شکوفه ناز آشنا شدم
دیدم بهار دلکش روی ترا و باز
با نفس‌های روح‌سوز آشنا شدم
در بر کشید شعله شگم دوباره، وای
باردگر به سوز و گداز آشنا شدم
با من عروس مهر زمان قهر کرده بود
با او ز لطف عشق تو باز آشنا شدم
ناز تو جلوه کرد دوباره که باز من
شیدا صفت به اشک نیاز آشنا شدم.
یدالله لر نژاد
(کرمانشاه)

در عصر گل‌های شگفتیها
مجنون‌ترین مجنون صحراهای غم‌بودم
شادم که خواهم مرد و او
- لیلاترین لیالی عصر ما -
برایم گریه خواهد کرد
م - شریف

از گوشه و کنار سینما

یا صورتی برکش چین، یا ترک کن صورتگری!

لابد خبردارید که خانم «الکزومر» در جوار کمالات و جملات عذیبی دیگر، نقاش خوبی هم هست (گردن آنهایی که میگویند!) آدم با شنیدن این مطلب یاد آن شعر خیام می افتد که فرمود:

من در عجبم ز می فروشان کایشان
به ز آنکه فروشند چو خواهند خرید
این شعر را اینطور می شود تفسیر کرد که نقاشی این چنین «خوش نقش» فی الواقع بهتر و خوبتر از خودشان چه مدلی برای نقاشی ممکن است بتواند پیدا کند؟! «الک» که اخیرا جعد تابدار زرین را به حلیه رنگ قهوه‌ای آراسته است اینطور که پیداست دارد یک مقدار از ایده های نقاشی و رنگ کاری را اول روی جسم فشنگ خودش پیاده میکند تا بعد از حصول اطمینان به روی «بوم» نقاشی منتقل کند!



عشقبازی به طریقه (سیاه و سفید)!

این یک صحنه از فیلم جور و جدیدی است که بین عموم محافل مخصوصا میان طرفداران تفکیک نژادی سرو سداى زیادی به راه انداخته است، قصه مربوط به یک مشت زن سیاه پوست است که نامزدی سفید پوست دارد، این البته در سینما چیز تازه‌ای نیست، ولی نحوه ارائه این عشق و مخصوصا اعتراض فیلم به طرفداران تبعیض نژاد به شکلی است که فیلم مزبور را (که اسمش هست «امید بزرگ سفید») از جنجال انگیزترین فیلم های چند ساله اخیر ساخته است.

این عکس را خانم «هلنمارالیا» **Helena Mar-Elia** خبرنگار ما در هالیوود ارسال داشته و هم چنین نوشته است که فیلم از پرفروشترین آثار ایام اخیر بشمار می آید. در «امید بزرگ سفید» آکتور سیاه «جیمز لوجونز» و «جین آلکساندر» نقشهای اصلی را بازی می کنند.



* رابرت واگنر، گرفتار دختر فرانک سیناترا

آقای (باب هوپ) بد که نمی گذرد؟

فی الواقع چرا بد نگذرد؟! آدم بنشیند وسط و دوطرف هم عین دو گوشوار مرغ، دولتیت نظیر خانم «اورسولا آندرس» (ست چپ) و ملکه زیبایی جهان «جینیفر هاستن» قسرا بگیرند و خود آدم هم مرد شوخ و شنگ و با ذوق و با نمکی مثل «باب هوپ» باشد، در این صورت باید گفت مرگ میخواهی برو هالیوود! این جریان در واقع مربوط به مسافرتی است که هرساله «باب هوپ» کمترین معروف سینما و تلویزیون آمریکا مقارن با ایام کریسمس به دور دنیا انجام میدهد تا سربازان آمریکائی مقیم خارج از کشور را سرگرم کند. آقای «باب هوپ» در این مسافرتها معمولا یک خیل خیره کننده نیز از خوشگلان سرشناس را همراه خود راه می اندازد، تا اگر خوشمزگی های او کارگر نشد، لبخند این دختر خانم ها کارگشائی کند. با مشاهده دو تا مظنه جنسی که همراه اوست میتوان بخوبی دریافت که «باب هوپ» در مأموریت امشالش صدر صد موفق خواهد بود!



رابرت واگنر، «گرفتار» دختر فرانک سیناترا!

خبر مربوطه را چندی پیش به اطلاعات رساندیم، حالا عکس مربوطه را ملاحظه بفرمائید: آقای «رابرت واگنر» خودمان است در جوار دختر کوچک (ومقبول) فرانک سیناترا؟ دختر خانم «تانیآ سیناترا» ست و آقا پسر از دون ژوان های معروف که پالین حساب، معلوم نیست پدر بزرگوار دخترک که مردی سخت پرجوش و

خبر مربوطه را چندی پیش به اطلاعات رساندیم، حالا عکس مربوطه را ملاحظه بفرمائید: آقای «رابرت واگنر» خودمان است در جوار دختر کوچک (ومقبول) فرانک سیناترا؟ دختر خانم «تانیآ سیناترا» ست و آقا پسر از دون ژوان های معروف که پالین حساب، معلوم نیست پدر بزرگوار دخترک که مردی سخت پرجوش و

باب هوپ با اورسولا آندرس و ملکه زیبایی جهان



جامه های برق امت آرزوها!

«درینا پاولویچ» دختر یک خیاط «چک» مقیم لندن است که تازگیها وارد عرصه سینما شده و با این قدر قواره گوتی واقعا پدر گرانی جامه های درست برق امت آرزوهای تماشاگران صاحب ذوق سینما دوخته است! «درینا» هیچده سال بیشتر ندارد. فقط چهار سال از بی چهارده ساله محبوب شعری خودمان بزرگتر است که البته قابل اغماض می باشد!، تا بحال در چند بیس و چند نمایش تلویزیونی ظاهر شده و چشم ما در سینما به دیدارش در فیلم هائی مثل «جینی جیتی بنگ بنگ» و «خانم جین رودی» روش شده است. این خیاط دختر (سادختر خیاط) در واقع در جوار بازیگری وظیفه دیگری را هم باید بعهده بگیرد و آن وصافه و رفو و مرمت قلبهائی است که ای بسا به دیدار جمال ایشان باره پاره خواهد شد!





فردین و مسئله‌های بنام موج نو!



— الو ، آقای فردین ...
 — بله ، شما ؟
 — خبرنگار زن روز ...
 — سلام. حالتون خوبه ...
 — اگر خبرهای داغ بشنوم حالتم بهتر میشه !
 — نمیدونم این خبر براتون داغ هست یا نه : من تازه از مسافرت برگشتم.
 — رفته بودید سفر چکار ؟
 — رفته بودم کنار دریا برای شرکت در فیلم «یک خوشگل و هزار مشکل».
 — خوشگله کیه ؟
 — لابد پوری خانم بنائی.
 — خودتون چی ؟
 — ای بابا ، تا خانمها هستند ما چیکاره‌ایم.
 — توی این فیلم در چه نقشی بازی میکنی ؟
 — در نقش يك راننده کرایه که بین تهران و شمال کار میکنه.
 — باز طبق معمول فیلمهای فارسی عاشق پوری خانوم میشی ؟؟
 — نه، این دفعه اون عاشق من میشه.
 — اگر اون عاشق شما میشه پس لابد خوشگله شما تین !
 — نه ، شما را بخدا بنویسد خوشگله پوری خانومه ، من حوصله ندارم باز گرفتار گله زانم بشم.
 — فیلم دیگه‌ای در دست تهیه ندارین ؟
 — چرا ، فیلم عشق ایوب.
 — ما صبر ایوب شنیده بودیم، ولی عشق ایوب نشنیده بودیم.
 — این فیلم هم از همان داستان صبر ایوب اقتباس شده است.
 — تا حالا دیدید که يك سناریست بقیه در صفحه ۹۶

رادیو - تلویزیون - سینما - موسیقی

بیچک

در این ستون همجو بیچک به مسائل هنری می‌بیچیم و از صاحب نظران پرس و جو میکنیم ، شاید در رفع بیچیدگی‌ها موثر باشیم.

موسیقی روز با حفظ اصالت موسیقی ملی میتواند ریتم هیجان انگیز تری ارائه دهد

بحث و بررسی پیرامون راه‌های تحول و تکامل موسیقی ایرانی که در بی درج نامه انتقاد آمیز یک دانشجوی جوان آغاز شد ادامه دارد و چون در این زمینه تاکنون کمتر در مطبوعات گفت و گو شده است ، هم استادان فن و موسیقیدانان وهم خوانندگان عزیز و صاحب نظران مجله از این بحث استقبال کردند. پس از یکی دو هفته دیگر که چاپ نظرات آهنگسازان و موسیقیدانان بیایان برسد، برگزیده‌ای از نامه های خوانندگان مجله را که برای شرکت در این بحث فرستاده‌اند نقل خواهیم کرد وبه نتیجه گیری خواهیم پرداخت .
 این هفته برای اظهار نظر سراغ يك موسیقیدان جوان رفتیم که طی سال های اخیر ترانه‌های مردم پسند او بارها با صدای خوانندگان معروف پخش شده‌است . پرویز مقصدی که تازه ترین ترانه او بنام «فراموشی» مادر» با صدای رامش صفاخته شده، درباره راه های تحول و تکامل موسیقی ایرانی چنین اظهار نظر میکند:
 — بنظر من اگر موسیقی ایرانی را با موزیک خارجی مخلوط کنیم نه تنها اصالت خود را از دست میدهیم بلکه چیز خوبی هم از کار در نمی‌آید. همانطوریکه ما نمیتوانیم در اشعار سعدی و فردوسی و حافظ دست ببریم، نباید بخود اجازه بدهیم که در مایه ها و گوشه های اصیل موسیقی کلاسیک ایران دخل و تصرف کنیم. اما در کنار این اصل تخلف ناپذیر، باید به نکته مهم دیگری توجه داشت و آن اینست که موسیقی ایرانی بیش از خدمتگارف کشش دارد و گهگاه حتی بی جهت تکرار میشود و همین تکرار است که سبب میشود موسیقی ایرانی کسل کننده بنظر برسد. بعنوان مثال، بعضی از ترانه های ایرانی نه تنها تصنیفش دوبار یا سه بار تکرار میشود ، بلکه سازهای تنهائی آن نیز هر کدام دوبار تکرار میشود و طبیعی است که این مکررات شنونده را میازارد
 اگر به تحقیقی کوتاه بپردازیم خواهیم دید که اجرای ترانه های خارجی معمولاً سه تا چهار دقیقه بطول میانجامد ، در حالی که اجرای بعضی از ترانه های ایرانی حتی به نیم ساعت نیز



* «ف.ف» سابق فقط «شومن» بود ، حالا میخواهد هنرپیشه ، خواننده ، آهنگساز ، نقاش ، شاعر و ناشر باشد !

* «ستارگر» هنرپیشه زیبای آلمانی همسایزی فریدون فرخزاد در فیلم جدیدی خواهد بود که شوهرش «میشل هر هوف» آنرا کارگردانی میکند .

سجل احوال

فریدون فرخزاد یک سر و هزار سودا!

زندگی نامه هنرمندان در چند سطر

* تا چند ماه پیش او را روی صفحه تلویزیون میدیدیم ، اما حالا به صف «تماشایان عزیز!» نقل مکان کرده است.



* ملاحظات !

فریدون فرخزاد ، مردی که با اجرای شو های تلویزیونی اشش بر سر زبان ها افتاد و اکنون چند ماهی است که از صفحه تلویزیون بصف «تماشایان» نقل مکان کرده است ، يك سر و هزار سودا دارد. او در این مدت باصطلاح «انتظار خدمت» آرام نگرفته و بهرکاری دست زده است و اکنون نیز هزارونیک نقشه دور و دراز در سر میپروراند . این هفته «سجل احوال» او را ورق میزنیم و در عین حال چند خبر تازه در باره اش برایتان داریم :
 * خراول اینکه در نوروز آینده او را در يك فیلم فارسی خواهیم دید . این فیلم که نام آن «قلبهائی بی آرام» است، در «سینا فیلم» تهیه میشود . سناریوی آنرا اسماعیل ریاحی - مازیار پرتو - بقیه در صفحه ۹۶

* حال و احوال

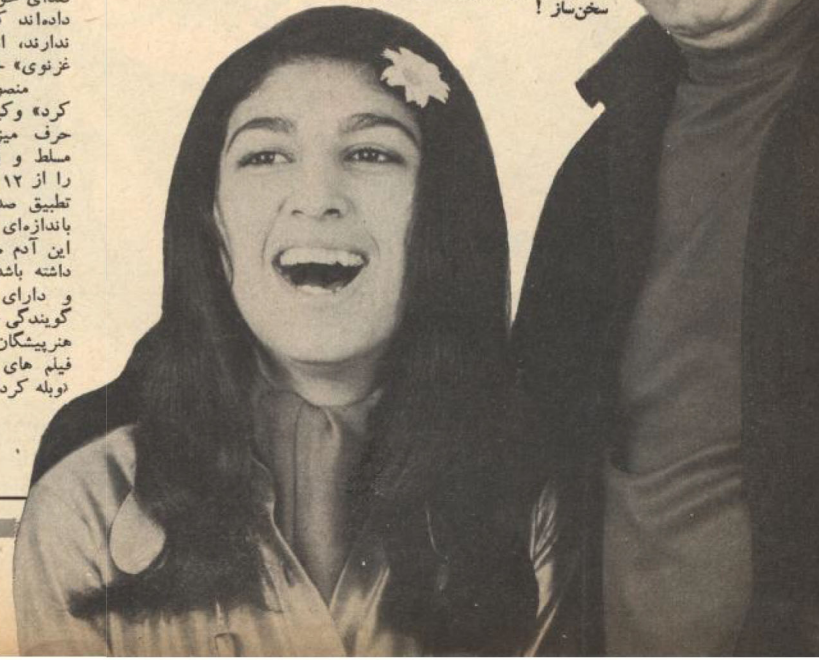
نام و نام خانوادگی : فریدون فرخزاد • نام هنری : ندارد • زادگاه و زادروز : ۱۵ مهر ۱۳۱۷ - تهران ، خیابان امیریه (علاقه دارد که حشاً این موضوع قید شود !)
 • قد و وزن : ۱٫۸۴ متر - ۷۸ کیلو • مشخصات چهره : چشم و ابرو مشکی - سیل (بقول خودش از روز تولد !)
 • تحصیلات کلاسیک : رشته حقوق سیاسی را در آلمان تحصیل کرده و درجه «ام . آ» گرفته‌است • تحصیلات هنری : ندارد - فقط با نوت های موسیقی آشناست • مشاغل قبلی : مدتی اجرا کننده «شو» تلویزیون ملی - قبل از آن تهیه کننده و بازیگر سریال های تلویزیونی آلمان - اجرا کننده برنامه «سیروسفر و موزیک در شرق» در رادیو مونیخ • شغل فعلی : بکس بقیه در صفحه ۹۶

آشنایان ناشناس!

خواهر و برادری که در محله پیتون صدایشان را شنیده‌اید اما اینجا خودشان را می‌بینید .

در شماره های قبل از هنر «دوبلر» برایتان گفت و گو کردیم که در سالهای اخیر در ایران بیشتر محسوس و

سینو و منصور غزنوی ، خواهر و برادر سخن ساز !



موفقیت چشمگیری داشته است. جلوه این هنر بخصوص در يك سریال تلویزیونی بیشتر بی چشم میخورد ، زیرا به علت تداوم فیلم ، بهمان اندازه که تماشاگر با چهره هنرپیشگان و بازی آنان انس میگیرد ، صدا و طرز سخن گفتن آنها نیز توجهش را جلب میکند. از سریال پیتون پلیس دو صدای آشنا را قبلاً در این صفحه معرفی کردیم و اینک سراغ دو صدای آشنای دیگر میرویم . این دو در این فیلم صدای خود را به زن و مردی «قرض» داده‌اند که کوچکترین نسبتی با هم ندارند، اما در حقیقت «منصور و مینو غزنوی» خودشان خواهر و برادرند ! منصور غزنوی که بجای «استیون کرد» وکیل دعاوی معروف این فیلم حرف میزند ، از دوبلور های مسلط و با سابقه است که کار خود را از ۱۲ سال پیش آغاز کرده است و تطبیق صدای او با تیپ «استیون» باندازه ای طبیعی است که گوشه ای این آدم صدائی بجز این صدانمی تواند داشته باشد . منصور ۳۱ ساله ، متاهل و دارای يك پسر است و حرفه گویندگی حرفه اصلی اوست. به همین جهت هنرپیشگان معروف و متعددی را در فیلم های مختلف سینمایی و تلویزیونی نوبله کرده که «جیمز داکلر» ایفاگر بقیه در صفحه ۹۴

نورسیدگان

پیمانه

خواننده‌ای که میخواهد مانکن شود!



یکی دو سال است که گهگاه او را در تلویزیون می‌بینیم یا صدایش را از رادیو میشنوم . «پیمانه» خواننده نورسیده‌ای که با ترانه «از من بگریزد» بصرف خوانندگان جوان پیوست، اگر چه هنوز به اوج شهرت نرسیده اما قدم های اول را با موفقیت برداشته است.
 دو ترانه جدید او بنام های «من بدو آهوبدو» و «اشک شوق و شادی» که ماه گذشته از رادیو پخش شد بصورت صفحه هم درآمد، کم و بیش ستایشگرانی داشت . پیمانه تاکنون قریب ۱۵ ترانه از رادیو و تلویزیون اجرا کرده که بیش از همه آنها اولین ترانه اش بنام «از من بگریزد» بقیه در صفحه ۹۴

پیمانه : دو سال فعالیت هنری و ۱۵ ترانه



۱۶۱

میان تازه‌ترین ابتکارات مدسازان فرانسوی

مدلهائی که در این دو صفحه ملاحظه میکنید انواع مانتوهای روز از کلکسیون زمستانی «تد - لاییدوس» مدساز معروف پاریسی است. مانتو های این مدساز اغلب باندازه میدی واز پارچه های ساده برنگهای پرتقالی، قهوه‌ای، کرم، بنفش و مشکی تهیه شده‌اند و دگمه‌های تزئینی و کمربندهای جالب بر زیبایی آنها میافزاید.





بسوی تپه های پر برف

فصل اسکی آغاز شده است و تپه های پر برف آماده پذیرائی از علاقه مندان این ورزش شادی انگیز زمستانی است. امسال مدل های لباس اسکی تنوع بیشتری دارند و شیک پوشان از انواع طرح های جدید میدی و ماکسی و شلوار های پفدار و شل های مکزیک و لباس های گفروی آنها کار دست شده است استفاده میکنند. چند نمونه از مدل های جدید اسکی در این دو صفحه بنظر تان میرسانیم. این مدلها از تازه ترین ابتکارات مدسازان آلمانی است.

ماکی که ابتدا رقیب
 سرخت مینی بود بعد دست و پا
 گیر بودن در مورد لباسهای
 روز در برابر میدی جا خالی کرد
 و اکنون استفاده از آن منحصر
 به لباسهای شب شده است.
 مدلهائی که در این دو صفحه
 می بینید همه انتخاب شده
 مخصوص شب و بیبل ماکی
 است. مدل زیر باندازه میدی
 انتخاب شده است.



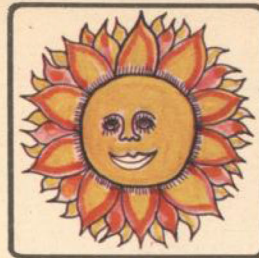
لباسهای
 شب ماکی



موی شما جوانی
خود را از دست
میدهد



آب شور دریا



آفتاب سوزان



باد و گرد و غبار



با لایف تکس موی شما جوان میماند

ولاً - آلمان : بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مودرجهان

پنج خال سیاه

بقیه از صفحه ۵۳

توانست حس بزرد برای در آغوش کشیدن زن هرزه‌ای او را دست بسر کردید. بهمین دلیل بود که وقتی شما در حال عشق بازی توی آغوش زندگی کردید، نتوانست تحمل کند.

«پگی» روح حساس و تأثیرپذیری دارد. شما با ضربه هولناکی که بروحش وارد آوردید قلب او را شکستید. ضربه بهمین تر از قدرت مقاومت او بود. بهمین دلیل خرد شد و از پا درآمد. تنها دلخوشی من اینست که نتوانستم بسم را قبل از آنکه عکس‌العملی نشان بدهد از آن صحنه منتصحب دور کنم. «رکسی» قبل از آنکه لحظه‌ای بیشتر روی عرشه مانده بود، کنترل خودش را از دست میداد و با ضربه‌ای گردن مردی را که قلبش بزرگ بود در علفاش را شکسته بود، خرد میکرد. من بسم را سرزنش نمیکنم که چرا «پگی» را دوست دارد. «پگی» ارزش دوست داشتن دارد. «رکسی» قبل از آنکه متوجه بشود «پگی» شوهر دارد عاشق او شد. من بسم را تحسین نمیکنم، بخصوص از این نظر که وقتی فهمید «پگی» شوهر دارد، برای او آنقدر احترام قائل شد که دلش راضی نشد با بی‌زبان آوردن آنچه در قلبش احساس میکرد، آرامش زندگی او را به مخاطره بیندازد. بهمین دلیل است که با غرور کامل یک مادر میتوانم ادعا کنم که بسم یک مرد است. یک انسان واقعی، اما شما آقای نورمیگتون فقط یک «نر» هستید. بدترین نوع حیوان «نر» که میتوان روی زمین جست‌وجو کرد.

سرم را پائین انداختم و بدستهایم چشم دوختم. نمیدانستم چی بگویم و چه بکنم؟ نمیتوانستم همه چیز را برای خانم «اون» توضیح بدهم. صلاح نمیدانستم قبل از آنکه با «پگی» روبروشوم و حرف بزنم رازهای درونم را فاش کرده باشم. این بی‌احتیاطی به سعادت و زندگی آینده من و «پگی» لطمه میزد. خانم «اون» که بنظر میرسید هنوزم نفرتش نسبت به من از میان نرفته و عصبه هایش را خالی نکرده ادامه داد:

«پگی» را بدست آورده بودید، چرا دل او را شکستید؟ مگر آن زن هرزه‌ای که آنقدر آسان خودش را در آغوش شما انداخته بود چه ارزشی داشت که برای کامیابی از او «پگی» را به آستانه مرگ فرستادید؟ بعنوان یک «مرد» به من بگو اقرار بکنم در آغوش آن زن چه لذتی را جست‌وجو میکردید که در بستر عشق «پگی» نمیتوانستید بیایید؟! چرا ساکت هستید؟ جواب مرا بدهید؟

«پگی» هتم، او را دوست دارم، باتمام قلب و روحم او را دوست دارم. دلم میخواهد بدون آنکه توضیحی بخواهید باور کنید عاشق «پگی» هستم. عاشق! مسخره است! شما حتی معنی این کلمه را به درستی نمی‌فهمید. خانم «اون» همچنانکه لباس خواب و لوازم شخصی «پگی» را در دست داشت سرش را با تافت تکان داد و حرکت کرد. قبل از آنکه از اتاق خارج شود برگشت و گفت:

«تنها خدمتی که به شما میتوانم بکنم اینست که به پرستار درمانگاه بگویم به پزشک معالج «پگی» اطلاع بدهم که شما اینجا منتظر خبر گرفتن از حال بیمار

من بیاید. «ایوت» این جارت را میتوانست داشته باشد. بخصوص اینکه بیش از سه اتاق با اتاق من فاصله نداشت. تصمیم گرفتم با او ملاقات کنم. با حالی که داشتم اگر پایش را به اتاقم میگذاشت بدون کمترین تردیدی با ستهای خودم او را خفه میکردم. در همین فکر بودم که صدای زنگ اتاق بلند شد. مصمم بودم برای بازکردن در حرکت کردم. برای بازکردن در، راه دادم به «ایوت» و کشتن او، اما همینکه در را باز کردم بجای «ایوت» پزشک کشتی را میان در دیدم.

نمیدانم از اینکه «ایوت» نیامده بود دست من به خون کیشش آلوده نشد، باطن احساس رضایت میکردم یا تافت. اما هرچه بود حالی داشتم که دکتر متوجه آشفتگی درونی و بریدگی رنگ صورتم شد. بدون آنکه حرفی بزنم، داخل اتاق شد. پزشک است بطرف بوفه کنار اتاق رفت. بطری وینکی را برداشت. لیوانی پراز وینکی کرد. به دستم داد و گفت:

«بفرمائید بنشینید آقای نورمیگتون. با عجله و بی‌حواسی کامل بود. برای دکتر، زخم حالش چطور است؟»
«اول وینکی را بخورید که حال خودتان سرچا بیاید.»
«پرسیدم «پگی» حالش چطور است.»
«بعد از آنکه وینکی را خوردید عرض میکنم.»
«تاجر لیوان وینکی را یک نفس سر کشیدم و لیوان خالی را روی میز گذاشتم و گفتم: بفرمائید.»
«آقای نورمیگتون، میل دارم خودتان را برای شنیدن خبری که نمی‌تواند چندان رضایتبخش باشد آماده کنید.»

«منظورتان چیه؟»
«منظورم اینست که به همسرتان ضربه روحی شدیدی وارد آمده.»
«اینرا میدانم، حالا حالش چطور است؟»
«البته بی‌هوش آمده، اما حالش بهیچوجه رضایتبخش نیست.»
«از اینکه بی‌هوش آمده خوشحالم. بقیه‌اش با من.»

«منظورتان چیه آقای «نورمیگتون»؟»
«منظورم اینست که وقتی برای «پگی» توضیح بدهم روحا آرامش لازم را بدست خواهد آورد.»
«متاسفم آقای «نورمیگتون» شما نباید به «پگی» نزدیک شوید، مسؤولیتی که در مقابل معالجه بیمارم دارم این حق را به من میدهد که مانع ملاقات شما با همسرتان بشوم.»
«آقای دکتر! ...»
«گوش بدهید آقای «نورمیگتون» شما خودتان پزشک هستید و مسؤولیت مرا درک میکنید. ضربه روحی وارده بر همسرتان او را دچار یکتوع حسی است. عصبی نسبت به شما کرده. اگر شما را ببیند تحریک خواهد شد و امیدم را به بهبود سریع او از دست میدهم. بنابراین امیدوارم سماجت نشان ندهید تا بتوانم کارم را بکنم. ضمناً آنجا که من فهمیدم، یک نفر دیگر هم در ایجاد صحنه‌ای که منجر به وارد آمدن ضربه روحی برای همسرتان شده دخالت داشته است.»

«بله، میدانم. اما وقتی برای «پگی» توضیح بدهم متوجه اشتباه خودش خواهد شد و آرامش پیدا میکند. کاری

پنج خال سیاه

موکول می‌کنیم به موقعی که زندگیش از مخاطره نجات پیدا کرده باشد.

عشق زخم از دست بدهم. برای من روشن است که چرا او دچار ضربه روحی شده و چرا به این حال افتاده. اما یقین دارم وقتی برای او توضیح بدهم. وقتی حرفهای مرا بشنود متوجه اشتباه خودش خواهد شد.

دکتر، قسم می‌خورم که ملاقات من به بهبود حالت کمک میکند. اجازه بدهید او را ملاقات کنم مطمئن باشید تمام نگرانی و اضطرابش برطرف خواهد شد. خواهش میکنم اجازه بدهید او را ببینم.

من متاسفم آقای «نورمینگتون» من با شما همعقیده نیستم. آخرین جواب من «نه» میباشد. دکتر آخرین کلمه «نه» را گفت و بلند شد بروود. بازویش را گرفتیم و با التماس گفتیم:

دکتر، اگر موافقت نکنید او را هرچه زودتر ملاقات کنم آینه‌ما را تساه خواهید کرد.

دکتر با لحنی جدی جواب داد: «اگر تا وقتی که «پگی» در این حال است، اجازه ملاقات بشما بدهم مطمئن باشید دیگر آینده‌ای برای او وجود نخواهد داشت، نه برای او و نه برای شما.»

او احتیاج دارد که تاملت نامعلومی در استراحت و تنهایی مطلق باشد. شاید بعد از ده بیست روز دیگر فشار وارده بر اعصابش التیام یابد. فعلا روح او زخم برداشته و دیدار شما مثل نمکی خواهد بود که بر زخم روحش پاشیده شود. بنظر من حتی بعد از آنکه بهبود نسبی پیدا کرد، بهتر است برای دیدارش پیشقدم نشوید، صبر کنید تا او شخصا برای ملاقات شما ابراز علاقه کند، در چنان صورتی بهتر خواهید توانست برایش توضیح بدهید و دلالتی را که برای بیگانه‌ی خودتان دارید ارائه بدهید. صلاح خودتان است که شکرآفتابندانه قول بدهید قبل از آنکه همسرتان دنبال شما بیاید، شما به سراغ او نروید. دکتر مرا در ناامیدی تنها گذاشت و

فرزندان...

این طفل به پزشک برای پدر و مادرش مسئله غامضی شده است. تعجب من از آن بوه که هم پدر و هم مادر طفل هر دو تحمیل کرده و دانا و تجربه بودند. وقتی خوب دقت کردم دیدم که متاسفانه این پدر و مادر درایمیکه تازه فرزند آنها به درک محیط پرداخته بود مجبور بودند تنها او را نزد کسافت خانه تنها بگذارند و او نیز برای آنکه از دست طفل راحت شود و گرفتار مزاحمت و دردسر نگاهداری او نشود مرتب با او گوشزد میکرد است که اگر تکان بخورد یا صدایی در آورد فوراً به دکتر میگوید که بیاید و با او دوتا سوزن بزنسد و

تصادفا در همان ایام طفل نیز بیمار شده و مزه آمبول را چشیده بود و بهمین جهت بستنی از نام پزشک و معاینه میترسید و تصور میکرد بدن او نزد پزشک همان است و سوزن زدن همان، و این مسئله، پزشک و معاینه طی را برای او به صورت یک عذاب و شکنجه درآورده بود. بهمین جهت صلاح است شما همیشه به فرزندتان خود یادآوری کنید که پزشک میتواند در موارد بیماری با او کمک کند و همین امیدواری پزشک در مواقعی که به بیماری سخت دچار شود بزرگترین و موثرترین کمک برای نجات طفل خواهد بود.

۲۰ راز مگو بقیه از صفحه ۴۷

را دوست دارد و باشما ازدواج کرده است از او تشکر کنید و باو بگوئید روز بروز من ترا بیشتر دوست میدارم. بسیار خوب، اینها بودند بیست دستور رندانه‌ای که شما را نزد شوهرتان عزیزتر خواهد کرد و در نتیجه زندگی زناشویی شما شیرین‌تر خواهد شد. اگر تصور میکنید در اجرای این بیست دستور

رفت. آنتب تا صبح نخواهیم. حال آدم‌های مسموم شده را پیدا کرده بودم. روز بعد و روزهای بعد هم برایم روزهای دردآوری بود. «ایوت» ظاهرا بعد از آنکه او را تهدید به مرگ کردم، جرئت نیکرد زیاد مزاحم من بشود. شاید هم با علم به اینکه بقدر کافی فشار روحی دارم، لازم نمیدید بیشتر مرا تحت فشار بگذارد. میدانستم «پگی» حاش بیپودنسی پیدا کرده و این راهم میدانستم که بتدریج که حاشی بهتر میشود، برای روبروشدن با من بیشتر با فشاری میکند، من، توی کشتی يك آدم نفرین شده، داغ‌تنگ بریشانی خورده تنها شده بودم. کمتر از اتاق بیرون می‌آمدم و نگرانی از دست دادن «پگی» بطور کامل عذاب میداد. کشتی همچنان پیش میرفت و هر روز صدها کیلومتر به استرالیا نزدیکتر می شدیم. شب قبل از رسیدن کشتی به بندر «فرمانتل» اولین بندر استرالیا، در اتاق تنها نشسته بودم و فکر میکردم که فردا چه خواهد شد؟ فردا خانواده «اون» کشتی را ترک میکردند، برنامه آنها این بود که از بندر «فرمانتل» بوسیله هواپیما به «سیدنی» بروند. رفتن آنها وضع تازه‌ای را بوجود می‌آورد که نمیدانستم در آن

شکستگی استخوانها... بقیه از صفحه ۳۰

روی زمینگاه به زمین می‌افتد و سر استخوان ران بطور عرضی قطع میشود و شخصی که به زمین خورده است بلافاصله پس از زمین خوردن دیگر نمیتواند روی پای خود بایستد. گاهی نیز استخوان سایر قسمتهای بدن ممکن است بشکند، ولی آنچه مسلم است اینست که شکستگی استخوانهای امت مدت و شکستگی سر استخوان ران خیلی زیادتر است.

باید توضیح دهم که این هر دو شکستگی بخصوص نزد افرادی که سن زیادتری دارند بیشتر دیده میشود و مخصوصا شکستگی سر استخوان ران در افراد پیر و سن از لحاظ درمانی با اشکالات فراوانی توأم بوده است. در سالهای اخیر در درمان این نوع شکستگی پیشرفتهای چشم‌گیری بعمل آمده است که از جمله گذاشتن سرمضوعی بجای سربطیبی استخوان ران در لگن خاصره است که پزشکان متخصص به جزئیات آن گاملا وارد و آشنا هستند و با استفاده از میخ‌های «اشفیت‌پترسن» است که بیمار بعد از عمل جراحی میتواند راه برود.

مردی از گذشته‌ها

حال من چه باید بکنم. در همین فکر بودم که زنگ در اتاق صدا کرد. فکر کردم یکی از «اون»ها برای خداحافظی آمده است. در را باز کردم. یکی از پرستارهای بیمارستان کشتی بود. نگاهی به من انداخت و گفت: «آقای لسترنورمینگتون! بله، خودم هستم. يك نامه برای شما دارم. نامه را به دستم داد. خط پگی را پشت پاکت نشناختم. این اولین باری بود که بعد از آن صحنه‌م آوری که «ایوت» بوجود آورد، مستقیما با «پگی» در ارتباط قرار می‌گرفتم. «پگی» برایم نامه نوشته بود. چی میتوانست نوشته باشد؟ امید بزرگم این بود که برای دیدن من اظهار تمایل کرده باشد. اگر اینطور میشد، اگر او را میدیدم، اگر مرا می‌دیدت. آنوقت میتوانستم حرف بزنم، میتوانستم همه چیز را را بگویم و تمام سوء ظن‌ها و کینه‌ها دستهایم می‌زدیدند، آنچنان ذوق زده شده بودم که بدون تشکر از حامل نامه، در را بستم، با عجله پاکت را باز کردم و نامه «پگی» را بیرون آوردم.

خلاصه شماره های گذشته

«دکتر آلبرت مرسیه با سرش پانول در دم‌زدگی میکند. پانول فرزند زنی است که در جنگ بدست يك افسر نازی متجاوز کشته شده و آلبرت او را چون فرزند خودش بزرگ کرده. پانول عاشق دختری بنام ژانت شده اما ژانت دل به مهر يك جوان آلمانی بنام هانس بسته. پانول برای فراموش کردن ژانت به فلورانس می‌رود. نمایشگاه نقاشی دایر میکند. يك روز ژانت با افواش برای خرید تابلو به نمایشگاه می‌آید. پانول ژانت را می‌بیند. ژانت میگوید چون پدر هانس در برلین مرخص شده، هانس پیش پدرش رفته و ازدواج آنها به تاخیر افتاده. خانم «ان» که همراه ژانت است وقتی پانول را می‌بیند از شباهت پانول با پدرش که در جنگ کشته شده جا می‌خورد. برای تحقیق درباره پانول پیش آلبرت مرسیه می‌رود.»

قسمت ششم

چی شد دکتر مثل اینکه ناراحت شدید. حرف من شمارا مضرب کرد.

نه، شما حرفان را برنید. خاطر ان گذشته ناراحتم میکنید.



ژودت که جادفانه آلبرت را دوست دارد. از روی کنجکاوی مراف حرفهای زن ناشناسی و آلبرت میباشد. از نتیجه گفتوگوی آنها برای آلبرت نگران میشود.

هیچکس فکر حال آلبرت نیست. هیچکس نمخواهد این مدت محدودی را که از زندگی او مانده بگذارد در آرامش بپریرد.



نمیدانید آن افسر آلمانی چه شد؟



نه، من با روی او را زخمی کرده بودم. اما توانست فرار کند. بعد هم هرگز او را پیدا نکردم.



بعد از جنگ تو انستیم با ایمانده اجساد آنها پیدا کنیم و در گورستان قابیلی بخاک سپاریم. اما از سر برادرم آری بدست نیآوردم. تا اینکه...



بله، پانول تصویر زنده‌ای از نیکلا، برادر من است. همان اندام، قیافه، صدا و نگاه را در وجود پانول دیدیم. بهمین جهت هاینجا آمدم باشما صحبت کنم.



آلبرت جریان ملاقات غیرمنتظرش را با مادر پانول، در حالیکه يك افسر آلمانی قصد تجاوز به او را داشت و حادثه زیر آوارماندن مادر پانول را تعریف میکند.



بله، از سر برادرم کترین اثری پیدا نشد. تا اینکه من تصادفا در فلورانس پانول را ملاقات کردم.



اگر پانول را از او بگیرند، زندگیش را از او گرفته‌اند. پانول تنها بیوندی است که برای آلبرت با زندگی باقیمانده.



مادر پانول قبل از مرگ فرزندش را با من سپرد، از من خواست کودک او را لجات بدهم.

اگر بتوانید در کادر آرتیس قرار بگیرید:

- ۱- برای اولین بار برای زبان انگلیسی را یاد بگیرید.
- ۲- لطف و صفای يك نویسه دوست و راهها را احساس میکنید.
- ۳- در بعد کوتاهی با فرار گرفتن در محیطی کاملاً انگلیسی ضمن کس قدرت در تکلمه زبان انگلیسی با آداب و عادات انگلیسی آشنا خواهید شد.
- ۴- در صورت تشریف بیشتر از دوستان هم دوره خود پس از ۹ ماه تحصیل زبان انگلیسی در آرتیس با استفاده از بورس آرتیس بدست می‌آید در انگلستان می‌توان آرتیس خواهید بود.
- نیمه، ششم، و هفتم و ... و ...
- بقیه را در ساختمان آرتیس ساختمان بزرگمیر بین کاخ و وصال شیرازی از مسؤولین سؤال کنید.

آرتیس

دوره بکساله شامل ده برنامه تزئینی و مبلمان و در پایان تهیه و تکمیل يك طرح کامل تزئینی برای کسب مدرک تخصصی دکوراسیون.

شروع هر ترم در آغاز هر فصل هر هفته سه روز هر روز سه ساعت صبح و یا بعد از ظهر

برای شرکت در مصاحبه شفاهی ورودی مشخصات خود را شامل نام و نام خانوادگی و سن و شغل همراه دو قطعه عکس به موسسه امور ساختمانی جدید چهارراه بهلوی روبروی بانک تهران کوی نکویی - ساختمان سازمان بنون آمده ایران ارسال دارید.



آدرن ، لوتیز ، مستخدمه وفادار برادرم بود. قبل از مرگ پلند نفر که بالای مرش رسیده بودند. گفته بود که آن افسر نازی جواهرات را از او روده و فرمان به توبستن خانه را داده.

آن افسر نازی پل جان بود. هنوز قیافه شیطانی و صدای فریادهای او را فراموش نکرده‌ام.



دکتر از اینکه برادر زاده مرا پناه دادید و مثل یک پدر واقعی او را بزرگ کردید از شما متشکرم. من تصادفا فهمیدم که پاتول عاتق ژانت بوده. افسوس که ژانت فرار است بابک جوان از اهالی برلن ازدواج کرد.

پاتول از این شکست خیلی رنج کشید. اما از نامه‌های حسینم فعلا آرامش دست آورده.



هانس از مسافرت برلن به ایتالیا بر میگردد. ژانت با اشتیاق و هیجان به استقبال او میرود. نامرزش را در آغوش میکشد.

عزیزم ... هانس ، تحمل دوری تو برای من خیلی سخت است.



حالا پدرت چطور است؟

کمی بهتر است، اما نمیتواند در مراسم عروسی ما شرکت کند. مادرمم ناچار است برای مراقبت او در برلن بماند.



بارون و زنش درست است پدرمادر واقعی من نیستند ، اما تحمل دوری من برای آنها خیلی سخت است.

برای منم همینطور. اما باید عادت کنیم. تاجر جانی‌های اجباری کمتر ناراحت باشیم.



اوه ! هانس ، چقدر قشنگ است.

پدرم معتقد است این انگشتری خوشبختی می‌آورد.



آن بعد از ملاقات آلبرت و فهمیدم این حقیقت که پاتول برادر زاده واقعی اوست نگران و مضطرب است.

گوش‌بند آن ، تو فعلا نباید درباره پاتول حرفی بآزانت بزنی ، بخصوص در این موقعین که فرار است ژانت با هانس ازدواج کند.



هدیه پدرمادر هانس برای من است.

منظورت را میفهمم. هانس یک آلمانی خشن و بسیار خود است.



جوانها خیلی زود میتوانند این قبیل شکست‌های عشقی را فراموش کنند. اگر اجازه بدید می‌خواهم به افتخار شما جشن بگیرم و پاتول هم در این جشن شرکت داشته باشد.

حرفی ندارم، اما اجازه بدید این حقیقت را هم بگویم که من زمان زیادی زنده نخواهم بود. علم بهیماری من نمیتواند غلبه کند. خواهش میکنم در این باقیمانده محدود زندگی، پاتول را از من نگیرید.



بارون و زنش این ویلا را برای زندگی ما تزئین کرده‌اند. بیاتمالا کن.

ژانت، فراموش نکن که ما بعد از ازدواج به برلن خواهیم رفت. و زندگی آینده تو در کنار پدر و مادر من خواهد بود.



در همین موقع بارون وارد میشود. ژانت با خوشحالی طرف او میرود.

روز بخیر هانس. بارون ، بین چه انگشتری قشنگی دارم.



اگر در این موقعیت پاتول را یکی از اعضای خانواده خود معرفی کنیم ژانت روحاً ناراحت خواهند شد.

حق باست ، علاوه من بیشتر از ژانت برای دکتر مرسیه ناراحت هستم. پاتول تنها دلخواهی دکتر مرسیه در زندگی است، نمیتوانم این دلخواهی را از او بگیرم.



سلام. سلام. سلام. ژانت، انگشتری را که هدیه گرفتمی به آن نشان بند.

این انگشتری را خوب میشناسم. این انگشتری زردی است. آترا یا قاتل پیرحم از صاحبش زدیده.



یک آلمانی آدمکش آترا زدیده.

آن چی می‌گویی ؟ آن خواهش میکنم ادامه نده.



این انگشتری را نگهدار. خیلی باارزش است.

در همین موقع بارون وارد میشود. ژانت با خوشحالی طرف او میرود.



آن بوسیله نامه‌ای از دکتر آلبرت خواهش میکند که برای ملاقات با پدر هانس همراه بارون به برلن بروند. آلبرت آدم‌حکرت میشود.

و این حالی که داری مسافرت رفتن خیلی بی احتیاطی است. مجبور هستم بروم. کار مهمی در پیش دارم. ناراحت باش زودت زود برمیگردم.



نگاه کن آن ، بین چقدر قشنگ است.

این انگشتری را مادر هانس برای من فرستاده. هانس میگفت یک جواهر قدیمی خانواده آهانت.



یک آلمانی آدمکش آترا زدیده.

آن چی می‌گویی ؟ آن خواهش میکنم ادامه نده.



بارون همسرش را به اتاق دیگری میرود.

آن انگشتری را قاتل پیرحم زن برادرم زدیده. کسی که تمام جواهرات برادرم را سرق کرده و زن او را کشته.



ناراحتی من برای حال خودت است.

چند روز بیشتر عول نمیکشد.



ژانت، این انگشتری شوم است. از دست بیرون بیاور.

آن چی می‌گویی ؟ آن خواهش میکنم هر چه به این انگشتری میدانی بهم بگو.



پخش ژانت. اعتصاب ضعیف شده.

وحتشک است آن. خیلی وحشتناک است.



بارون همسرش را به اتاق دیگری میرود.

آن انگشتری را قاتل پیرحم زن برادرم زدیده. کسی که تمام جواهرات برادرم را سرق کرده و زن او را کشته.



خوشحالم که شما را می‌بینم. میدانید که شوهرم سالهاست بی‌ثباتی خودش را از دست داده. و همین دلیل نمیتوانم برای شرکت در مراسم ازدواج پیرحم به ایتالیا بیایم.

خیلی میل داشتم باید برمی‌گشتم اما داماد آینده خودمان آشنا بشوم. ایشان دکتر آلبرت مرسیه دوست خانوادگی ما هستند.

برگشتن



چای دلخواه همه

شما از طعم چای نرگس لذت خواهید برد

PISHRO شماره ثبت ۲۰۶۱۲

فتنه چکمه پوش

بقیه از صفحه ۲۹

سخنش را ناتمام میگذاشت و میگریخت و میسرفت. متاسفانه نه نگاه او رامیدید و نندیدگان را آنطور که بودند میسنجید. ژریا خانم و مژگان و آقاحسین چشم به دهان او دوخته بودند و میخواستند هر چه زودتر از پایان ماجرا مطلع شوند. نادر گفته‌های خود را اینطور تمام کرد:

— راستش را برایش سوخت و جدانم راضی نشد که اونو به گاراژ ببرم و بدست سرنوشت بسرم. بردمش خونمخومون و سپردمش دست (ننه) مادرم اول پیش گفتم حضاری تورو برگردونم خونه تون و پیش پدر و مادرت وساطت کنم. وقتی دیدم ممکنه فرار بکنه و نسبت به محبت بی‌شائبه منم شك پیدا بکنه بردمش خونه خودمون. الان شامشو خورده و داره به برادر کوچک من که کلاش هشتنه درس میده. من به پنهان شب کاری از خونه اومدم بیرون و خودمو بانجا رسوندم که شما اطلاع بدم و از نگرانی خلاصتون کنم. حالا بفرمائین بریم دخترو توی تونو بدم.

حاجی که از غضب میلرزید برخورد مسلط شد و گفت:

— بله آقا. خیلی کار خوبی کردین. چشم. الان میایم. شما تاکسی دارین؟

— تاکسی من سرکوجه است. بفرمائین.

حاجی خطاب به (آقاحسین) و (ژریا خانم) گفت:

— پس لطفا شاهام بامن تشریف

سخنش را ناتمام میگذاشت و میگریخت و میسرفت. متاسفانه نه نگاه او رامیدید و نندیدگان را آنطور که بودند میسنجید. ژریا خانم و مژگان و آقاحسین چشم به دهان او دوخته بودند و میخواستند هر چه زودتر از پایان ماجرا مطلع شوند. نادر گفته‌های خود را اینطور تمام کرد:

— راستش را برایش سوخت و جدانم راضی نشد که اونو به گاراژ ببرم و بدست سرنوشت بسرم. بردمش خونمخومون و سپردمش دست (ننه) مادرم اول پیش گفتم حضاری تورو برگردونم خونه تون و پیش پدر و مادرت وساطت کنم. وقتی دیدم ممکنه فرار بکنه و نسبت به محبت بی‌شائبه منم شك پیدا بکنه بردمش خونه خودمون. الان شامشو خورده و داره به برادر کوچک من که کلاش هشتنه درس میده. من به پنهان شب کاری از خونه اومدم بیرون و خودمو بانجا رسوندم که شما اطلاع بدم و از نگرانی خلاصتون کنم. حالا بفرمائین بریم دخترو توی تونو بدم.

حاجی که از غضب میلرزید برخورد مسلط شد و گفت:

— بله آقا. خیلی کار خوبی کردین. چشم. الان میایم. شما تاکسی دارین؟

— تاکسی من سرکوجه است. بفرمائین.

حاجی خطاب به (آقاحسین) و (ژریا خانم) گفت:

— پس لطفا شاهام بامن تشریف

(نادر) روی خوشبینی و حسن نیت ذاتی خود دل را بطرف چپ چرخانید اما (مژگان) که بوی خطر استشمام میکردو طبعاً دختر باهوشی بود گفت:

— حاجی. اول (فتنه) روبرو گردونین خونه بعد به کلاتری اطلاع بدین. اونها تا فردا هیچ کاری نمیتکنن فردا صبح عکس و پرونده رو میفرستن به آگاهی. (حاجی مباشر) چهره‌ای معصومانه و احمقانه بخود گرفت و پاسخ داد:

— دختر خانم. شاید شما شنیده باشین. ما خونواده آبرومندی هستیم. من یک عمر توی این مملکت با افتخار و سربلندی زندگی کردم. چشم بد به محرم و حرم کسی نداشتم نمیخوام کسی با چشم ناپاک به حرم خودم نگاه کنه.

(مژگان) که در پشت سیمای ساختگی او دیو پلیدی میدید میخواست باز هم حرفی بزند و بوی خطری را که خودش استشمام میکرد بشام (نادر) راننده جوان و خوش قیافه و خوش هیكل تاکسی هم برساند که مادرش (ژریا خانم) بازوی او را گرفت و فرزد. سکوتی برقرار شد. نادر این سکوت را شکست و به تعریف کردن از (فتنه) پرداخت و گفت:

— ماشاء الله دختر خانم شادختر خوبی. باسواد و تحصیلکرده و زیباست. حیف بوده بره شهرستان ها و گرفتار گرگنه های درنده اجتماعی بشه. حتما شما خودتون میدونین که چه گرگهای خون آشامی و اسه این جور دخترهای فراری دندون تیز کردن و نشن و هر روز به گاراژها و مسافرخونه های ارزون قیمت سرمیزن. خدا تکه دختری گیر اینها نیفته...

حاجی سخنان او را برید و پرسید:

— آقا اسم حقیقی شما چیه؟

(نادر) خنده‌ای کرد و با خونسردی پاسخ داد:

— حقیقی و غیر حقیقی نداره. من (نادر) هستم. بن میگن (نادرسياه) چون به خورده پوستم تیره و سبزه است رانندم ها این اسم روی من گذاشتن. بهر راننده تاکسی بگین (نادر سياه) میشتابه و نشونو پاتوق مینمید.

حاجی با بدجنسی و بد طینتی ذاتی خویش گفت:

— میدونم اسمتون نادره اما از شما پرسیدم اسم حقیقی تون چیه؟

— هی میگی حقیقی. مگه به آدم چندتا اسم داره.

— آخه من شنیدم چونوهای امروزی چندتا اسم و رسم روی خودتون میدارن. (نادر) پوزخندی زد و جواب داد:

— حاج آقا. شما خودتون آقایی فهمیده و با تجربه و جهان دیده‌ای هستین. هر کسی را بایک نگاه باید بشناسین. من از این ژنگولو پیگولوها نیستم. من بچه تهرونم. بچه ناف تهرون. من بچه میدون شاه هستم و توی لاتها بزرگ شدم. این جوونها که چندتا اسم روی خودتون میدارن میخوان دنبال دخترهای مردم بیفتن و شناخته نشن. ما چشم بدبنا موس کسی نداریم. ما بناموس دیگرون مثل ناموس خودمون نگاه می‌کنیم.

حاجی سری جنبانید و در دل گفت (آره بیشر فلد سوخته. چنان پلائی بستر بیارم که توی افسانه ها بنویسن). (نادر) در آینه تاکسی حرکت حاجی را دید اما معنی و مفهوم و علت آنرا نفهمید. خیال کرد با این حرکت سخنان جوانمردانه او را تایید کرده‌است.

در همین موقع به کلاتری رسیدند. (نادر) در میان اتومبیل ها جانی برای تاکسی خویش یافت و آنجا پارک کرد و گفت:

— خوب. بفرمائین اطلاع بدین زودتر

بریم. من امشب از کار افتادم. حاجی و ژریا خانم و (آقاحسین) پیاده شدند. (مژگان) میخواست در تاکسی بماند که در غیبت حاجی با (نادر) حرف بزند و او را هشیار و آگاه سازد و شخصیت عجیب و خطرناک پدر (فتنه) را با معرفی کند و بشناسند ولی وقتی حاجی سرش را نزدیک شیشه آورد و گفت:

— آقا. ده شاهم تشریف بیارین. من میخوام اولاً شماره معرفی کنم به آقای رئیس بگم که این جوون چقدر جوونمرد و خوبه. ثانیا شماره ببین و باور کن که (فتنه) پیدا شده. آخه ممکنه...

(نادر) در را گشود و پیاده شد ناگه (مژگان) نیز پائین آمد و درحالتی که دامن بسیار کوتاه خویش را صاف میکرد. سری نشان تاسف جنبانید. همه وارد محوطه کلاتری شدند و به اتاق افسر نگهبان رفتند. نگهبان که افسر جوان و خوش سیمائی بود با لهجه شهرستانی غلیظی کد داشت پرسید:

— پس حاجی چرا برگشتین؟

ولی حاجی بجای اینکه پاسخ افسر نگهبان را بدهد، دست خود را بلند کرد عقب برد و باتمام قدرت سیلی محکمی بگوش (نادر) که با سوییچ اتومبیل خویش بازی میکرد و بی خیال و آرام ایستاده بود زد و فریاد کتان گفت:

— جناب سروان، این بیشر همون جوونیه که دختر منو دزدیده و با خودش برده. بیداش کردم. دستگیرش کنین و بعدم بفرستین (فتنه) رو بیارن. دستنیش بزنین. حبسش کنین. شلاقش بزنین. اعدامش کنین. نفت بریزین روش آتش بزنین.

صدای سیلی مثل انفجار يك ترقه در اتاق طنین افکند. افسر پلیس از جای جست. او بهیچوجه انتظار چنین حادثه‌ای را آنهم در حضور خویش نداشت. کسی حق ندارد به دیگری سیلی بزند اگر چه سیلی خورنده گناهکار و مجرم باشد. تعیین مجازات و اعمال آن فقط حق و در قدرت قوای تأمینیه و قضائی است. افسر از پشت میز خود بیرون آمد. (نادر) که بی خبر و غیر منتظره سیلی خورده بود صورت خود را گرفت و در حالی که اشک چشمش آورده و گوشه چشمش مثل خون سرخ شده بود نگاهی به حاجی و نگاهی به حاضران و نگاهی به افسر پلیس میکرد. همه ناراحت بودند ولی حرف نمیزدند تنها کسی که عکس العمل نشان داد (مژگان) بود که بی‌اختیار گفت:

— ای مرد بیشر فکتیف و دروغگو. حاجی بتصور اینکه مژگان بصحابت از او به (نادر) فحش داده است عکس العملی نشان داد، حتی بادی در غیبت انداخت اما درحقیقت مخاطب (مژگان) خود حاجی بود. افسر پلیس که سخت ناراحت شده بود نزدیک آمد و ابروان را درهم کشید و پرسید:

— حاجی آقا. شما چه حقی دارین بگوش این مرد میزنین؟

حاجی باز منتظر شد و برای اینکه خویشش را محق نشان دهد با هر دو دست بر خود کوفت و گوشه دیوار اتاق نشست و با صدائی که میکوشید حالت گریستن داشته باشد گفت:

— ای خدا، ای امان، ناموس آدمو میان از توی خونه اش میزدند و میبرن اونوقت جناب سروان که نماینده قانون و عدالته میگه چرا بگوش دزد سیلی میزنی؟ آدم بره به کی بگه؟ به کی شکایت بکنه؟ ای خدا. آخه خودت بداد آمده‌ای ضعیف و بیچاره‌ای مثل من برسن.

بقیه در صفحه ۲۸



شورت نخی گلدار پگی ضد حساسیت

مدل جدید شورت پگی

پگی برای خانمهایی که بخوانند

بهتر پوشند و زیبا تر جلوه کنند

PEGGY

تزیینات و رسای بهترین فرش ماشینی را ارزان میدهد قیمت هر متر مربع ۳۰۰ ریال

در رنگها و اندازه های مختلف میدان ۲۵ شهردیورجنب کتابخانه ابن سینا تلفن ۷۶۳۸۲۴

مشکل گشا بقیه از صفحه ۳۴

از هم جدا شوید ، پیدا کردن توافق در مورد نگاهداری بچه سخت خواهد بود . اینست که بشما توصیه میکنم سعی کنید اقلاً با گذشت خود بچه را نجات بدهید ، مثلاً اگر شوهرتان دوستانه از شما جدا شود ممکن است قبول کند که بچه را شما نگاهدارید و او نیز پولی برای شما بفرستد و ازین قبیل ، ولیکن اگر کشمکشتان خیلی شدید شود ، بر فرضی که جدا شوید ، او از روی لجاجت میگوید که شما بچه را نجات ندادید ، بچه توافق نکند و همین بچه بعداً استخوان لای زخمی برای شما باشد . اینست که بار دیگر شمارا به آرامش و تعقل دعوت میکنم . اگر می خواهید طلاق بگیری بدنی منطقی طلاق بگیری تا تکلیف بچهتان لاقلاً روشن شود .

از حسادت رنج می برم . چکنم ؟

بانوئی بیست ساله هستم . در سال ۱۳۴۷ ازدواج کردم و هم اکنون صاحب دو دختر ، یکی دوساله و دیگری سه ماهه هستم ، تنها مشکلی که در زندگی دارم حسادت بیش از حد من است ، یعنی حسادت بیش از حد نسبت به شوهرم دارم . اگر شوهرم بپریاک از افراد خانواده اش (پدر ، مادر شوهر و برادرانش) ذره ای محبت بکنند چشم دیدن او را ندارم ، اگر شوهرم در خیابان بی منظور نظر به زن یادختری بیندازد ، دیوانه می شوم و حتی اگر به عکس زنی هم در مجله ها خیره شود آتش میگیرم ، خودم این را میدانم که علاقه زیاد حسادت بوجود میآورد ، اما فکر نمیکنم تا باین حد باشد ، چندین بار خواستم این حسادت بدون دلیل را از خودم دور کنم ، اما نتوانستم . اکنون بشما پناه آورده ام ، شاید بتوانید در این باره بمن کمکی بکنید .

خانم ن . ع . این نخستین بار نیست که درباره حسادت چیز مینویسم ، حسادت سه ریشه مسلم دارد که به ترتیب عبارتند از ۱- عادت زیاد ۲- عقده حقارت ۳- خودخواهی کودکانه .

خود می ترسد که معشوقش را از دست بدهد ، همانطوری که بچه فکر میکند مادرش یا پدرش و یا چاشنیان آنها محبت و حمایت خود را از او مضایقه کنند .

آشکاراست که این حالت از زمان کودکی سرچشمه میگیرد و در واقع فرد حسود ، قسمتی از عکس العملها و رفتار های دوران گذشته خود را در بزرگی تکرار میکند ، و حال آنکه اگر در کودکی از حسادت نفی و فایده ای نصیب می شد ، در بزرگی نه تنها نفی از حسادت نخواهد برد ، بلکه هیچ بعید نیست به سعادت خود در زندگی لطمه بزند .

مثال میزنم : ممکن است بچه در کودکی با حسادت کردن به برادر یا خواهر موفق شود توجه اطرافیان را به نحوی از انحاء به خود جلب کند و در نتیجه بر اساس همین توجه که کودکی از کمبودهای او را مرتفع میسازد ، خوشبخت شود و احساس آسودگی کند ، لیکن اگر همین فرد در بزرگی مثلاً بخواهد با حسادت کردن ، توجه شوهر یا زن و یا رئیس اداره و یا شاگرد و غیره را به خود جلب کند ، به احتمال قریب به یقین بیروز نخواهد شد ، زیرا آگاهی که وی برای جلب محبت آنان حسادت میکند ، مثل پدر و مادرش فکر نمیکنند و چون حسادت او را مزاحم خود می بینند رفته رفته از او سر میخورند و از حشر و تش با او دوری خواهند کرد .

دلیل دیگر حسادت اینست که چون حسود احساس حقارت میکند و خودش را خوار و بی مقدار می پندارد حسادت میکند و از این بیم دارد که نکند دیگری جایش را بگیرد و در نتیجه دیگری را همواره بزرگتر

و مهمتر و زیباتر و پولدارتر و داناتر از خود بحساب میآورد ، بطوری که اگر دیگران را برتر از خود پندارد ، حسادت هم نخواهد کرد .

ریشه دیگری که برای حسادت میتوان جست و جو کرد اینست که فرد در گذشته مورد تحقیر واقع شده و در نتیجه به عزت نفس و غرور و خودشیفتگی لطمه وارد آمده است و حالا از این جراحی که بر شخصیت او نشسته در رنج است و شخص در برابر جراحاتی که دارد ، به مدد حسادت از خود دفاع میکند تا مگر آن جراحات را نادیده بگیرد و فراموش کند ، و حال آنکه اگر مصفا نه درپاره حسادت خود فکر کند و سعی کند افکار و عواطف مربوط به آنرا برای خودش حلای کند و همینطور در زندگیش پیش برود ، ببیند کی و کجا نصیحتن بار چنین حالاتی بدو دست داده است ، آنوقت خیلی خوب خواهد فهمید که حسادت یک چیز فطری نیست ، بلکه شخص در دوران کودکی به ویژه آنرا یاد میگیرد و بعد نیز در بزرگی از آن به عنوان یک اسلحه و یک پناهگاه استفاده میکند . پس میتواند این عادت را با عادت مفید دیگر عوض کند . در این دنیا خیلی ها هستند که از انسان بالاتر و خیلی ها هستند که از انسان پائین تر و بی استعدادترند و همانطوری که بارها نوشتیم هیچکس به هیچکس دیگر کاملاً شبیه نیست و این بالا و پائینی برای همه صادق است ، پس چه جای حسادت کردنت ؟ شما اگر بتوانید روزی مخصوصاً به وقت خواب چند دقیقه ای درباره خودتان و زندگی گذشتهتان ببیندیشید و موارد حسادت های خود را در گذشته پیش چشم آورید و بفهمید که آن حسادت ها به چه مناسبت هائی بوده است ، هیچ بعید نیست پس از ۶۰ روز بکلی از شر حسادت راحت شوید و دریابید که شوهرتان اگر بخواید به عکس نگاه کند ، اینکار را خواهد کرد و اگر شما با حسادت خود مزاحم او بشوید او بنحو دیگری به کار خود ادامه خواهد داد و این ادامه ، چون با منع شامه راه است ، احیاناً با سماجت ممکن است تحقق یابد .

پسر ۱۵ ساله ام عاشق شده است

بانوئی ۳۱ ساله هستم . بیست سال قبل ازدواج کردم ، شوهرم بسیار متصب و سختگیر است و مرا کاملاً محدود کرده . چهار سال قبل با خانواده ای دوست شدیم که خانم آن خانواده بجای مادر من است ، خانمی باتمام مشخصات انسانی .

این خانم دختری دارد ۲۵ ساله که بیوه است و دارای یک فرزند که پیش پدرش است ، در اثر معاشرت ما دو خانواده ، کم کم متوجه شدم پسر ۱۵ ساله ام که فرزند دوم است و بیوه ۲۵ ساله این خانواده بیکدیگر دل بسته اند و هرگونه صحبت ، مهربانی ، نصیحت ، احتمالاً تهدید به آنها اثر معکوس دارد و پسر میگوید من فرار خواهم کرد ، روابط خانوادگی من را بخاطر همین مطالب برهم زدیم ، اما آن دو هرچه بیشتر باهم صمیمی هستند ، هفته ای چند بار به سینما و تفریحات مختلف میروند و شوهر کم حوصله من زندگی را بر من تلخ کرده و میگوید چون من به آن بیوه زن رو داده ام این واقعه اتفاق افتاده . ضمناً از اینکه پسر تهدید کرده است که فرار میکنم مضطربم و برای آینده و همچنین درش نگرانم از شما میخواهم راهنمایی ام کنید که چکنم .

خانم الف . ج . شوهرتان اشتباه میکنند که میگویند اگر تو با آن خانواده رفت و آمد نمیکنی این حادثه روی نمیداد ، زیرا روحیه پسران برای ایجاد چنین حادثه ای آمادگی قبلی داشت و اکنون نیز فکر نمیکنم که حادثه بسیار ناگواری روی داده باشد .

پسران در دوران بلوغ و نوجوانی را میگردانند و چنین حوادثی درین دوران برای بسیاری از جوانان دختر و پسر ممکن است روی دهد و ناگفته نگذارم که

هیچ دور نیست که یکی از علل بروز این حادثه ، پدر سخت گیرش باشد ، چه سخت گیری غالباً موجب عصبیان و سرکشی و نافرمانی میشود ...

چاره ای که به نظر من میرسد اینست که شما به هیچ روی مضطرب نشوید ، زیرا هرچه مضطرب تر شوید ، گرفتاریتان در این مورد بیشتر خواهد بود . بلکه بیشتر سعی کنید پسران به شما لاقلاً اعتماد کند و حرفهایش را با شما بگوید و شما نیز به حرفهایش ، بدون اینکه ترسی به خودتان راه بدهید گوش کنید . همین گوش کردن چند حسن دارد ، یکی اینکه پسران میفهمند کسی هست که به حرفش گوش بدهد و دیگر اینکه چه بسا درین درندل کردن ها شما حرفی به او بزنید که او را بیدار کند یا قوت قلبی به او بدهید که او بتواند با اتکای بدان به حالت عادی خود برگردد .

شما سعی کنید با پسران منطقی رفتار کنید . مثلاً از او بپرسید که سرانجام چه میخواهد بکند . لابد میگوید ازدواج . بعد از او بپرسید بعد از ازدواج چه میشود ، لابد میگوید بچه دار میشویم . بعد از او بپرسید که آیا ازدواج کردن پول میخواهد یا نه ؟ لابد میگوید بله . از او بپرسید این پول را چگونه تهیه خواهد کرد . میگوید با کار . از او بپرسید مزد یک پسر ۱۵ ساله درین دوره و زمانه چقدر است ، به همین ترتیب شامیتوانید بدون اینکه خودتان بترسید و یا او را بترسانید ، حقایق را به گوشش فرو کنید و یقین داشته باشید که او درباره آنچه از شما شنیده است فکر خواهد کرد و چه بسا که پس از مدتی روابطش را با آن خانم قطع کند و به تحصیل خود برگردد .

ولیکن اگر مضطرب شوید ، یا شوهرتان دست به تهدید بزند او بیشتر به آن خانم که به او محبت میکند ، خواهد چسبید و این همان رفتاریست که شما را نه تنها به هدف که نجات بچهتان است نمیرساند ، بلکه شمارا فرسنگ ها از هدف دور میکند .

آیا هیچ میدانید که انسان یا هر موجود زنده دیگری به آن چیزی متمایل است که شما و از آن چیز منع کنید ؟ اگر اینرا میدانید چرا با منع کردن خود او را به آن خانم راضیتر میسازید ؟ میگویند میترسم . نه ، هیچ جای ترس نیست ، زیرا آن خانم نیز آنقدر خام و بی تجربه نیست که در مثل حاضر شود با پسر ۱۵ ساله شما ازدواج کند و از این گذشته ، هیچ دور نیست که روابط پسران با آن خانم یک رابطه ساده نظیر روابطی که شما با خانواده آنها دارید باشد و این رفتار اضطراب آمیز شما و شوهرتانست که ممکن است روابط بی آرایش مزبور را سرانجام آلوده سازد .

نمیدانم درس و تحصیل پسران چگونه است . اگر در تحصیلات موفق نیست ، ممکن است این عدم توفیق موجب بروز روابط عاشقانه بین آنها شده باشد و در واقع عشق را پناهگاه خود قرار داده باشد . شما باید بدانید که پسران شیء نیست ، بلکه یک موجود زنده است و موجود زنده را نیز نمیتوان مثل شیء تصاحب کرد و اجازه نفس کشیدن بدو نداد . شما یکبار محض آزمایش هم که شده است سر میا و راکو راست به پسران بگوئید هر کار دلت میخواهد بکن ، برو فرار کن ، برو همان کاری را بکن که دلت میخواهد ، خواهید دید که بیدرنگ به فکر فرو خواهد رفت و به خود خواهد آمد و گاه همین شربه کافیت که او را بیدار کند .

وقتی که او را آزاد گذاشتید ، آنوقت وحشت خواهد کرد و چه بسا یک وحشت معقول فرد را از ارتکاب خطا مومن میدارد . آیا هیچوقت چنین آزمایشی کرده اید ، اگر نکرده اید یکبار خیلی جدی هم شما و هم شوهرتان این آزمایش را بکنید . به یقین نتیجه خواهد گرفت ، به شرط آنکه آزادی واقعی به او بدهید و او احساس کند که آزاد است و باید برای زندگیش تصمیم بگیرد ، نه اینکه لفظاً آزادی بدعید و عملاً آزادی را سلب کنید .



بسیار فقط ۱۲۵ ریال



اسپری بهداشتی ایکس ۸۰۰ مخصوصاً بهنگام عادت ماهانه و دوران حاملگی
 اسپری بهداشتی ایکس ۸۰۰ برای خانمها و دختر خانمهای با سلیقه
 اسپری بهداشتی ایکس ۸۰۰ خشک و خنک کننده است و در موقع استفاده احساس رطوبت نخواهید کرد

و وسیله‌ای بدست آید (حمام لوکس و زیبا) تا شما این حس مودی را از خود کاملاً دور کنید و بعدتر زندگی کاملاً دلیر و گستاخ شوید و با ایجاد چنین تغییری در روحیه خود بلندپروازی (پروازدرخواب) کرده و بهدنی بسیار ممتاز که در فکر خود دارید برسید .

نکته بسیار قابل توجه آنکه شما باطنی از این جواب منفی دختر مورد علاقه خود اید ناراحت نیستید ، ولی تصدیق کرده‌اید که حرف او کاملاً صحیح است و اینستکه آرزو دارید خودرا اصلاح کنید و به هدف خود برسید ، ازدواج با این دختر هدف اصلی شما نیست .

تعبیرهای کوتاه

دوشیزه نمره م - دوشیزه آتش. ف - دوشیزه زهره. ج - دوشیزه آ. چ - دوشیزه ل. ب - دوشیزه پ. ش - دوشیزه لیدا. پ - آقای موج - دوشیزه نسرین. و رویای شما خوانندگان ارجمند همگی خیر از حدیث عشق میدهد ، باآنکه موضوع خوابهای شما بایکدیگر متفاوتست ولی طرح کلی همه آنها یکست و آن نیز آرزوی رسیدن به محبوب است .

شما در خلال این رویا آرزو کرده‌اید که هرچه زودتر به دلدار خود برسید و درصورت امکان باوی ازدواج کنید . این خواب فقط میل و آرزوهای شما را می‌رساند ، از عشق طرف ما هم مثل شما بیخبریم .

بانو منصوره. د. از زاهدان

بانو اینکه شما شوهرتان را فوق‌العاده دوست دارید شکی نیست ولی این خوابهای مکرر می‌رساند که موضوعی بین شما دو نفر هست که شما را ناراضی و دلننگ میکند ، ما حدس می‌زنیم که برخلاف سایر موارد اگر شما اندکی توجه و فکر کنید میتوانید این اشکال را پیدا کنید زیرا این مسئله يك موضوع روانی و مهم نیست . وقتی خودتان اشکال را پیدا کردید يك بزرگ مورداعتماد باسانی میتواند شما دونفر را راحتمانی کند ، موضوع را خیلی مهم نگیرید مخصوصاً از این نظر که به شوهرتان علاقه دارید .

آقای غلامرضا پیر آذین

شما اکنون مدهانت است که هدفی برای خود تعیین

کرده‌اید ولی هنوز بآن نرسیده‌اید ، اصولاً از اقدام در راه آن نیز خودداری کرده‌اید ، اکنون معلوم نیست بچه علت (شاید سببی شدن وقت) بیکاره آرزو کرده‌اید خودبخود طوری شوده که شما باین هدف نزدیک شوید (بدون فعالیت فوق‌العاده) مثلاً ثروتی نصیب شما گردد یا کمک بزرگی بشما بشود و غیره ، و بعد با اندکی تلاش به هدف خود برسید .

آقای بهمن. د. از بابل

شما اکنون مدتیست که نسبت به عشق و زن نظرتان برگشته است ، بااحتمال قوی پس از خالی کردن قلب خود از عشق آن دختر . اکنون با کمال تمجب باید قبول کنید که اینهمه ستایش و تمجیدی که از آن دختر پاک و بی‌آلایش (دومی) کرده‌اید، باطنی مورد قبول خودتان نیست ۱ و اتفاقاً تمجید افراطی شما از او در نامه مهین مطربرا می‌رساند . با درنظر گرفتن این مسائل پاسخ شما آسان‌میشود که چرا در خواب چنین دختری را در چنان محلی مشاهده کرده‌اید ، این بمعنای آنستکه شما آرزو کرده‌اید کاش این دختر اینطور نبود و باصطلاح خودش را نمیگرفت و خیره و باطن خود را نشان میداد(گفتمیم که شما او را آنقدر پاک نمیدانید) در نتیجه معاشرت شما دونفر آسان میشد !

آقای شراکیم از لنگرود

روای شما می‌رساند که باآنکه آن پسر مزاحم را ظاهراً دور کرده‌اید ولی هنوز از وجود او ناراحت هستید و بیم آن دارید که مبدا خارش دامنگیر شما شود. شما شمایین جوان را از خود نیرومندتر میدانید و فکر میکنید راه حل قطعی این مسئله با مسالمت انجام میشود یعنی شما خودرا تزد او کوچک کنید و برتری‌اش را بپذیرید ، آنوقت فکر همین موضوع با شما را ناراحت میکند و دلتان نمیخواهد در برابر او کوچک شوید .

باز راه حل دیگری بنظر شما میرسد و آن کمک گرفتن از خود دختر است فکر میکنید شاید او خودش بتواند راه حلی برای این موضوع پیدا کند مخصوصاً به عشق او خیلی مطمئن هستید و باصطلاح ، روی آن حساب میکنید .

این رویا اصلاً نگرانی ندارد و علت بی‌قراری شما آنستکه خودتان هر موضوعی را بزرگ کرده و تعدداً خودرا نگران می‌سازید ، این رویا نشان میدهد

که شما آدمی فوق‌العاده حساس و زود رنج هستید . برای زندگی در دوره‌امروزی بهتر است تغییری در خود بوجود بیاورید .

آقای ع. س.

این رویا نشان میدهد که در معاشرت با جنس مخالف هنوز نتوانسته‌اید موفقیتی بدست آورید، این موضوع آنقدر باعث ناراحتی شما شده که حتی آرزو کرده‌اید تغییر جنسیت دهید .

بانو مهین. د. از شهرکرد

احساسات مذهبی در شما نیرومند است با این رویا آرزو کرده‌اید شوهرتان از مسافرت بازگردد و شما را به زیارت مشهد و سایر اماکن مقدسه ببرد .

دوشیزه امضاء محفوظ از همدان

روای شما می‌رساند که برای درس و تحصیل اهمیت فوق‌العاده قائل هستید و نگران هستید از اینکه مبدا نامزد شدن شباهه درس و تحصیلتان لطمه بزند، و در این خواب آرزو کرده‌اید که اگر قرار باشد مسئله نامزدی به درستان لطمه‌ای بزند نامزد را رها کنید و درس را بچسبید یعنی نامزد را فدای تحصیل کنید .

آقای مهرداد گودرزی

شما آن دختررا باطنی و ازصمیم قلب دوست دارید ولی ازاین ناراحت هستید که چرا مشخصات کامل خودرا بشما نمیگوید و مطابق میل شما رفتار نمیکند . شما فکر میکنید تا زمانی که وضع بدین منوال است یعنی دختر از گفتن مشخصات خود طفره می‌رود معاشرت با دوستی با او نتیجه‌ای ندارد ، بعد از صمیم قلب آرزو کرده‌اید که او از پوست خود بیرون بیاید و صددر صد مطابق میل و ایده‌آل شما شود .

آقای هوشنگ پور سلطانی از درگز

این رویا ابدا نگرانی ندارد، این نگرانی که در شما پیدا شده بخاطر ترس از ازدواج است ۱ با اینکه قراست سال دیگر با دختر عموی خود ازدواج کنید ولی شما قلباً مایل باینکار نیستید و مانعی در این راه مشاهده میکنید . شاید فکر میکنید اگر پدر دختر زنده بود با این ازدواج موافقت نمیکرد شاید هم علت دیگری در میان باشد که محققاً خودتان بهتر میتوانید آنرا پیدا کنید ، در هر حال مطمئن باشید که مسئله مرگ و زندگی در میان نیست و هیچ خطری شما را تهدید نمیکند .

فتنه چکمه پوش

بقیه از صفحه ۷۲

آخه من که بناموس کسی نگاه چپ نکردم چرا باید با دختر من این معامله رو بکنم. افسر پلیس که سخت ناراحت شده بود گفت:

— بسیار خوب . این شخص بخاطر سبلی که شما در حضور من پیش زدن میتونه شکایت بکنه، حشش محفوظه . فعلاً بلشکایت شما رسیدگی می‌کنیم .
و آنگاه روی را بطرف (نادر) برگردانید و پرسید:

— شما از کی تا حالا با (فتنه) آشناهین . ماجرای فرار تونو تعریف کنین . (نادر) که هنوز جای سبلی رادر صورتش میمالید پاسخ داد:

— جناب سروان من اصلاً اونو نمیخانشم . نمیخاشتم . بطلاه من واون فرار نکردیم . اون میخواست فرار بکنه من مانع شدم . من راننده تاکسی هستم . اون مسافر من بود .
و همه ماجرا را یکبار دیگر عین‌ابرای افسر پلیس بازگفت . او از حاجی سؤال کرد:

— شنیدین چی میگه ؟ حالا شما چه ادعائی دارین .
— دروغ میگه جناب سروان . خود شما زرنگین . از اینجور آدم های حق‌باز و دزد زیاد دیدین . اینها خوب بلدن صحنه سازی کنن و خودتونو بیگناه

خونه منه امان اگه قصد بدی داشتیم که نیومدم بش پدرش خیریدم .
— کارش نوموم شده . دیگه با(فتنه) کاری نداشته . خواسته سر دخترمو از سرش واکنه اومده بما خیر داده .
— بسیار خوب . من اگان همه چیزو روشن میکنم . سروصدا راه نذارین و ننه من غریبم نکنین .
افسر نگهبان پشت میز خودش بازگشت و انگشت را روی زنگش فرود .
پاسبان وارد شد . سلام نظامی داد و کلاهش را از سر برداشت و بدست گرفت . افسر گفت:

— این پرونده رو بگیر . این رانندمو ببر اون اتاق بازجویی کن . خیلی دقیق . بعد گفته های خودشو بده امضاء بکنه . بازجویی که نوموم شد بازداشتی بونامقات . تنها توی زندان موقت کوچیکه بازداشتش کنین .

پاسبان پرونده را گرفت و به (نادر) اشاره کرد که پیشایش او برود . قیافه همه حاضران بخصوص (مژگان) درهم و گرفته بود . از کار ناپسند و ناخوشنادرانه حاجی خوششان نیامده بود . همه میفهمیدند که (نادر) بیگناه است و در مقابل جوانمردی و انسانیت شایسته نبود اینگونه مزورانه با او رفتار شود .

وقتی میخواست از اتاق بیرون برود ایستاد و تگاهی به حاجی مباحثه کرد گوشه اتاق مثل پیرزنان بچه مرده چپانته زده و پشانی را در دست گرفته بود و میگرفت

افکند و گفت:

— خیلی نامردی . وقتی دختری گفت که پدرم خیلی بیشره من بهش تشرزم بد قضاوت بکنی و حرف زشت بزنی اما حالا می‌بینم که تو خیلی نامردتر از اونی که (فتنه) میگفت . به دونه کشیده ناحق من غریبم نکنین .
افسر نگهبان پشت میز خودش بازگشت و انگشت را روی زنگش فرود .
پاسبان وارد شد . سلام نظامی داد و کلاهش را از سر برداشت و بدست گرفت . افسر گفت:

— این پرونده رو بگیر . این رانندمو ببر اون اتاق بازجویی کن . خیلی دقیق . بعد گفته های خودشو بده امضاء بکنه . بازجویی که نوموم شد بازداشتی بونامقات . تنها توی زندان موقت کوچیکه بازداشتش کنین .

پاسبان پرونده را گرفت و به (نادر) اشاره کرد که پیشایش او برود . قیافه همه حاضران بخصوص (مژگان) درهم و گرفته بود . از کار ناپسند و ناخوشنادرانه حاجی خوششان نیامده بود . همه میفهمیدند که (نادر) بیگناه است و در مقابل جوانمردی و انسانیت شایسته نبود اینگونه مزورانه با او رفتار شود .

وقتی میخواست از اتاق بیرون برود ایستاد و تگاهی به حاجی مباحثه کرد گوشه اتاق مثل پیرزنان بچه مرده چپانته زده و پشانی را در دست گرفته بود و میگرفت

شما از آن دختر را باطنی دوست دارید ولی از این ناراحت هستید که چرا مشخصات کامل خود را بشما نمیگوید و مطابق میل شما رفتار نمیکند . شما فکر میکنید تا زمانی که وضع بدین منوال است یعنی دختر از گفتن مشخصات خود طفره می‌رود معاشرت با دوستی با او نتیجه‌ای ندارد ، بعد از صمیم قلب آرزو کرده‌اید که او از پوست خود بیرون بیاید و صددر صد مطابق میل و ایده‌آل شما شود .

حراج سالیانه شانتل

شامل جدیدترین مدلهای کُرت و سینه بند شانتل پاریس ولی لی بیت ساخت امریکا با تخفیف کاملابا میا تبه شروع شد

فروشگاههای شانتل: خیابان ویلای شمالی نرسیده به ۲۰ متری ایرانشهر شماره ۲۹۰ خیابان شاه - پاساژ مستوفی زاده تلفن ۲۷۷۱۳۶۱۴



ابهام

بقیه از صفحه ۶۶

بود . ما مستخدم داشتیم اما يك خانم خاندان اگر ده مستخدم هم داشته باشد باز کار میکند و خیلی امور هست که شخصاً باید انجام دهد . فریده در خانه هیچ کاری انجام نمیداد و چه‌بسا در حضور من روی کاناپه دراز میکشید و از (فته) میخواست که جورابهایش را بیرون بیاورد و یا ناخنهای پایش را با مایع مخصوصی که داشت ماساژ بدهد که برآق و محکم شود . هر روز پیش از ظهر از خانه بیرون میرفت و عجب اینکه عبدالله از او نمی‌رسید به کجا میرود . ظهر میدیدم که باهم بازیگردند و یا او خودش تنها می‌آید . بااشخاص معاشرت میکرد که من نمی‌پسندیدم . نه خودشان را ، نه لباس— پوشیدن و آرایش کردنشان را و نه طرز حرف زدن و سخنانشان را . زنهایی که چشم‌پوش داشتند و چه بیوه بودند مشروب می‌نوشیدند ، قمار میکردند و دربارتینیا شرکت میجستند .

بچه شش هفت ماهه شده بود که من اندک‌اندک احساس کردم بطور کلی فریده عوض شده‌است . البته همه این‌دگرگونیها را بحساب تغییر او میگذاشتم اما ایندفعه دیدم که او چیزی است غیر از همانزنانی دوست و آشنا . گفتن این موضوع از

میگرفت . من فرزندان خود را طوری تربیت کرده‌ام که بدون مشورت و قبل از لذا عبدالله نزد من آمد و پس از شرح موقیعت خطرناک و وخیم پرویز اجازه خواست که او را مدتی مخفی کند . من عیبی در اینکار ندیدم زیرا فکر میکردم معلوم شد که (یاسمن) ناچار در خانه‌مانده او را تا مینمکنند و فقط (پرویز) در خانه

کند . عبدالله و فریده هم زیاد تعارف میکردند و این زن و شوهر را نزد خود یعنی درخانه ما نگه میداشتند . من مانعی برای اقامت آنها نمیدیدم و هیچوقت این موضوع را عنوان نمیکردم که باباشمیران نزدیک و به تهران متصل است چرا آنها درخانه خودشان نمیمانند . اگر (فریده) بیشتر اصرار می‌ورزید احتمالاً سوغتی در من پدید می‌آمد چون من زن کم‌خوشی نیستم اما میدیدم (عبداله) بیشتر مصراست و حتی میدیدم که لباسهای آنها را مخفی میکند که مجبور شوند بمانند .

مدتی دیگر بهمین نحو گذشت که یکروز شنیدم پرویز ورشکست شده و وضع بسیار رفقا انگیزی پیدا کرده‌است . از عبدالله پرسیدم برای او چه میتوان کرد ؟ او پاسخ داد که هیچکاری از من یا دیگری برای اوساخته نیست زیرا شریکش حساب‌سازی کرده و دارائی شرکت را از بین برده (پرویز) را زیر بار قرض سیصد هزار تومانی گذاشته است . خیلی دلم برای او سوخت .

(عبداله) بحکم رفاقت فعالیت میکرد که مانده و نزدیک بودن به طبیب معالج طفل . البته شمیران و تهران بهم چسبیده است و رفت و آمد بسهولت انجام میگردد اما خانه ما به بیمارستان و مطب دکتر و رادیوگرافی نزدیکتر بود و هر وقت شب میتوانستند به آنجا مراجعه و رفع نیاز

لطفاً ورق بزیند

چاقی برای همه وحشتناک است



شکلات نورم ۲۰۰ شما را بدون صرف دارو تحمل رنج کمرستگی کمبود انرژی و ویتامینهای بدن بدون ورزش و بدون حمام بخار و ماساژ



فقط

بعثت تعادل ارزش غذایی را غریب کنید خوردن یک عدد شکلات نورم ۲۰۰ مانع از عود عذای کال شما را میسر نخواهد کرد.

مرکز فروش: نمایندگیهای داکتر در تهران و شهرستانها - داروخانهها - سوپرمارکتها نمایندگی انحصاری: شرکت سهامی دستفروشان خیابان حافظ کوچه ایرج شماره ۵۵ تلفن ۸۱۲۷ ۶۱۱۲۷

ابهام...

من بوجود آمده بود که نمیتوانستم خوشنودار و آرام باشم. تقسیم بشماره افتاده بود و قلبم می‌تپید. داشتم خفه میشدم. گلویم گیر کرده بود و سینهام داشت منفرج میشد متأسفانه بعثت هیچان والتهاب و نگرانی وحشتناکی که داشتم هیچ صدایی را تشخیص نمیدادم. گویی گر شده بودم فقط مغزم سوت میکشید. بگفتم عقب‌تر رفته. میدانید چنانحالی داشتم. باخودم میجنگیدم. میخواستم از گوش دادن منصرف شوم و پی‌کار خود بروم زیرا فکر میکردم که خدای ناکرده اگر صدایی خلاف بشنوم دیوانه میشوم. دیوانگی میکتم و زندگی سعادتمندانه پرم را بهم میریزم. پس همان بهتر که نینم. نشنوم اما بفرض اگر هم میرفتم بدخیالی و سوغتن آرامم نمیکشاد و تازه اگر هم چیزی نبودن گمان میبردم که خیلی چیزها هست.

دختر (فریده) و (عبداله) پرستاری میکردم. هیچ خوش نمیداد که فریده با پرویز ورق بازی کند اما چون میدیدم آن مرد شکست خورده بنا پناه آورده و سرگرمی ندارد اعتراض نمیکردم. فکر میکردم یک مرد پر جنب و جوش و فعال حالا ورشکست و خانه‌نشین و بنا پناهنده شده، او ناگزیر است بنجوری خود را مشغول نگهدارد که کمتر رنج شکست و بیکاری وی‌ی‌ی‌ی را تحمل کند، پس این از انسانیت و اخلاق و مهمان‌نوازی دور است که من درخانه نیز برای او محدودیت ایجاد کنم. حرفی نمیزدم، کاری نداشتم و حتی بندرت باتاق نشین می‌رفتم. اما آنروز... فکرمیکش پرویز هشتم یا نهم اقامت (پرویز) درخانه ما بود. نگاه کنید. همین اتاق

را میگویم. این در آشپزخانه است. من از آشپزخانه بیرون آمدم که برای انجام کاری به طبقه بالا بروم. وقتی بهمین نقطه رسیدم احساس کردم که از اتاق نشین هیچ صدایی شنیده نمیشود. معمولاً هنگامی که از حال میگذشتم صدای گفت‌وگوی آنها را می‌شنیدم. راجع به زندگی ویا در اطراف بازی حرف میزدند اما آنروز من دچار فکروخیال و وسوسه شدم. یعنی چه؟ چرا هیچ صدایی از اتاق نشین شنیده نمیشود؟ نزدیکتر رفتم. گوش دادم. گوشم را به در چسبانیدم. قسم میخورم که در همه عیام این اولین بار بود که استراق‌سمع میکردم. چنان وسوسه‌ای در

ساعت عالی فراوان است



بوسیله اینکابلوک incabloc

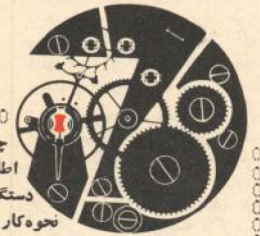
آنهارا بشناسید

اینکابلوک یاضد ضربه حامی و ضامن مهمترین و با ارزش ترین کیفیت ساعت یعنی دقت و حساسیت آن است امروز در سراسر جهان در ۴۰۰۰۰۰۰۰ ساعت مچی اعم از عادی و تزئینی، کوکی و خودکار اینکابلوک بکار رفته است. کلیه این ساعتها که دارای سنگهای قیمتی هستند برای مردم ساعت شناس ساخته و عرضه شده‌اند.

شما هم هر وقت ساعت می‌خرید از فروشنده، ساعتی بخواهید که مجهز به دستگاه حفاظتی اینکابلوک باشد، زیرا اینکابلوک نه تنها ساعت را در برابر ضربه حفظ میکند بلکه علامت برتری و امتیاز ساعت نیز هست.

ساعتی که به ضربه گیر اینکابلوک مجهز است دارای امتیازی است که در ساعت دیگر وجود ندارد.

نام اینکابلوک - که به ثبت رسیده - فقط به ضربه‌گیری اطلاق میشود که بوسیله کارخانجات پرتکاب (لاشودو فوند) سویس طرح و تهیه میگردد.



چنانچه مایل به دریافت اطلاعات بیشتری دربارہ دستگاه اینکابلوک و شناسایی نحوه کار آن در ساعت باشید این کوبن را پر کنید و به مرکز اطلاعات اینکابلوک ایران تهران خیابان سعدی شماره ۲۵۵ ارسال فرمائید تا به آدرس شما فرستاده شود.

نام _____ نشانی _____

را نیز برای مغازه و مشتریانش میخرد و در مغازه باقی‌میگذارد و حتی بخانه نمیآورد. پس من ایمان دارم که او هرگز مطالبی را که شما می‌نویسید نمیخواند. خیال من کاملاً آسوده است که این راز فاش نمیگردد. من باو دستور دادم با همسرش متارکه کند و او بی‌آنکه بی‌رسد چرا (فریده) را اطلاع داد چون او اطمینان دارد که من هیچ حرفی خلاف مصالح او بر زبان نمیآورم و بخصوص در مورد مسئله‌ای باین اهمیت.

شما انتظار دارید که بدانید در اتاق چه میگذشت و من چدیدم؟ آیا برای یک مادر شوهر آسان است که چنان صحنه‌ای را توصیف کند؟ خدا میداند که از روپرو شدن با مرگ سخت‌تر است اما برای اینکه شما مرا زن خودخواهی ندانید و در زمره مادر شوهران دیگر بحساب نیایرید همه چیز را میگویم اگر چه دردناک و کشنده باشد.

بله آقای پرند. من از سوراخ کلید بدون اتاق نگاه کردم و دیدم که سینه فریده عریان است و سر (پرویز) روی سینه‌اوست. و پرویز... نه. دیگر گفتمی نیست خودتان میتوانستید حس بزنید. من خود را عقب کشیدم که دیگر چیزی نینم و ندانم. سرم گیج میرفت. نزدیک بود به زمین بیفتم. چیزی نممانده بود چیخ بزنم اما خویشن‌داری کردم فقط فوراً به آشپزخانه رفتم و به (ننه) دستور دادم چیزی به اتاق ببرد و بعد در اتاق را باز نگذارد. خودم نیز با ایجاد سروصدا در حال پرداختم که آنها عمل زشت خویش را قطع کنند و خدای ناکرده (ننه) هنگام ورود به اتاق شاهد صحنه زشتی نباشد.

قیاس کنید من چه حالی داشتم. فورا به مغازه تلفن کردم و به (عبداله) گفتم (حال من خوب نیست. از سزم میدان گل‌گاوزبان و سنبل‌طیب بخر و فورا بیا خانه بیا.) از من اجازه خواست که بوقت ناهار بیاید و دارو را بیاورد اما من اصرار ورزیدم که همین الان اینکار را بکن و او سه ربع ساعت بعد در خانه بود. در این فاصله من در اتاق را باز گذاشتم و خودم در حال نشستم که آنها بکار نایسند خویش ادامه ندهند و بیشتر نروند.

(عبداله) آمد. من تمارض کردم و هیچ نگذاشتم او بفهمد که اوقاتم تلخ است و ناراحتی دارم. با ورود عبداله اوضاع حالت عادی و مطمئن‌بخود گرفت. دیگر لزوم نداشتن من مراقب و نگران باشم. اما من... چه فکرها داشتم. از خود می‌پرسیدم از کی تا بحال آنها این کار را می‌کنند و تا کتون معاشقه کرده‌اند؟ بیچاره پسر سادمدل زودباور و احق من. یکبار گفتم باز هم تکرار میکنم که ای‌با ایلوس آدم‌رو که هست. پس بپردستی نباید داد دست. بله. این دوست پسر منم یک ایلوس آدم‌رو بود. فکر میکردم که حالا چطور به (عبداله) بگویم که او دچار سوغتن نشود و خدای ناکرده روی تعصب مردی و بردانگی خون‌گسی را نریزد. خیلی اندیشیدم تا سرانجام همان‌روز عصر راه‌حلی یافتم و به عبداله گفتم همسایگان متوجه وجود (پرویز) در خانه ما شده‌اند. البته او از خود می‌پرسید اما من مصلحت نمیدانم که او بیشتر از این در خانه ما بماند. امکان دارد همسایگان ولنگار و حرف‌مفتزن پشت سر تو که زن جوان و زیبایی داری حرف بد بزنند و خودت میدانی که در دروازه را میتوان بست اما دهان مردم را نمیتوان بست.

گشت بزرگی کردم. نمیدانم شما نام اینکار را گشت می‌گذارید یا بی‌غیرتی به‌رحال من ملاحظات بسیاری داشتم و حقایق بیشماری را در نظر آوردم که او را بخشیدم. زندگی عبداله و فریده ادامه یافت. بی‌آنکه پسر بیچاره من بداند چه حادثه‌ای اتفاق افتاده و همسرش تا کدام مرز سیاه و ننگین پیش رفته است. آقای (پرند) شاید اگر (فریده) دیگر مرتکب لغزش نمیشد برودی من حتی

لطفاً ورق بزنید

بانوان و دوشیزگان محترم بامصرف دائمی جوراب شلواری ظریف استارلایت ضمن همگامی با تحولات مُد آسایش کامل خود را تامین فرمایند

ارهاش - زیبایی آفرین قرن ما



که همه جا با زیبایی سحرانگیز شما می‌درخشد وقتی از لوازم آرایش ارهاش استفاده می‌کنید هرگز زیبایی و نشاط شادابی جوانی خود را از دست نمی‌دهید.



بوتوکوئیک سری ایست بهداشتی که با ساقی و سرعت مومای نازک بدن را از بین می‌برد

بوتوکوئیک :
خرد و زخم آزارش بسیار بسوزد

خروس طلائی

بقیه از صفحه ۴۰

محصول حق آنها را ضبط میکرد و بنفع خود بر میداشت. همه اهالی (رسم آباد) و دو روستای دیگر از او نفرت داشتند اما میترسیدند و چون به تجربه فهمیده بودند که حتی ارباب نیز جانب‌آورا میگردیدند و سخنان رعایا اعتنائی نمیکنند این ظلم و ستم را تحمل میکردند و برای شکایت نزد ارباب نمی‌رفتند و دم برنمی‌آوردند.

(امان) شتابان بخانه (عنبر) رفت. پسرک خبر ورود او را داده بود. وقتی وارد شد محیط را دگرگون یافت. هوشی و خست‌زده و هراسان بودند و از دیدار (امان) اظهار شادی نکردند. ترس داشتند. میترسیدند کسی به (رجب) و کدخدا (رمضان) خبر بدهد که امان بخانه عنبر رفته‌است. او بعد از مذاکره اولیه موکداً گفته بود که «دیگه (امان) حق نداره باشوتوی این خونه بذاره. عنبر هم عروس منه و من بیش اجازه نفیدم از خونه بیرون بره و با یک مرد غریبه هم‌کلام بشه. اگر بباد بگوش من برسونه که (عنبر) و (امان) با هم‌دیگه حرف زدندو باشنوم که (امان) باینجا اومده، بخداوندی خود خالک خونه‌تونو به توبره میریزم و میبرمتون

موصول حق آنها را ضبط میکرد و بنفع خود بر میداشت. همه اهالی (رسم آباد) و دو روستای دیگر از او نفرت داشتند اما میترسیدند و چون به تجربه فهمیده بودند که حتی ارباب نیز جانب‌آورا میگردیدند و سخنان رعایا اعتنائی نمیکنند این ظلم و ستم را تحمل میکردند و برای شکایت نزد ارباب نمی‌رفتند و دم برنمی‌آوردند.

ابهام...

گنشته‌اش را نیز فراموش میکردم. اما دریغ که اینطور نشد و او باک و عنیف نیاند. اینکاش این‌بار هم براف یک مرد بیگانه میرفت. ای‌خدا. چطور شروع کنم؟ چگونه با یان‌دهم؟

خانم (شهربانو) مجدداً صورتش را میان دوست پوشانید و بفکر فرو رفت. این‌بار وقتی بچشانش نگریستم مشاهده کردم که پرده‌ای اشک‌دیدگانش را پوشانیده است. بغض کرده بود و نمیتوانست حرف بزند. در همان حال برای اینکه فرصتی ومهلتی برای آرام کردن خویش داشته‌باشد برخاست و به‌آشپزخانه رفت و جای آورد. من سرم را پایین انداختم که نگاهمان تلافی نکند و او ناراحت نشود. حسن نوشیدن جای او به سخن‌آدامداد:

چندی قبل باران بی‌حیائی بارید. آیا خاطراتان هست؟ این باران سبب شد که طاق اتاقهای بالای خانه ما چکه‌کند. یکی از اتاقها نهداد. دیگری که اتاق خواب (عبداله) و (فریده) بود چکه فراوانی داشت بطوریکه ناگزیر شدید آن اتاق را تخلیه کنیم. پس از تعمیر پان عبدالله نقاش فرستاد که اتاق را رنگ‌کند. این تبدیل موجب گردید که مدتی قریب به ده شب (فریده) و دختر کوچکش در اتاق من بخوابند. عبدالله در اتاق نهادار بالایی ماند اما من مصلحت ندانستم که بچه شیرخوار در اتاق نمر بخوابد. فریده

روی را برگردانید و آهسته و سنگین و متکبرانانه از درخانه بیرون رفت. در راه با خودش حرف میزد «سکوت در مقابل مستگر خودش سنگریه. من باید باین مستر نظام مبارزه کنم. میکشش. منم ... اما نه. نه. مثل اینه که دیگه فایده نداره. وقتی می‌بینم که ارباب و ژاندارمری هم از کدخدا حمایت می‌کنن من چی میتونم بکنم؟ ارباب حامی کدخدا است؛ ژاندارمها هم به ارباب احترام میدارن و هرچی اون بگه قبول میکنن، فردا به تهمتی کدخدا بین میزنه و منو میندازه زندان. شاید به نفرو بکشد و خونشو بریزه در خونه‌ما. بهتر اینه که از (عنبر) صرفنظر کنم و برم بی‌کار خودم. من کدخدا و رجب و هرچی ظالمه بخدا واگذار میکنم. خداوند خودش دادمارو ازش میگیره...»

در ده غوغائی برپا شده بود. کدخدا (رمضان) برای عروسی پسرش همه راندوت کرده و گفته بود طی مراسم خاصی خروس طلائیو بصد تومن پول بیکی از اهالی می‌بخشه. خروس طلائی کدخدا معروف بود. این خروس در آن منطقه که شاید دهات آن بالغ بر سیصدآبادی میشد شهرت تمامی داشت. خروس طلائی کدخدا راستی طلائی بود. تاج و غیغ ارغوانی رنگ و پره‌های زرین داشت. مثل طوطی دوتا از پرهاش دمش سرخ رنگ بود و کسی نمیدانست چرا باید پردم خروس سرخ باشد. عده‌ای فکر میکردند کدخدا پره‌های دم خروس را رنگ کرده اما وقتی آزمایش میکردند در کمال تعجب میدیدند طبیعی است. این خروس جنگنده و چالاک بود در مسابقات که بر پا میشد علاوه بر جایزه زیبایی، جایزه جنگ با خروسهای دیگر را نیز می‌ربود. سالی یکبار مسابقه جنگ‌خروس

اما اونیامد. آهسته برخاستم و پولورم را پوشیدم و خود را به همین حال رسانیدم. دیدم چراغ دستوئی خاموش است. باز فکر کردم شاید باتاق شوهرش رفته و این حق زن است که گاهی به شوهرش سر بزند. از دنبال کردن موضوع منصرف شدم و خواستم به اتاق بازگردم که ناگاه چشمم به کتیبه بالای درو دروی اتاق افتاد. کتیبه روشن و پس از دقیقه‌ای خاموش شد. باین معنی که اند چراغ اتاقش را در آن ساعت شب روشن و بلافاصله خاموش کرد. چرا اسد این وقتش بیدار است؟ فکر بدی بمغزم راه یافت و بانو که پنجه پا نزدیکتر رفتم. هنوز دو قدم با آن اتاق فاصله داشتم که صدای (فریده) را شنیدم. او خیلی با احتیاط و آهسته حرف میزد اما چون خانه خاموش و خلوت ر بیصدا بود همان صدای آهسته شنیده میشد. تشخیص ندادم چه میگوید. کمی پیش رفتم. این‌بار با وضوح بیشتری صدای او را شنیدم که گفت:

— خیلی خوب. بلندشو برو اما این آخرین مرتبه‌اند. تو مرا دچار عذاب وجدان کرده‌ای. من از خروم و از مادرم و از برادرم شرم دارم. آنقدر کردی که کار مرا باین‌مرحله کشانیدی حالا دست از سرم بردار و بی‌کار خودم برو. من قدرت ندارم بچشمان عبدالله نگاه کنم. وجدانم رنج می‌دهد. من بروی از این خانه میروم و هرگز بازمیگردم.

چرا توی جشن عروسی رجب خان تشریف نیابین. مجلس بدون وجود شما هیچ صفائی نداره. (امان) تگاهی به (یحیی) کرد و گفت:

— برو از جانب من به کدخدا بگو محبت‌شما بمارسید. خیلی ممنونم. اینجام که هستم زیر سایه شاهستم. متأسفانه من نمیتونم بیام. وامه عروس و داماد دعای خیر میکنم و از خدا میخوام که همیشه سالم باشن.

یکی دیگر از آنها قدمی پیش‌نهاد و گفت:

اما نمیشه. دعای خشک و خالی از دور فایده نداره. باید قدم رنجه کین و تشریف‌فرمایین. ما ماموریت داریم که آفروهمراه خودمون ببریم.

— زورکی؟

هر چهار نفر خندیدند و جواب مثبت دادند. اولی افزود:

— بله. زورکی. دستور کدخدا است و هرکی از فرمان کدخدا سرپیچی کنه مثل اینه که حکم اعدام خودشو امضاء کرده. خودت که عاقلی و میدونی. مدتی هم توی شهر زندگی کردی و لابد شنیدی که اگر ده بیست نفر بدنفرو بکشن خون طرف لوٹ میشه و هر کدوم از شرکای جرم به دوسه ماه زندان محکوم میشن. یعنی محکومیت به نفر بین همه تقسیم میشه. حالا که مقصود مارو فهمیدی راه بیفت. معطل هم نکن که ما دستور داریم ...

دست (امان) بچیپ رفت که چاقوی خود را بیرون بکشد اما (یحیی) دوستش پرید و میج او را گرفت و گفت:

— امان. ابله نشو. کار دست خودت نده. تو چه بزنی و بکشی و چه کشتن بشی نتیجه یکبه. ببادرت فکر کن که چیز بتی تون آوری نداره.

امان دست از جیب بیرون آورد

چرا توی جشن عروسی رجب خان تشریف نیابین. مجلس بدون وجود شما هیچ صفائی نداره. (امان) تگاهی به (یحیی) کرد و گفت:

— برو از جانب من به کدخدا بگو محبت‌شما بمارسید. خیلی ممنونم. اینجام که هستم زیر سایه شاهستم. متأسفانه من نمیتونم بیام. وامه عروس و داماد دعای خیر میکنم و از خدا میخوام که همیشه سالم باشن.

یکی دیگر از آنها قدمی پیش‌نهاد و گفت:

اما نمیشه. دعای خشک و خالی از دور فایده نداره. باید قدم رنجه کین و تشریف‌فرمایین. ما ماموریت داریم که آفروهمراه خودمون ببریم.

— زورکی؟

هر چهار نفر خندیدند و جواب مثبت دادند. اولی افزود:

— بله. زورکی. دستور کدخدا است و هرکی از فرمان کدخدا سرپیچی کنه مثل اینه که حکم اعدام خودشو امضاء کرده. خودت که عاقلی و میدونی. مدتی هم توی شهر زندگی کردی و لابد شنیدی که اگر ده بیست نفر بدنفرو بکشن خون طرف لوٹ میشه و هر کدوم از شرکای جرم به دوسه ماه زندان محکوم میشن. یعنی محکومیت به نفر بین همه تقسیم میشه. حالا که مقصود مارو فهمیدی راه بیفت. معطل هم نکن که ما دستور داریم ...

دست (امان) بچیپ رفت که چاقوی خود را بیرون بکشد اما (یحیی) دوستش پرید و میج او را گرفت و گفت:

— امان. ابله نشو. کار دست خودت نده. تو چه بزنی و بکشی و چه کشتن بشی نتیجه یکبه. ببادرت فکر کن که چیز بتی تون آوری نداره.

امان دست از جیب بیرون آورد

بهترین غذا جوچه کباب عالیترین جوچه کباب در جوچه کباب حاتم جاده پهلوی تلفن - ۸۹۲۲۸۱ ۸۹۲۲۸۳-۸۹۲۲۸۲



و با صدائی خشن و غضب آلود از (یحیی) پرسید:

— تو میگی من خودمو مسخره دست اینها بکنم و برم در عروسی (عنبر) و رجب شرکت کنم؟

— آره. هیچ عیب نداره. از من بشنو. عاقل باش (امان) ایشالا بعد خدمت یکی میکشون میرسیم.

وهمراه آن چهار مرد چماقدار مسلح راه افتادند تا به جمعیت رسیدند. رسم این بود که وقتی داماد از حمام بیرون می‌آید و جلو خانهای که عروس را آنجا برده بودند می‌رسید

لطفاً ورق بزنید

از شهربانو خانم پرسیدم:

— از اسداله‌خان پسران خبری ندارید.

با شجاعت يك زن قهرمان پاسخ داد:

— نه. ظاهراً اظهار تشویش و نگرانی میکنم اما حتی بمرگ او راضی هستم. برادری که به برادر خودش خیانت کند شایسته مرگ است. مرگی دردناک و کثیف.

از خانم (شهربانو) خدا حافظی کردم و بیرون آمدم اما متفکر و گرفته بودم. این یکی از عجیب‌ترین و کم‌سابقه‌ترین طلاق‌هایی بود که میدیدم. مردی همسرش را بدمتور مادرش طلاق داده بود بی آنکه بداند چرا؟ آیا شما چنین طلاق سراغ دارید؟

خودم بازگشتم و در بستم نشتم اما یکبارچه آتش بودم. میسوختم. گر گرفته بودم. میخواستم فریاد بزنم و فریده را با پنجه‌های خود خفه کنم که در باز شد (فریده) نیمه‌عریان وارد شد. خیال می‌کردم من خوابیده‌ام. وقتی سرا بیدار و در بستر نشسته دیدم بازهم از زور نفرت. خنده‌ای کرد و يك بیخود گشت و زیر لحاف پنهان شد و آنجا به‌پوشیدن بقیه لباس خود پرداخت. او میخواست با مهارت طوری وانمود کند که مثلاً در اتاق شوهرش بوده اما همین که دهان باز کرد حرفش بزند با پشت دست محکم بدنه‌اش کوفتم و جنگ انداختم موش را گرفتم و کشیدم و گفتم:

— پدر سوخته یسرف نانچیب پسر مرا چرا آورده کردی. فردا صبح باید از این خانه بروی. اگر برگردی همه چیز را به عبدالله میگویم.

خلاصه میکنم آقای پرند. هنوز هوا روشن نشده بود که (فریده) با عجله پالتوش را پوشید و در خانه را گشود و رفت. ساعت پنج و نیم بود. فکر میکنم قبل از رفتن به اسد چیزی گفته بود زیرا دیگر اسد را هم ندیدم. او نیز رفت. هنوز است که رفته. ماجرا این بود که شنیدید. فردا به عبدالله تکلیف کردم که (فریده) را طلاق بدهد و او بی‌چون و چرا اینکار را کرد و چون خود (فریده) دستور من برای انجام طلاق رضایت‌داد دادگاه حمایت خانواده مخالفتی نکرد.

خروس طلائی...

رفتن . دوستانش نیز با او همراهی میکردند و گاهی يك رنگ از كف بام بر میداشتند و طرف (امان) و (یحیی) که در کنارهم ایستاده بودند پرتاب می کردند . کدخدا امان را با انگشت نشان میداد و بدوستانش چیزی میگفت و آنگاه دسته جمعی میخندیدند. (امان) سرخ شده بود ، خون به چشم آورده بود اما حرفی نمیزد و عکس العمل نشان نمیداد. میدانست که اگر بخواهد علم طغیان برافرازد بی شك كشته میشود و خوش پایمال می گردد لذا خودش را میخورد ، دندانها را بهم میفشرد و سكوت و آرامش را حفظ میکرد . درون خانه نیز وضع آرام نبود .

نزدیک رفت و گفت: - اگه بازم گریه کنی میگم برن (امان) نامزد سابقتو بکشن ها. ساکت باش. واین تهدید توانستد موقتا (عنبر) را آرام کند ، اما این تازه آغاز کار بود . مردم دست میزدند ، هورا میکشیدند ، هلهله میگردند و از (داماد) میخواستند چه میکنند . آخرین بار یکی از آنها آمد و اطلاع داد که (امان) را بزور آورده اند که در مراسم خروس پسری شرکت کند . (عنبر) این را که شنید صدای بلند بگریستن پرداخت . زنان خوشاوند داماد هر چه کوشیدند نتوانستند او را آرام کنند . عاقبت خشمگین شدند و مادراماد که عقیده داشت گریه عروس شوم است

غول های دنیای صنعت

وبکم قیمت

چند نکته مهم و گفتنی درباره تلویزیون های جدید آزمایش سانیو

تلویزیون های آزمایش - سانیو با مشخصات مافوق مدرن با همکاری سانیو بزرگترین سازنده لوازم الکترونیکی دنیا تهیه میشود. سانیو آنچنان تشکیلات صنعتی غول آسانی است که توانسته است با سلاح قیمت و قدرت تکنیکی خیره کننده خود بخش عظیمی از بازارهای آمریکا را تسخیر نموده و قسمت بزرگی از مردم این کشور را علاقمند به خرید تلویزیون های مارک سانیو بنماید کارخانه های آزمایش برای اولین بار با سود جستن از قدرت مافوق تصور تشکیلات صنعتی سانیو توانست تلویزیون را با قیمتهای بین المللی و شراقتاسهل به بازارهای ایران عرضه نماید



اینک تلویزیون های جدید آزمایش - سانیو را

به ملت ایران معرفی میکنیم



محصولات آزمایش با قیمتهای بین المللی عرضه میشود

هم در جیبش گذاشته بودند. عروس را که زیر چادر نماز ابریشمین سفید خود گریه میکرد کنار داماد قرار دادند، منتظر کدخدا بودند که بیاید و دست آنها را در دست یكدیگر بگذارد . ساعت دویزداد ظهر بود . در رسم آباد مرسوم بود همین که مراسم عقد انجام میگرفت عروس و داماد را در يك اتاق میگرداند و دست بدست میدادند . منتظر فرارسیدن شب نمیشدند.

بیسرون اتاق چند تا مفتحن رد قلب ، به کدخدا گفتند که امان خروس را برداشته و رفت و باین ترتیب توهمین کرد زیرا مبلغ جایزه را نگرفت . به کدخدا رمضان تقییم کردند که عمل (امان) اهانت آمیز بود و اوعی خواست با اینکار به دیگران بنهاند که احتیاجی به جایزه ندارد و برای جایزه - دهنده ارزشی قائل نیست. این سخنان کدخدا رمضان را سرختم آورد لذا وقتی وارد اتاق شد در حضور (عنبر) که همه میخندیدند زیر چادر آهسته و آرام اشک میزد گفت: - زود چند نفر برن (امان) را بیاورن. امان باید موقع دست بدست دادن عروس و داماد حاضر باشه و یه رو تاشون تبریک بگه. همان چماقداران چوبهارا از باغچه برداشتند و دوان دوان بخانه (امان) رفتند که او را با تک بملح عروسی بیاورند اما وقتی بانجا رسیدند نهایت تعجب مشاهده کردند که مادرش گریه میکند. پیرزن لب ایوان نشسته بود و اشک میریخت . خروس طلائی در حیاط خانه میچرخید و از باغچه دانه برمیچید. یکی از چماقداران خطاب به پیرزن گفت: - امان کجاست . بگو بیاد. کدخدا رمضان کارش داره.

و مادر پیر (امان) سر برداشت و گریه کنان گفت: - اون رفت. همین الان چند انشو برداشت و رفت. رفت به شهر و گفت دیگم به رسم آباد بر نمیگردم . خدا الهی باعث و بانی آواره کردن پسر منو دلیل بکنه . الهی هرکی اشک چشم من پیرزنو گرفت خدا اشک چشمو بگیره. هرکی دل منو سوزوند خداوند دلشو بسوزونه. از من که کاری ساخته نیست اما منم خدائی دارم که چویش صدا نداره و وقتی برنه دوا نداره.

چماقدار دیگر با خشونت گفت: - خنمشو پیرزن غرغری. گریه کن سگون نداره . بگو امان کی رفت و از کدوم طرف رفت. - نیم ساعت میشه که رفته رفت بطرف جاده که سوار بشه و بره تهران. آنها دوان دوان بطرف جاده رفتند اما وقتی به پنجاه قدمی رسیدند مشاهده کردند که يك تانکر نفتی ایستاده. (امان) را نیز دیدند که جامه دانش را روی تانکر گذاشت و خودش کنار دست راننده نشست. فریاد کردند ، هوار کشیدند که بایست. توقف کن. صبر کن . اما این صداها را نه راننده شنید و نه (امان) اعتنائی کرد . او سوار شد و هنگامی که آنها به حاشیه اسفالت میرسیدند تانکر دوبست سیصد متر از آنجا دور شده و رفته بود.

باین ترتیب امان رفت . کدخدا رمضان باخشم . در اتاق قدم میزد و دست بدست دادن عروس و داماد را موکول کرده



قرص آکسار با ویتامین ث



آکسار قرص مسکن دو لایه با ویتامین ث - تب و سرما خوردگی را زودتر از بین میبرد . آکسار سردرد ، کمردرد و دندان درد را شفا میبخشد . آکسار را همیشه همراه داشته باشید .

بسیار رسیدیم که سوار تانکر نفتی شد و رفت. بشنیدن این جمله کدخدا سری برضایت جنبانید و گفت: - باشه . بره . اما مادرش که اینجاست . خواهرش که توی این ده زندگی میکنه . بالاخره مجبوره به روز بانجا برگرد . اونروز مجبورشم میگم که طهارت بچه رجب و عنبرو بگیره . با این جمله زنها و مردهائی که در اتاق بودند خندیدند اما ناگاه متوجه عروس شدند . عروس که بشنیدن خبر عزیمت (امان) متعجب شده و به دیوار پشت سر خود تکیه داده بود کنترل خویش را از دست داد و نقش زمین شد . (عنبر) بیهوش به زمین افتاد و مادرش جیبی کشید و خود را باورمانید و گریه کن دخترش را در لپاس عروسی در آغوش گرفت.

خانه بهم ریخت . داماد هراسان بود. زنان خوشاوند عروس گریه می کردند و بر میخواستند و خوشاوندان داماد متوحش و تکران اینطرف و آنطرف



قرص آکسار با ویتامین ث

آکسار

قرص مسکن دو لایه با ویتامین ث

تولید شرکت ملی دارو سازی ایران

مدرسه عالی تخصصی دارو سازی ایران

آکسار قرص مسکن دو لایه با ویتامین ث - تب و سرما خوردگی را زودتر از بین میبرد . آکسار سردرد ، کمردرد و دندان درد را شفا میبخشد . آکسار را همیشه همراه داشته باشید .

میدوبودند . بزحمت و بكم (كاه گل) و گلاب، عروس را بیهوش آوردند اما او دچار تشنج انصاب شده بود . تا دیدیم میگذرد جیع میزد ، میگريست ، میلرزید و متشنج میشد و پس از چند دقیقه مجدداً از هوش میرفت و هر بار چندین دقیقه دیرتر از دفعه قبل بیهوش میآمد.

کدخدا که راستی برز جسور رسیده بود فحش میداد ، نامزا میکت و مشت خود را گره میکرد و در اتاق راه میرفت و دستور میداد که چنین و چنان کنید ، تهدید میکرد که چنین و چنان میکنم . او عقیده داشت که (عنبر) دروغ میگوید و خود را به بیهوشی میزند معذرا وقتی زنان قایل بل او گفتند که این صحنه سازی نیست دستور داد که چند نفر به ده مجاور بروند و پزشک درمانگاه را بانجا بیاورند . دو نفر داوطلب شدند و داماد نیز که میخواست صمیمیت خود را لطفاً ورق بزیند

گیسوک I.B.S

با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینا اسپار تلفن - ۶۲۳۹۰۰

گیسوی IBS

باقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌سقط

خروس طلائی...

و باران خورده بودند از دشمنها و ضربات خوب او بی‌نصیب نماندند. خبر در دهات اطراف پیچید. غروب روز بعد بود که چهار نفر از اهالی (مهرآباد) دهی که هفت هشت کیلومتر پائین تر از (رسم‌آباد) و در دره‌ای در امتداد همان رشته کوه قرار داشت آمدند و چنانچه (رجب) و آند دیگری را آوردند. آنها دو جنازه را پشت سدگلی کوچکی که برای آبیاری زمین های دامنه کوه بسته بودند یافته و روی اسب انداخته و با رسم آداب حمل کرده بودند. عزای بزرگی بود. داماد در شب عروسی مرده بود. این مصیبتی بزرگ بود برای کدخدای ستمگر. او عروس را مسؤول میدانست و همین که جسد رجب را دید با تاق رفت و عنبر را زیر مشت و لگد و سیلی گرفت و آنقدر دخترک بیگانه را زد که او بی‌هوش گردید و یکدنداناش نیز شکست و لیش درید و خون جاری شد. فردا و پس فردا و روزهای بعد نیز عنبر را کتک زد. هیچکس نمیتوانست جلو جنون آدمکنی کدخدا رمضان را بگیرد. او حتی دیگران را نیز مسؤول مرگ رجب میدانست و دشنام میگفت و مشت و لگد میزد. مردم بجان آمده و ضما نگران جان عنبر بودند. احتمال داشت عنبر را بکشند زیرا گفته بود که من آنقدر اورا میزنم که بمیرد، و از آدمی چون کدخدا رمضان آدمکنی بعید نمینموند. عده‌ای از ریش سفیدان ده جمع شدند و بخانه او رفتند و ضمن بیان تسلیت گفتند که نگهداشتن عروسی که دامادش مرده

درست نیست و هرچه زودتر باید اورا آزاد کند. معلوم نشد کدخدا رمضان که هیچگاه حرف کسی را گوش نمیکرد و عناد و لجبازی نشان میداد چرا این بار سخنان آنها را شنید و اطاعت کرد و عنبر را بدون مهریه و حتی بدون استرداد و چهیزه مفصلی که با آنجا آورده بود به خانه مادرش فرستاد. عنبر با اینکه زیاد کتک خورده و تقریباً بیمار بود از بدست آوردن آزادی شادی میکرد و این خوشحالی را پنهان نمیداشت. کدخدا يك دیوانه واقعی شده بود. قبلاً زیاد آزار و اذیت میکرد و مردم را بوسایل و دلایل و بهانه های مختلف زیر فشار قرار میداد ولی حال بدتر شده بود. همه بجان آمده بودند، خسته شده بودند. دیگر نمیتوانستند ستمهای کدخدا رمضان را تحمل کنند. از طرفی (عنبر) که حالا بیوه زن شده بود بیاد امان اشک میریخت و بهر کسی که بعنای راهی تهران میشد سفارش می کرد که جت و جو کند و اگر (امان) را یافت باو بگوید که عنبر آزاد شده و چشم بر راه او دارد. تمام کسانی که به تهران میرفتند سراغ امان را میگرفتند اما اورا نمی یافتند. چطور امکان داشت در یک شهر سه میلیون مرد گمنامی مثل امان پیدا شود. آنها باز می گشتند و به (عنبر) میگفتند که امان را ندیده‌اند. (عنبر) او مثل قطره‌ای آب بر زمین فرو رفته و گم شده بود. کدخدا از دور شاهد این کشش و گوشش بود و انتظار امان را میکشید. باطرافیان و نزدیکان خود نیز گفته بود که منتظر است که اگر امان به ده بازگردد

او را با يك گلوله بکشد. اینها میآمدند به (عنبر) میگفتند که فعلاً از کشیدن (امان) به ده خودداری کن و حتی اگر او را یافتی پیغام بفرست که پایش را برسم آباد نگذار زیرا کشته میشود اما او حرف کسی را نمی شنید. او عاشق بود و یک عاشق کور و کرامت. اواخر تابستان بود که چند نفر از اهالی برای زیارت به مشهد رفتند. آنها ضمن گردش در یکی از خیابانهای مشهد (امان) را در يك کارخانه آهنگری سرگرم کار یافتند. سلام و احوالپرسی و ماجرا را برای او تعریف کردند، که عنبر قبل از زفاف بیوه شد و (رجب) در شب عروسی در ورودخانه غرق شد. (امان) بشینان این خبر کار خود را رها کرد و بلافاصله با قطار عازم تهران شد و با اتوبوس راه ده را در پیش گرفت. خبر ورود (امان) مثل بسم منجر شد و بگوش کدخدا رمضان هم رسید. کدخدا پسر بزرگ خودش و دونفر برادران مردی را که همراه رجب غرق شده بود گرد آورد و با آنها اسلحه داد و مامورشان کرد که شبانه بخانه امان بروند و اورا بکشند. آنشب قرار بود امان بقتل برسد و هیچکس جز آن چهار نفر از این راز آگاهی نداشت. ظاهراً میبایست امان بی‌سرو صدا کشته شود اما اینطور نشد. آنها بخانه امان رفتند و تیراندازی کردند ولی امان رانیافتند او در خانه نبود. یکی از خویشاوندان کدخدا که هسر برادر مرد غرق شده و دوست مادر عنبر بود قبل از وقوع جنایت خیرا در اختیار عنبر نهاده و اورا مطلع کرده بود. عنبر نیز با امان پیام فرستاد

آتی شامپو
ATY SHAMPOO
ضد شوره و ریزش و تقویت کننده موها
فروش در کلیه داروخانهها

نگریست. چشمانشان گرد شده بود. یعنی چه؟ اینها کی کاغذ نوشته و تلگراف کرده بودند؟ ارباب پرسید شکایت شما چیست؟ یکی که از همه سالمندتر و محترمتر بود پیش آمد و آنچه از اعمال و رفتار و حیفومیل و زردی کدخدا میدانست گفت. و دیگران نیز که تقریباً تمام اهالی بودند تأیید کردند. زبان کدخدا بند آمده بود. خون بچشم آورده بود. دندانها را از خشم بیهم میفشرد اما در حضور ارباب کاری نمیتوانست بکند. ارباب روی را بطرف کدخدا کرد و گفت: تو از این ساعت بعید کدخدای ده نیستی. به بخشداری هم می‌نویسم و کدخدای جدیدی معرفی میکنم. دفاتر تو تحویل کدخدای جدید بده. آنگاه از اهالی پرسید: شما چه کسی رو برای کدخدایی مناسب میدانین. بین خودتون یک نفر و انتخاب کنین. همین الان. میخوانین تا من ناهار میخورم مشورت کنین و بمن اطلاع بدین. آنها بشاوره احتیاج نداشتند زیرا قبلاً مشورت کرده و (امان) را برگزیده بودند. امان به کدخدایی برگزیده شد. دفاتر را تحویل گرفت. کدخدا رمضان و پسرش از رسم آباد رفتند و پس از عزیمت آنها امان و عنبر عروسی کردند و بر طبق رسوم عروسی راه پرواز در آوردند اما این خروس همان خروس طلائی کدخدا رمضان نبود زیرا امان و عنبر معتقد بودند که هرچه دارند از ین و شگون آن خروس دارند. ■

جوایز جدید بانک اعتبارات تعاونی توزیع

یک قدم دیگر به سود خانواده‌ها

درواه فرهنگ و دانش

- ۵ بورس تحصیلی دانشگاهی حداکثر ۳ سال هر کدام ۱۵۰۰۰ ریال برای دانش و ۲۰۰ دلار در خارج کشور
- ۵ بورس تحصیلی دبیرستانی حداکثر ۶ سال هر کدام ۱۰۰۰۰ ریال برای دانش و ۲۰۰ دلار در خارج کشور
- ۵ وام بدون بهره ۱۰ ساله برای خرید ۵ خانه هر کدام ۱۰۰ برابر موجودی حداکثر تا ۱۰۰۰۰۰۰ ریال

سه میلیون ریال جوایز نقدی

از پنجاه هزار ریال تا یک میلیون ریال

بالاترین بهره بانکی

بانک اعتبارات تعاونی توزیع مبتکر جوایز ارزنده فرهنگی

پنجاه سالگی... بقیه از صفحه ۴۲

مراقبتش به عهده من بیچاره است. دیگران بکلی فراموش کرده‌اند. «دروغ بزرگی است که میگویند مردها دیرتر از زنها پیر میشوند. من و شوهرم همن‌وسالیم، ولی او حقیقتاً پیر و از کار افتاده شده. او اگر یکشب به گردش و مهمانی برود فردا بکلی از پا درمیآید. ولی من اگر هر شب هم بگردش و مهمانی و دانسینگ بروم باز هم سر حال و بانشاطم. ما کمترین توافقی با هم نداریم و اگر از حرف این‌و آن‌و نیتیرسیم هر چه زودتر طلاق میگیریم.» در چنین سن و سالی زن و شوهرهایی که بهم علاقه‌ای ندارند، ناراحتی‌شان چند برابر میشود و بخود میگویند: «ای دادوییاد، من باید در کنار چنین موجودی بپوشم؟ لذت بر من که ضعف‌نشان دادم و تا فرصت باقی بود طلاق نکرتم. خدا حافظ امید عشق و محبت و شادی و لذت...» باید بدین عده حق داد، زیرا زندگی یک زن و مرد در هر سن و سالی بدون عشق و بی‌معنی است. عشق لازمه زندگی ما است. عشق بهر شکلی و شایلی که باشد حیات بخش است. پس بیایید تا زننه هستیم دوست بدراریم. لابد میگوئید چگونه؟ این محبت طبیعتاً باید وجود داشته باشد،

«من تواقی شوهرم زنده بود نمیدانستم از چه نعمت بزرگی برخوردارم. وقتی شوهرم مرد، زندگی در عزت و تنهایی برایم بوج و غیر قابل تحمل شد. متأسفانه هیچ‌زن و شوهری به اهمیت و «قدرت» زوج بودن آشنا و واقف نیست و فقط وقتی تنها شد پی‌میرد که چگونه ضعیف شده و از یاد آمده‌است.» در چهل سالگی از هر ۳۲ زن شوهردار، یک نفر بیوه میشود. در پنجاه سالگی از هر ده زن شوهردار، یک نفر، در شصت سالگی از هر سه زن شوهردار، یک نفر، و در ۶۵ سالگی از هر دو زن شوهردار بیش از یک‌زن بیوه میشوند. این ارقام را برای این ننوشتم که شما وحشت‌زده و نگران شوید، فقط به این دلیل نوشتم که تا فرصت باقی است، از موهبت یار و یاور و همدم داشتن حداکثر لذت‌را ببرید و لااقل برای روزهای تنهایی خود یک دنیا خاطره جالب بسازید. بگذارید. محبت‌را جایگزین کینه کنید تا بعدها دچار ندامت و افسوس و حسرت نشوید. ■

خشکبار آسیا
چهارراه شاه تلفن ۶۸۸۹۴
تهیه کننده بهترین آجیل و آبلیمو منحصر بفرد

زودرنج نباشید...

بقیه از صفحه ۳۵

توجه داشته باشد که این در واقع خود اوست که خویشتن را به چیزی نمی‌گیرد و خود را خواروبی مقدار می‌بندارد، نه دیگران. شما از این جهت زودرنجید که تصور می‌کنید دیگران شما را به چشم حقارت نگاه می‌کنند و این امر نشانه آنست که به خود اعتماد ندارید و فکر می‌کنید آن مهارت را ندارید که بتوانید با افراد مختلف حشر و نشر کنید. راهی که می‌توانیم در پیش پای ایشان زودرنج بگذاریم اینست که بیشتر منطقی فکر کنند و قبول کنند که بسیاری از افرادی که ما با آنها ملاقات می‌کنیم مجبور نیستند از ما خوششان بیاید و یا اصلاً توجهی به ما بکنند. باید این حقیقت را پذیرفت که مردم هر چند که دوست آدمی باشند باز برای خودشان گرفتاری‌های شخصی دارند و دور

بیشتر از ماست، خوشمان نیاید، ولیکن اگر در حسادت زیاده روی کنیم، آنوقت هر چیز کوچکی را بهانه رنجیدگی خاطر خود قرار می‌دهیم. در پایان به شما سفارش می‌کنم هر وقت می‌بینید احساساتن مجروح شده است، یا از چیزی و از کسی رنجیده‌اید، به خودتان نگاه کنید ببینید علتش چیست. زیرا همانطوری که گفتیم علتش در خود شماست. اگر می‌خواهید در میان مردم تا منطبق را جانشین احساسات اغراق‌آمیز سازید. بسیار پیش می‌آید که یک چیز کوچک موجب رنجیدگی خاطر ما میشود. در نتیجه اگر کلاه خودمان را قاضی کنیم و با تامل و منطقی به حوادثی که برای ما اتفاق می‌افتد توجه کنیم، بی‌خواهیم بر ذکرات عات بسیاری از رنجیدگی‌های ما چیزهای کم‌اهمیتی هستند که بهیچوجه نباید مورد توجه قرار گیرند. ■

بخش آموزش سازمانهای فراج

فداج : خیابان شاه نبلش کوچه لاله تلفن ۶۵۶۷۶
فداج : جاده شمیران - چهارراه حقوق تلفن: ۷۶۲۰۷۲-۷۶۲۰۷۱
فداج : میدان شهناز - سه راه ایرانمهر تلفن ۷۶۲۰۷۲-۷۶۲۰۷۳

راندگی را بهتری آموزد

شیطان ... بقیه از صفحه ۵۰

بامبلی پول بخرد ناراضی بودم، انتظارمان طولانی میشد. با « مارین » هرگز اینهمه وقت کنار جاده منتظر نمانده بودیم. هسفرم راه حلی پیشنهاد کرد که پذیرفتم.

مرا کنار جاده تنها گذاشت و خودش در گوشه‌ای پنهان شد. نقشه‌ای حساب شده بود. اولین اتومبیل سواری که سرشیش مرد تنهایی بود ایستاد. به او حالی کردم قصد مسافرت در امتداد شمال را دارم. با خوشرویی پذیرفت، در اتومبیل را باز کردم، قبل از آنکه سوار شوم هسفرم را صدا زدم، دو نفری سوار شدیم. راننده اتومبیل لب و لوجه‌اش آویزان شد. اما در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار گرفته بود، حرکت کردیم. از آن دور می‌شدیم، اما من نمیتوانستم حوادث چند روز گذشته را فراموش کنم. سایه سرهنگها و ماموران آنها در تمام خاک یونان روی سر ما سنگینی میکرد. تا مرز بیش از پانزده بار برای بازرسی و رسیدگی به اوراق هیت و جست‌وجوی بدنی ما را متوقف کردند. خوشخانه موقع ترک آن نتوانسته بودیم تریاک یا حشیش برای استفاده در طول راه فراهم کنیم. بهمین علت مزاحمت ماموران بی‌دوام میشد.

از مرز یونان وارد یوگوسلاوی شدیم. باینکه موقع آمدن از فرانسه به ترکیه عبور از یوگوسلاوی بدترین قسمت سفر من و مارین بود، حالا هیتکه بایمرا از خاک یونان بیرون گذاشتیم نفس راحتی کشیدیم. همانطور که انتظار میکشیدم گذشتن از یوگوسلاوی، طولانی و خسته‌کننده بود. وسیله مسافرت مشکل به‌دست می‌آمد. کم‌کم متوجه شدم چرا جوانک سوئیسی برای آنکه همسرش بنوم حاضر شده بود خرج مراهم بدهد. میخواست با استفاده از موقعیت دختر بودن من تسهیلات سفرش را فراهم کند. او برای متوقف کردن اتومبیلها و سوار شدن، به وجود یک دختر در کنار جاده احتیاج داشت. می‌گفت یوگوسلاوی را وقتی تنها بودم، در مدت بیست روز طی کرده، اما وجود من این امکان را پیش آورد که چهار روزه به میلان برسیم. البته با این حقه‌های همیشه برای متوقف کردن اتومبیلها او پنهان میشد و موقع سوار شدن خودش را ظاهر میکرد. از هسفرم در ایتالیا جدا شدم. او قصد رفتن به سوئیس را داشت و من میخواستیم خودم را به ماریس رسانم. بالاخره به ماریس رسیدم. اما امیدم را برای پیدا کردن و جفت شدن با مارین از دست دادم. مارین در ماریس نبود. او ماریس را ترک کرده و به خانواده‌اش پیوسته بود. قبول کرده بود که او را معالجه کنند، اعتیادش را ترک کند و به زندگی میان خانواده‌اش ادامه دهد.

از اینکه او را از دست داده‌ام متأسف شدم اما چاره نداشتیم چرا اینکه به تنهایی بار زندگی را بکشم و به شکار تریاک بروم. موقعیت از هر جهت نامساعد شده بود. یک هجوم سراسری پلیس، بازار تریاک را خراب کرده بود. خیلی مشکل و با قیمت سرسام‌آوری بدست می‌آمد. اجبارا به حشیش قناعت کردم. حشیش مرا راضی نمی‌کرد. اما بهتر از هیچ بود. تصمیم گرفتم مقداری حشیش فراهم کرده و بطرف پاریس حرکت کنم. دیگر ماریس کوچکترین نقطه امیدبخش و دلگرم‌کننده برایم باقی نگذاشته بود. فردا حرکت میکردم...

آه که خسته شده‌ام. ساعتهاست در سلول زندانم مینویسم، صفحات زیادی نوشته‌ام. دفترچه جلد فرمزم مدتی است به آخر رسیده. صفحات پراکنده کاغذ را که در سلولم داشتم، پشت و رو سیاه کرده‌ام. با کلماتی که روی کاغذ ریخته‌ام خاطرات تلخ و شیرین گذشته را در مغزم بیدار کرده‌ام. سرگرم شدن با گذشته، زمان حال را برایم قابل تحمل ساخته است، اما احساس خستگی از نوشتن می‌کنم. و احساس رضایت از اینکه تمام اوقاتم را با نوشتن گذرانده‌ام. فردا بازهم قصه سفرهایم را ادامه میدهم. فردا از صبح زودتر شروع خواهم کرد، می‌خواهم اوقات بیشتری از زمان زندانم را در سفر بگذرانم. فردا به کاغذ احتیاج دارم. کاغذ تنها وسیله مسافرت من شده است.

برخورد کوتاه یک مرده!

روایت از پاسکال سلول ۱۳ ۱۲ آوریل ۱۹۶۹ احساس گناه و میهم یک «تزیق» را دارم. در بازجویی جیم و درد تزیق را حس میکنم. ناگهان تمام بدنم تکان می‌خورد. چشمانم را باز میکنم، یک

پیمانانه...

بقیه از صفحه ۵۹

مورد استقبال قرار گرفته است اما خودش عقیده دارد دو ترانه جدیدی که بزودی با صدای او بیخس خواهد شد این‌رکورد اولیه را خواهد شکست. این دو ترانه یکی بنام «شهرچنگی» و دیگری بنام «بیدوباد» است و آهنگ آنها را عطاء اله خرم ساخته است.

پیمانانه ۲۴ ساله و دیپلمه طبیعی است و ۶ ماه در هنرستان موسیقی ملی دوره دیده و مدت دو سال در کلاس موسیقی آپولون تعلیم آواز گرفته است. در ازدواجش موفق نبود، زیرا در ۱۴ سالگی به اجبار پدر و مادر بخانه شوهر رفت و چون اختلاف سنی و تضاد فکری بین او و شوهرش زیاد بود زندگی مشترک آنها دیر نپایید. ثمراهین ازدواج عجولانه که بعدانی انجامید یک‌سره ۹ ساله بنام داریوش است. بخاطر همین شکست، خواننده «از من بگریزد» با اینکه مدتها از اولین تجربه تلخ زندگی می‌گذرد، هنوز هم از ازدواج می‌گریزد!

با او گفت‌وگویی کوتاهی داشتیم درحالی که مشغول بستن چمدان سفر بود.

توی این سرمای زمستان کجا می‌خواهید بروید؟

سفری کوتاه دارم به پاریس ...

برای خرید لباس؟

خوب خرید لباس که جای خود دارد. اما کار کوچک دیگری هم هست...

ممکنست توضیح بدهید؟

راستی می‌خواهم ماکن شوم.

در سفری که قبلا به پاریس کرده بودم یکی از مزون‌های معروف پیشنهاد این شغل را بمن کرد و حالا می‌روم که اگر شرایط مساعد باشد قرارداد ببندم.

ولی فکر میکنید که از نظر این حرفه آمادگی داشته باشید؟ برای ماکن شدن قد و وزن و اندازه‌های بدن باید مشخصات خاصی داشته باشد...

قد من ۱۷۰ متر و وزنم ۵۸ کیلوست و اگر لازم شود وزن کم میکنم.

در اینصورت موفق باشید خانم ماکن! ... اما معمولاً ماکن‌ها آرزو دارند که روزی خواننده یا هنریشه شوند، شما اولین خواننده‌ای هستید که می‌خواهید ماکن شوید ...

چه مانعی دارد؟ اینهم کار تازه‌است. من عاشق ماکنی هستم، بعلاوه نمی‌خواهم از خوانندگی دست بکشم.

یک دست و دهن‌دوانه؟

در دنیای ما آنقدر کارهای حیرت‌آور انجام شده و میشود که با یکدست دو هندوانه برداشتن ساده‌ترین آنهاست! ...

شیر زیبایی بانو دکتر مایل

علاوه بر پاک کردن چهره بیوت تراوت و جوانی میبخشد. فروش کلیه داروخانه‌ها تلفن مرکز پخش ۶۲۹۸۴۱

سالن آرایش و زیبایی کمند

تخت‌جمشید جنب سینما پارامونت خیابان بندرپهلوی شماره ۲۲ تلفن ۴۵۲۷۰

(اطلاعیه) موسسه عالی آموزش آرایش فتن وابسته به فدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفی برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا می‌کنید و با جدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبایی آشنا می‌شوید و با تکنیک و متد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریق سیمی و بصری تدریس میشود می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید. در پایان از دو دیپلم رسمی اداره کل آموزش حرفه‌ای و دیپلم بین‌المللی برخوردار میشوید. در صورتی که مایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا می‌توانید استفاده نمایید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهار راه تخت‌جمشید - شماره ۱۰۴ تلفن: ۶۱۱۳۲۸



خانه زبان

خانه زبان

آگهی ثبت نام ترم زمستان

در رشته‌های

انگلیسی - فرانسه و آلمانی

تعدادی دانشجوی جدید برای کلاسهای ذیل پذیرفته میشوند

۱ - کلاسهای دوره‌ای (از اول تا دهم) که منتهی به اخذ دیپلم از مراکز دانشگاهی میگردد (عادی به ساعت در هفته و فشرده ۶ ساعت در هفته)

۲ - کلاسهای آمادگی برای شرکت در

کنکور سراسری دانشگاهها

اعزام دانشجو بخارج

تعداد دانشجو در هر کلاس ۲۷ نفر

برای ثبت‌نام با همراه داشتن دو قطعه عکس مراجعه کنید خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه امیر اکرم دوبروی کوچه بیدی تلفن: ۶۱۲۰۱۱ و ۴۰۵۲۷

for nightwear and leisure gowns

the Pink

Karim Khan Zard / Modiri

گیسوکی I.B.S با اقساط ما میانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن - ۶۲۳۹۰۰

نگهبان توی سلولم، بالای سرم ایستاده مرا تکان میدهد. بیدارشوید دیروقت است. چمنواب سنگینی دارید. تقریباً پنج دقیقه در سلول را می‌زدم ولی شما بیدار نشدید.

اولین بار است که در زندان چنین خواب عمیق و راحتی داشتم. خواب آرامش‌بخشی نظیر آنچه بعد از «تزیق» میتوانستم داشته باشم. عمیق، راحت و بدون کابوس. اولین بار است که از خواب بیدارم میکنند. بدون آنکه دردی ناراحتی کمبود «دوا» در خونم ببخوابم کرده باشد. وقت خوردن صبحانه است و من هنوز در خواب مانده بودم. لبخندی می‌زنم، فکر میکنم مسومیت اعتیاد در خونم کم شده است.

نگهبانی که بالای سرم خم شده، دختر جوانی است. او را قبلا ندیده‌ام. باید تازه کار باشد. دختر قشنگی است. صورتی گرد و چشمانی سبز رنگ دارد. دلم میخوابد با او حرف بزنم. میتوانم برایم شمع خوبی باشد. لیوان فلزی‌ام را بطرفش دراز میکنم. آنرا از قهوه پر میکنم. میل دارم با او حرف بزنم. اما بدون توجه به تمایل من از سلولم خارج میشود و در را می‌بندد کلید در قفل در می‌بجود، دخترک حوصله حرف زدن نداشت. نباید شغل خودش را دوست داشته باشد. قهوه را سر میکشم. یک مشت آب سرد به صورتم می‌زنم. تنها مانده‌ام. تنها با کتابچه رویانم. سفرم را آغاز میکنم. امروز بدرایهای دور نخواهم رفت. فقط چند کیلومتر دورتر، آنطرف دیوارهای زندان، در ماریس به گشت و گذار مشغول میشوم.

ماه اوت ۱۹۶۷ کمتر از دو سال قبل، آنموقع روزهای ماریس برایم دلچسب نبود. پیدا کردن تریاک مشکل بزرگی بود. «مارین» با خانواده‌اش زندگی میکرد. پدرش او را سخت تحت مراقبت داشت. تقریباً در خانه زندانی شده بود. به او حتی اجازه دود کردن یک سیگار ساده‌تر هم نمیدادند. من تنها مانده بودم. خیلی تنها. ماریس مرا کسل میکند. به پاریس می‌روم. به اتانی که در محله «مونت پرناس» دارم پناه می‌برم. اتاق‌ها تویق‌شانه دستهای از جوانها میشود. مثل روزهای قبل از مسافرتم، اما دوستانی که مرا ارضاء کنند پیدا نمیکند. پیدا کردن «دوا» هم مشکل شده، پلیس سختگیر شده، پاریسها جدی‌تر و متواتر تر شده‌اند. برای یک بیت‌نیک‌زندگی در چنین شرایطی غیرقابل تحمل است. این روزها رنج من فقط کمبود «دوا» نیست. روحا هم احساس کمبود میکنم. جوانی را پیدا میکنم، اسمش «کروک» است. یک امریکائی «معتاد» یک شاعر ناموفق با احساس و صاحب همان آرزوهائی که مرا بستم شرق سوق داده بود. او از امریکا به پاریس آمده، به امید اینکه «دوا» با تسهیلات بیشتری در دسترس قرار گیرد. ظنک به کساد «بازار» برخورده. با او دوست میشوم. اقلا میتوانم صحبت خوبی برایم باشد. خوب حرف می‌زنند. خوب شعر می‌خوانند. اوقات خالی مرا پر میکند.

به او دل‌بستم، چون دل‌بستگی دیگری ندارم. بیشتر وقتها را با هم می‌گذرانیم. توی خیابان‌ها بی‌هدف راه می‌افتیم. ظهرها در یک رستوران ارزان قیمت لقمه‌اندازی می‌خوریم. اندک «حشیش» را که بدست می‌آوریم با هم دود میکنیم. هوس بیمانندی برای یک «تزیق» و فراموش کردن دارم.

شعرهای «کروک» رویانم را بیدار میکند. رویانم که حقیقت ندارند. تنها دلخوشیم «کروک» این جوان موشکی احساساتی شده. این دلخوشی را هم از دست میدهم. دیشب نه حشیش برای دود کردن داشتم و نه کروک پیش من بود که برایم شعر بخواند. شب جهنمی و عذاب‌آوری را بصبح رساندم. از صبح دنبال کروک می‌گردم. تا شب هر کجا را که سراغ داشتم دنبالش رفتم. جست‌وجوی بی‌حاصلی، او را پیدا نمیکند. نیست. یک متعاقب‌نشده «دوا» در دسترس نداشته باشد به جست‌وجو می‌پردازد. راه می‌افتد. به دنبال اقیانای تازه‌تری می‌روم. «کروک» هم حرکت کرده، رفته، حق داشته، حتی مهر یک دختر هم نمیتواند یک معناد را وادار به توقف در شهری که در آن «دوا» نیست بکند. از رفتن کروک دلخور هستم. اما به او حق میدهم. بدون تردید به کالیفرنیا رفته. چندبار در این مورد حرف زده بود. من هم راه می‌افتیم. برای جست‌وجو و پیدا کردن او، اما من بطرف ماریس می‌روم. راهی جدا از راه اوست. میدانم، اما وقتی نمیتوانم به کالیفرنیا بروم، به ماریس می‌روم، ماریس بنظر من دروازه شرق است. شهری است با آدمها و خصوصیات حد وسط شرق و غرب. در ماریس چیزی بهتر از پاریس نباید در نظرمان باشد. با وجود این حرکت میکنم. حرکت لازم زندگی یک هیپی، یک گولی آواره تمدن صنعتی، یک بیت‌نیک است. به ماریس می‌روم. اینجا هم زیاد نخواهم ماند. از

بقیه در صفحه ۹۷



از میان نامه‌ها

شوهرم تمام وقتش را با دوستانش میگذراند

هشت ساله بودم که مادرم از پدرم جدا شد و من و دوبرادرم چون بر کاهی در روی آب بامید خدا رها شدیم، پدرم چندین زن گرفت (شاید ده تا) و ما هم ناچار با آنها هرطور بود ساختیم تا اینکه هفتده ساله شدم و سال سوم متوسطه را تمام کردم و چون در محلی که ماندم درس می‌گذاختم کلاس بالاتر نبود ناچار ترک تحصیل کردم، در حالیکه آرزو داشتم درس بخوانم. در همین موقع مردی بخواسگار آمد و با زور مرا به عقد او درآوردند، در حالیکه من اصلا به فکر شوهر کردن نبودم. یکسال عقد کرده بودم و در این مدت جز یک سلام و علیک از آنها در حضور پدر نامادری با هم نداشتیم، بعدا هم بدون چیزیه به خانه‌اش رفتم و با فامیل او در یک خانه زندگی می‌کردم. درآمد شوهرم ماهی ۴۰۰۰ ریال بیشتر نبود و از همه بدتر مشروب هم میخورد و وقتش را با دوستانش میگذرانید و در نتیجه مبالغی مقروض شدم، برای کمک به زندگی در یک دبستان علی آموزگار شدم و وضع مان کمی بهتر شد و یک بچه هم دارم، اما شوهرم دست از دوستان و مشروب برداشته است. وقتی می‌گویم کسی هم به خانه و زندگی‌مان برسد، جواب میدهند من همین‌که هستم، نمیخواهی برو، ضمنا شوهرم در حدود ۲۷ سال دارد. اینک سرگردان مانده‌ام که چکنم، اگر بروم بچه‌ام مثل خودم سرگردان میشود و اگر تحمل کنم باید بسوزم. از شما میخواهم راهنمایی‌ام کنید.

ز. د.

خانم ز. د. آنچه فعلا در مورد شما مطرح است اینست که بهتر ترتیب بوده بزرگ شده‌اید و به خانه شوهر رفته و یک بچه هم دارید و در فکر گذشته بودنتان نتیجه‌ای برایشان نخواهد داشت بلکه باید بفکر آینده باشید. آنچه از نامه‌تان برمیآید اینست که شما مقداری نسبت بهجنس مرد بدبین شده‌اید و شوهرتان هم از این بدبینی شما به دور نمانده. حالا که خودتان هم کار می‌کنید و کمک خرج زندگی هستید باید بفکر بهتر کردن زندگی‌تان باشید. یعنی نسبت به شوهرتان محبت بکنید. اگر مرد در خانه از محبت بیبرمنده‌اش به دنبال دوستاش نپیروید. از گذشته سخنی نگویید. زیاد به شوهرتان بیچیدودتا آنجا که امکان دارد در خانه آرامش بوجود آورید. وقتی شوهرتان دید که وضع خانه روبراه است و جنجالی وجود ندارد، هم بیشتر کار خواهد کرد و هم بیشتر در خانه زندگی خواهد کرد. توصیه دیگر اینست که با فامیل شوهرتان هم مدارا کنید، چون این کار شکل زندگی شما را تغییر خواهد داد - موفق باشید.

روزنامه خودتان

این روزنامه ارگان رسمی آدمهایی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات بامزه دارند

آدمم ثواب کنم، کباب شدم!

این زنه‌ای ولگرد هم واقعا مسئله‌ای شده‌اند. کنار خیابان می‌ایستند، متمسکه جلوی اتومبیل‌های شخصی دست نگه‌می‌دارند و اگر کسی از روی ترحم و بغاظر انسانیت آنها را سوار کرد، پای سند بی آبرویی خود را امضاء کرده‌است!

آقای خودمانی، چندی قبل با اتومبیل خود از خیابانی می‌گذشتم و باین فکر بودم که زودتر بخانه برسم و استراحتی بکنم. در اواسط خیابان بود که خانمی دست بلند کرد و من بغاظر ادای وظیفه انسانی نگه‌داشتم. خانم گفت:

آقا اگر تا میدان ... میروید مرا هم سوار کنید چون کار فوری دارم و انتظار برای تاکسی بی‌فایده است. خدا را گواه می‌گیرم که فقط برای اینکه کمکی به این زن کرده باشم سوارش کردم. هنوز صد متر از محل دور نشده بودم که در کیف خود را بازکرد و پس از پائین کشیدن شیشه اتومبیل ناگهان فریاد کشید:

— آهای ... مردم بدادم برسید! این مرد پول های مرا از توی کیفم برداشته! آای امان! آای فغان! ...

من مات و متحیر و در عین حال وحشت زده به زن می‌نگریستم. در همین حین اتومبیل را گوشه خیابان پارک کردم و از آن پیاده شدم. شمت هفتاد نفرم دور من و آن زن جمع شدند و در میان بهت و حیرت همگان، زن ولگرد مرتب جیغ می‌کشید و عده بیشتری را یکمک می‌طلبید. گفتمی که آن جمعیت را برای بی‌آبرو کردن من کافی نمی‌دانست!

عده‌ای یخه مرا چسبیدند که ای مرد عاقل با این شکل و شمایل‌هایی خجالت نمیکنی کیف زنی میکنی؟ برای توعیب نیست که از کیف یک‌زن بیچاره ۵۰ تومن کش‌بروی ...

هرچه فریاد زدم و قسم خوردم که والله، بخدا به پیرو پیغمبر من از ماجرای گشدن پول خانم بی‌خبرم اما گفته‌های من به گوش هیچکس فرونمی‌رفت. زن فاسد هوجی بافتاری میکرد که یا ۵۰ تومن مرا بده یا بریم کلاتری.

من بیچاره، خسته و درمانده‌شده بودم با خود فکر میکردم که رفتن به کلاتری حداقل عیبی که دارد اینست که یکی دو ساعت وقت مرا میگیرد و بعد هم ممکن است کسی در آنجا باشند که مرا بشناسند و این زشت و زنده است که آدمی با شرایط من که ماهیانه پنجاه تومن درآمد دارد با تمام کیف‌فرنی و سرقت ۵۰ تومان به کلاتری کشانده شود ... چاره‌ای نبود، در حضور جمع حاضران دست به جیب‌چپ‌شلوارم بردم و یک دسته اسکناس درآوردم و یک ۵۰ تومانی در کف دست‌زن پررو و وقیح گذاشتم و خود را از معرکه نجات دادم.

فردا که موضوع را با دوستان اداری در میان گذاشتم همگی به ریشم خندیدند و گفتند یارو هالو گیر آورده بود و خوب تیغت زد. بعد گفتند - معمولا اینگونه زنه‌ها هر کدام چندین پرونده کلاهبرداری دارند که اگر پایشان به کلاتری برسد توی قفسان حتم است ...

قصد من از نوشتن این مطلب درجه اول این بود که بگویم در این شهر سه میلیونی چه دام‌ها که برای آدم‌های صاف و ساده گسترده است و دوم اینکه از مقامات انتظامی و قضائی بخوام که در مورد اینگونه افراد حقه باز و کلاه‌بردار سخت‌گیری بیشتری بخرج دهند، شاید روزی جامعه از شر آنها خلاص بشود.

تهران - امضاء محفوظ

لطیفه‌های هفته

دروغهای شاخدار!

دو نفر داشتند برای هم باصطلاح «چاخان» میکردند. اولی گفت - در خانه پدرم سالی وجود دارد که اگر تمام مردم دنیا را در آن جمع کنی پر نمی‌شود!

دومی گفت - به، اینک چیزی نیست. پدرم عصائی دارد که هر وقت هوا آبری میشود با عیاشی ابرها را پس میزند و آفتاب را ظاهر میکند.

اولی گفت - خوب پدر تو عصای باین بلندی را کجا جای میدهد؟ دومی بلافاصله جواب داد - در سال پذیرائی خانه پدرتو!

ادب روی درخته!

دو پسر بودند یکی با اسم «ادبا» و یکی با اسم «به توجه». روزی آنها به باغی رفتند که چندتا درخت میوه در آن بود. «به توجه» پائین درخت ایستاد و «ادب» رفت روی درخت که میوه بچیند.

دو پسر پائین درختی رسیدند:

— پسر است چیه؟
— «به توجه» ...
— مرد بیشتر عصائی شد و گفت:
— پسر ادب کجا رفته؟
— روی درخت داره سب می‌چینه!

زهرة - ح. الف
راه پول درآوردن!

مردی پس از مدتها رفیقش را که آدمی ژنده پوش و نادر بود شیک و مرتب دید. از او پرسید - راستش را بگو چه خبر شده که ناگهان تغییر وضع دادی؟

— خیلی ساده است. زنه‌ها را زجر و عذاب میدهم، موهایشان را می‌کشم، عرفشان را در می‌آورم و هرچه پول داشته باشند میگیرم و رهاشان می‌سازم!

— خودمونیم! دوست عزیز! شغل شریفی نداری‌ها.
— اختیارداری چون! امگداشتم موزه زیبایی گناه ۱۹
مشهد - محمد غفرانی

در جست و جوی دوست

بهن فرصت دهید که با خواهران و برادران ایرانی خود مکاتبه کنیم. منوچهر مسعودی

آدرس - دبی - دیرم - صندوق پستی شماره ۱۰۹۲
بی‌نهایت سیاست‌گزار خواهد شد اگر هبوطان عزیز مرا شایسته بدانند و درباره مسائل مختلف با من مکاتبه کنند. واروژ - مناجکاتیان

آدرس: Mr. VAROUJ MENACHKANIAN 649 N. New Hampshire LOS. ANGELES CALIF 90004

کودکی که مادر ندارد به کی هدیه بدهد؟

بیش از یکماه «از روز مادر» می‌گذرد اما هنوز صحبت درباره این روز داغ و دلچسب و نامه‌هایی درین باره از خوانندگان دریافت می‌کنیم که بعضی از آنها جالب و درخور توجه است. از جمله نامه این دختر دانشجوی تبریزی که در زیر نظرتان می‌گذرد:

آقای سردبیر، من بعنوان خواننده پروپا قرص مجله شما برای اولین بار قلم بدست گرفتم تا از این مجله سرگرم‌کننده و خوب‌ذکر مورد بخصوصی گله و انتقاد کنم و اینست آنچه می‌خواهم بگویم:

من یکدختر ۲۱ ساله‌ام، دانشجوی دانشگاه هتم و از نظر خانوادگی در سطحی بالا و مرفه زندگی میکنم. یعنی می‌خواهم بدانید که گله من صرفا بغاظر دل خود نیست و با اعتقاد خودم یک کار انسانی است. من با تمام وجودم به مادرم عشق می‌ورزم، دوستش دارم و برای او احساس حد و مرزی نمی‌شناسم. روزمادر همیشه برای من واقعه بزرگی است. با همه امکاناتی می‌کنم در روزمادر بغاظر تجلیل از مقام مادرم هدیه‌ای داشته‌ام برای او تهیه کنم و با بخندنی‌واقعی که از داشتن مادری مهربان و دلسوز سرچشمه می‌گیرم تقدیمش می‌کنم.

اما در همین لحظات مقدس غمی بگرانی کوهها قلم را می‌شارد و آبی بر لب نیامده در گلویم خفه میشود و اشکی گرم گونه‌ها را مینوازد. میدانید

چرا؟ بغاظر هزاران طفل بی‌مادری که در چنین روز بزرگی بغاظر نداشتن مادر، چانسوزتر و بیچاره‌تر ناله سر میدهند و سعادت هزاران هزار کودک خوشبخت غم جبران‌ناپذیر آنها را بصورتی عمیق‌تر و باشکوه‌تر در برابر چشمان اشک‌آلودشان به‌گردش در می‌آورد. اما دیدن اشک چشم طفل معمولی کبر گوشه کلاسی کر کرده و در جواب دوستاش در مورد هدیه روز مادر سر را شانه تکیه داده و اشک میریزد و سکوت میکند دلم را بدرد می‌آورد، اشک بچشم میریزد و احساس میکنم که انسان تنها نمیتواند صرفا بغاظر خوشحالی خود غم دیگران را احساس نکند؟ مجله زن روز همیشه پیشرو نهضت‌های اجتماعی‌است. همیشه از حقوق بیچارگان دفاع می‌کند و من بعنوان فردی از افراد اجتماع از شما داده‌اند یا مادرشان نام مقدس مادری را باننگ آلوده است و طفل معمولی سیرده است در اینروز چه کند؟ از غم‌بیرسد؟ به کی هدیه تقدیم کند؟ از این دلشکستگی و ناکامی به کدام آغوش گرمی پناهنده شوند. آیا فکر نمی‌کنید در این روز بخصوص این اشک چشمان را بزداوند، از شما و از خوانندگان شما می‌خواهم که در این راه آنان در چنگال بیرحم نامادری رنج می‌کنند، آیا روزمادر برای آنها مفهوم بزرگ خود را میتواند داشته باشد؟ آیا این روز مقدس، روز رنج کشیدن و

تبریز - شهلا - ز

برنامه‌های آموزش و پرورش را چگونه اصلاح کنیم؟

قسمتی از بودجه اداری را به بودجه آموزشی اضافه کنید!

رسیدن به چنین هدفی اظهار نظر کرده و نوشته است: بغاظر داشته باشید که فرزندان شما و سرنوشت آنها به دست کسانی سپرده شده است که وظیفه دارند القبارا به و بخصوص طبقه روشنفکر باشد بالا ببرد.

«زن روز» در تأیید چنین اندیشه‌ای و به دلیل اینکه خود خواهان اصلاح و گسترش و بهبود برنامه‌های آموزشی است در این مورد با نظر جوئی پرداخته و از خوانندگان علاقه‌مند خود خواسته است که افکار خویش را در رسیدن به چنین هدفی بکار گرفته و مستدل و منطقی بگویند که برنامه‌های آموزشی را به چه شکل میتوانیم اصلاح کنیم و بهیچ‌شکل

آقای امیر ارسلان پاشاخانی از کسر محله، طی نامه مشروعی در مورد اصلاح برنامه آموزشی و نحوه

تا بتوانیم با خیالی آسوده و با میل و رغبت کافی به تربیت مردان و زنان آینده مملکت بپردازیم. آقای پاشاخانی در دنباله نامه خود اضافه میکند:

بمنظر من که یک مدیر مدرسه هستم و از نزدیک با مشکلات و مسائل آموزشی آشنائی دارم بهبود امور آموزش علاوه بر توجه به زندگی طبقه زحمتکش معلم، شرایطی دارد که در زیر به آنها اشاره میکنم:

۱ - استخدام آموزگار و دبیر باید مبتنی بر شواهدی باشد و از استخدام افرادی که صرفا بغاظر ارتزاق و گذراندن امور زندگی خود شغل معلمی را انتخاب میکنند خودداری شود. یک معلم باندازدای باید به کار خود مسلط باشد که جز آموزش فرزندان کشور به کار دیگری نیندیشد و خود را

بقیه در صفحه ۱۰۰

پاسخ شما

● درگرت دوشیزه امضاء محفوظ - نامه‌تان در اواخر آذرماه بدست من رسید، در حالیکه مشکلات مربوط به مهرماه بود! اگر هنوز با این مشکل مواجه هستید اطلاع دهید تا نامه‌تان را چاپ کنیم.

● ماشهر - آقای احمد رضا بیانی - ۱ - متأسفانه برخلاف آنچه شما فکر میکنید لطیفه‌تان تکراری بود!

۲ - بله، عکسهائی که در ستون «سفری به دور دنیای تین» چاپ میکنیم واقعی و مربوط به همان افرادی است که با آنها مصاحبه شده است.

۳ - داستانهای کوتاه جنائی ترجمه مطبوعاتی خارجی است و آنها هم معمولا نام نویسنده داستان را نمی‌نویسند و بهین دلیل ما به ذکر نام مترجم اکتفا میکنیم.

● آقای کاطم - خ - نوشته شما را به عنوان بر سروراهی دریافت کردیم. متأسفانه توانستیم از آن استفاده کنیم. اگر علاقه‌مندی به دریافت جواب خصوصی هستید نشانی کامل خود را بفرستید تا اقدام کنیم.

● اهر - آقای سم - بدون مهابه بزرگ نمیتوانید به دلیل ضعف ولاغری خود بی برید، هرطور هست در اینمورد اقدامی بکنید.

● اردبیل - آقای ح - الف - برای معامله دست شکسته باید به پزشک شکتبه‌بند مراجعه کنید و اگر در اینمورد کتاهای بخرج دهید ممکنست کار بجائی بکشد که هیچ تلاشی در مورد بهبود دستتان به نتیجه نرسد.

● رودبار - آقای علی - د - مشکل شما فقط با مراجعه به دادگاه قابل حل است. اگر بیش از این مزاحم شما شدند از قانون کمک بگیرید.

● تهران - خانم مهناز آ - برای رفع ناراحتی‌های خود ابتدا به روانپزشک و سپس به پزشک جراح مراجعه کنید.

● آبادان - خانم مریم - . . . انتظار داشتیم وقتی شما بی برید که آن جوان قصد ازدواج ندارد اقلا قدری بخود آئید و بدینال عشق بی‌فرجام نروید. اما عملا چنین نشده و این جای تاسف است. ضمنا چاپ نامه شما در صفحه بر سر درواهی مقدور نیست که انشاءالله می‌بخشید.

بقیه در صفحه ۱۰۰



باشامپو بهداشتی (ایکس ۸۰۰)

X800

بها فقط ۷۵ ریال

که دارای

ترکیبات

۱- اینوزیتول Inositol

(از گروه ویتامین ب)

۲- کلسیم پنتوتانات

Pantothenate

میباشد

موهایتان را تقویت کنید

شامپو بهداشتی (ایکس ۸۰۰) با غلظت

زیاد و خاصیت پاک کنندگی قوی علاوه

بر تمیز و شفاف نمودن موها

بواسطه وجود اینوزیتول از گروه ویتامین ب

و کلسیم پنتوتانات موها را نیز

تقویت میکند

هر حال هسر خود را از صمیم قلب دوست نخواهید داشت!

از بنفش بدم میآید

زندگی بردوش شما سنگینی میکند و شما در آنستاهای نیند که آن را بدور اندازید! شما همیشه در لاک وجود خود زندگی می کنید و با دنیا سرچنگ دارید.

زرشکی

اگر دوستدار رنگ زرشکی هستید زندگی در نظر شما مخلوطی است از معماها، و شما غالباً سردرگم هستید. بدنیت بدانید که اشراق و سرمایه داران و نوابغ بزرگ همیشه رنگ زرشکی را دوست داشته اند. شما درباره دنیا و مردم آن زیاد فکری می کنید و دلتان میخواهد قوانین زندگی طور دیگری باشند.

ضمناً زندگی باشما بسیار آسان است. شما میتوانی بدوستدار هر رنگی ازدواج کنید، ولی اگر با علاقه مندان به رنگ زرد ازدواج کنید، زندگی تان قریب آرامش و شادی خواهد بود.

از زرشکی بدم میآید

شما از زندگی ساده و بی پیچیدگی خوشتان می آید، دلتان میخواهد دوستان با شما یکرنگ و باسفا باشند. چون خودتان همینطور هستید. شما آدمی دوراندیش هستید، اما ارزش استعداد های خود را درست نمیدانید.

سفید

اگر رنگ سفید را دوست میدارید آدمی هستید امین و صادق و مورد اعتماد مردم. دلتان میخواهد زندگی بدون تغییرات بگذرد. شما همیشه آماده تفریح و شوخی هستید، ولی راستش هیچ چیز را زیاد جدی نمیگیرید. با احتمال قوی شما یک دوران کودکی خوش و پر خاطره ای را گذرانیده اید. اگر زن هستید خیلی مواظب باشید، چون مردها باسانی میتوانند فریبان بدهند. شما بهتر است با کسانی ازدواج کنید که علاقه مند به رنگ زرد هستند.

از سفید بدم میآید

شما عشق عجیبی دارید که همیشه زندگی خوش و طولانی داشته باشید، اصلاً دلتان نمیخواهد داستان زندگی، پایانی داشته باشد، از پایان چیزها نگران و ناراحت هستید. در عین حال مشکلات دنیا را بزرگ میگیرید و اگر کسی راه حل ساده ای برای آنها ارائه دهد آن را قبول نمیکنید، زیرا عقیده دارید هر مشکلی را باید با زحمت فراوان حل کرد.

بقیه از صفحه ۲۲

تست رنگی

از میخی بدم میآید

آدمی هستید با روحیه ای خشن که برای موفقیت در زندگی زحمت فراوان میکنید و هنگامی که مشاهده میکنید عده ای بدون زحمت موفق میشوند، خیلی ناراحت و عصبی میشوید. اگر شما آرامش روحی خویش را حفظ کنید و این همه حساس نباشید میتوانی با تلاش کمتری موفق شوید.

سبز

شما که رنگ سبز را دوست میدارید نمک اجتماع هستید، نظری دارید بسیار بلند و همیشه آماده اید که با دیگران کمک کنید. آدمی هستید پر حوصله و دوست و همسایه ای هستید عزیز و دوست داشتنی، پدر یا مادری هستید بسیار دلنواز و برجسته، ضمناً استعداد ماجرایی و قماربازی هم فراوان دارید.

فیله ها، کتابها، موزیکهایی که اکثر مردم دوست دارند مورد علاقه شما نیز هست. تقریباً تمام مردم را دوست دارید، پول را وسیله ای میدانید که به دیگران کمک کنید، از آنجا که اکثر مردم شما اعتماد دارند میتوانی رئیس و رهبر خوبی شوید.

علاقه مندان به رنگ سبز بهتر است با هیچکس ازدواج نکنند، مگر علاقه مندان به رنگهای قرمز و پرتقالی. در حقیقت شیفگان رنگهای قرمز و پرتقالی بهترین هسر را در میان علاقه مندان به رنگ سبز پیدا خواهند کرد.

از سبز بدم میآید

آدمی هستید که از نظر روانی و عاطفی به رشد کامل نرسیده اید، نسبت به دوستان اعتماد ندارید و از اجتماع و مردم گریزان هستید. همیشه در پی یافتن سود و منفعت هستید و سعی میکنید در معاشرت با بیشتر چیزی ناپتان شود تا چیزی از دست بدهید.

ارغوانی

دوستداران رنگ ارغوانی مردمی روشنگر و حساس و دوست داشتنی هستند. آنها باهوش و زیرک اند و دلتان میخواهد که دیگران از شیوه های زندگی آنسان تقلید کنند. شما دوست دارید همیشه با نویسندگان، شعرا، هنرمندان معاشرت کنید، چه زن باشید چه مرد، در خانه آدم باسابقه و کدبانویی نیستید. صفات خوب فردی شما را دوستان و مردم دیگر بیش از افراد خانواده تان تحسین میکنند.

اسپری دمان

هالازون

تأثیر ضد باکتری قوی هالازون ساخته ادهان و دستگاه تنفسی را ضد عفونی و پاک پاک میکند و بوی خوش و مطبوع بدن میدهد.



اسپری هالازون با حجم بسیار کوچک برای در جیب یا کیف شما جای میگیرد و ۲۰۰ بار مورد استفاده قرار میگیرد.

اسپری هالازون معاشرت و گفتگو با دیگران را لذت بخش و موفقیت آمیز میکند.

هر غذا یا مشروب میل دارید نوش جانتان!

هالازون در همه لحظات... و در لحظه مناسب.

اسپری هالازون Halazon در کلیه داروخانه ها موجود است



بقیه از صفحه ۵۸

آشنایان ناشناس

نقش «استیون» فقط یکی از آنهاست. «مینو» خواهر کوچکتر منصور که صدای «جیل راسل» را در سریال پیتون پلیس و صدای «سوزی» را در سریال روز های زندگی دوبله می کند، ۱۸ ساله است و در سال چهارم طبیعی دبیرستان فروغ خاور بصحیل ادامه میدهد. با وجود سن کم سابقه او در دوبله کم نیست و بطوریکه خودش میگوید اولین فیلمی که دوبله کرده در ۹ سالگی بوده است. در کمت و گوی کوتاهی که با این خواهر و برادر هنرمند داشتیم سؤالات مختلفی مطرح کردیم و نکته جالب اینکه برخلاف انتظار، جوابهایشان

* منصور: جیمز کلاسی (ایفاگر نقش استیون کرد) - ادی هیورن - برت لنکستر. * مینو: آنتونی کوئین - چارلز برونسون. * در مورد مد های جدید چه عقیده دارید و کدامیک را ترجیح میدهید؟ * منصور: از مد مدی متنفرم، از ماکسی هم خوش نمیآید، فقط مینی را خیلی می پسندم بشرطی که خواهرم نباشد! * مینو: مدی و ماکسی نظر من هیچکدام جالب نیستند. مینی از همه بهتر است بشرطی که وقتی میخواهم بیوش برادرم قق تزند! ... بطوریکه ملاحظه میکنید «مینو» یگانه مورد توافق خواهر و برادر است و آنها بملت خواهر و برادر بودن مایه اختلاف! ■

و هزار سودا ... ● وضع خانوادگی متاهل (همسرش آنجا ۳۶ ساله) — یک پسر(رستم؛ شمال ونیمه)۔ دو خواهر و سه برادر — پدر و مادر (پدرش افسر بازنشسته و مادرش خانه‌دار) ● خصوصیات اخلاقی: رفیق‌باز و سرمد دوست و درویش‌سک (بعقیده خودش) — عاشق بچه‌ها ، حساس در حد يك بیمار ، گاهی عصبانی مثل سگ (بازهم بعقیده خودش) —

شهرت‌طلب و خودخواه و بلندپرواز (بعقیده مخالفانش) ● تکیه کلام: من! — خرجون! ● عادات مخصوص: کش و قوس دادن ابروها — خوش‌خنده بودن (خودش میگوید این خنده‌ها از ته دل نیست و باطن همیشه غمگین و دلخورم!) ● بزرگترین نقطه ضعف: سادگی و خوشبامردی و اعتماد‌گورگورانه بر مرد (عقیده خودش) — پرروئی! ● بهترین امتیاز: پشتکار و از میدان در رفتن و نوجویی ● هابی و سرگرمی: کلکسیون صفحه

و کتاب (بعلوریکه خودش میگوید ۱۰ هزار صفحه و ۱۴ هزار جلد کتاب دارد) ● بهترین کتابی که اخیراً خوانده است: ماهی سیاه کوچولو ● آخرین فیلمی که دیده و نیشنیده است ۱۳۴۱ ● هنری که دارد اما کسی نمیداند: نقاشی (زودی نمایشگاهی از تابلوهای خود ترتیب خواهد داد که شامل ۵۰ تابلو رنگی و ۴۰ تابلو سیاه و سفید است) ● رنگهای مورد علاقه: یمنی — قهوه‌ای — بنفش ● اتومبیل: موستک یشمی مدل ۶۹ ● غذایی که تا لقمه آخر با اشتها میخورد: نان سنگک تازه با پنیر ● ورزش: در آلمان بسوکی و قایقرانی کار میکرد و عضو تیم قایقرانی دانشکده بود ● تفریحات: گردش یا سگ! ● رقص: عاشق تباشی است ● کسی که بیشتر از همه دوست دارد: زشن — پسرش — مادرش ● کسانی که بیشتر از همه دلخوش می‌کنند: آدم هائی که بدون شناسائی يك شخص درباره اوقضاوت و پیشداوری

میکنند! ● تیب لباس و آرایش و مد مورد علاقه: شیک‌بوش و مد روز است و عقیده دارد: «هرمدی که مرده و غمزه و راکد بنظر میرسد، دوم موسیقی باصطلاح مدرن که بنظر من در این زمینه ما هنوز راهی پیدا نکرده‌ایم، ملحد بوده‌ایم و از همه کشورهای دنیا سمت سرتقت زده‌ایم!» ● نظرش درباره عشق و ازدواج: «دمه اگر عاشق زنی باشد حتما باید با او ازدواج کند ... مثل خودم!» ● عقیده‌اش درباره بهترین کاری که در باره سینمای فارسی وجود دارد و بنابراین يك واقمیت است. اما با اینکه در این اواخر سعی شده کارهای تازه‌ای عرضه گردد بنظر من هنوز همانجائی که شروع کرده‌ایم هستیم . من خودم رفتم توی این سینما و دارم بسازی میکنم ، با این هدف که وقتی مهره محکمی در سینما شدم شخصا قدم اول را برای يك کار تازه بردارم .» ● نظرش درباره موسیقی: «موسیقی امروز ما دونوع است . یکی کلاسیک

معنی از شعرهای خواهرش فروغ آهنگ میسازد . این آهنگها که حالت ترانه‌های فرانسوی را دارند و فقط با پیانو همراه میشود پس از ضبط در آلمان در ایران پخش خواهد شد . «شومن» سابق تلویزیون که صفحات آوازش ، فروش قابل ملاحظه‌ای داشت، کار خوانندگی را جدی گرفته است و پس از بازگشت از سفر آلمان کنسرت هائی در شهرستان های مختلف برگزار خواهد کرد . از او برای اجرای کنسرت در افغانستان نیز دعوت شده است. ● خبر چهارم در مورد چاپ و انتشار کتابی است بنام «برگریده اشعار معاصر آلمانی» که فرخزاد آنها را بفارسی

ملاحظات

بقیه از صفحه ۹۹

و خود فرخزاد تنظیم کرده‌اند و رول‌های اول فیلم را علاوه بر فرخزاد ، ایرج قادری ، شهبلا و يك دختر زیبا از کشور ترکیه که در ایران ناشناس است و بزودی وارد تهران میشود بعهده خواهد داشت . کارگردانی آن بسا ریاحی و فیلمبرداری با مازیار پرتو است و فرخزاد بموقمیت این فیلم در حد يك فیلم فارسی خوب بسیار امیدوار است. ● خبر دوم بازهم در مورد فعالیتهای سینمایی فرخزاد است ، منتها این بار نه در ایران بلکه در آلمان . او سفر ده روزه‌ای به آلمان در پیش دارد ،

فردین

بقیه از صفحه ۵۸

ایرانی سوزه‌ای از خودش ابداع یکنه؟ — ایرانی و خارجی نداره ، همه ساریت‌ها سوزه سنایوری خودشون را از داستانهای دیگر میگیرن، تازه اگر هم ابداع یکنند ، بعد می‌نیشنند یکنفر دیگه شبیه این سوزه را قبل ساخته بوده، مگر میشه حرفی بکلی ابتکاری زد؟ — این فرق میکنه با اینکه مثلا يك تهیه‌کننده ایرانی بیاد يك کبیبه از يك فیلم‌هنری سازه ... — ما از هیچ‌نظر نباید خودمون را با خارجیا مقایسه کنیم ، از لحاظ فیلم هم مثل بقیه موارد فرق فاحشی بین کار ما و آنها موجود است. — یعنی شما معتقد نیستید که گروه موج نو سینما تحولی در زمینه فیلمهای فارسی بوجود آورده‌اند ؟ — بهیچوجه اعتقاد ندارم ، بدلیل اینکه کار این آقایان اولاً از فرم اصلی سینما دور بوده و باصطلاح زوایا و خطوط سینمایی را رعایت نکرده‌اند ، ثانیاً من فکر میکنم قیافه‌های فیلمی موج‌نو و کهنه هیچ فرقی با یکدیگر ندارند و خیلی بهم شبیه هستند، منتها گروه باصطلاح موج نو در فیلمهای خود یکی دو آهنگ کمتر از ما داشتند.

— سر برشان میگذارد ، یا واقعا از لحاظ شما فیلمهای موج‌نو فرقتان با سایر فیلمهای فارسی فقط در اینست ؟ — نه ، چه سربری ... ما ایرانیها

بشیم ، در آنصورت من هم با این پشت‌گرمی ضرر منطقی و معقولاً تحمل میکنم، ولی آیا این احصافانه نیست که من بیایم يك میلیون تومان سرمایه‌گذاری کنم و آنوقت دویست هزار تومانش بمن برگردد و در نتیجه این ضرر فاحش کار من نخه شود و باچبار از سینما کناره بگیرم ؟... خوب که چی ... کدام فکر مرضی این اقدام مرا چون آزمیز نمیدانند... — پس شما معتقدید که سالهای سال باید از این فیلمهای بقول خسودتان شادشاد ساخت و جیب خنقالله را بقدر نفری سه تومان خالی کرد که چیست عده‌ای هوس تجارت‌بایک مسئله جدی دارند؟! — بشما گفتم که از دست من و از دست هیچکدام از واحدهای خصوصی گاری برنماید ، اصلا شما چرا نخه من و یا ما را می‌چسبید؟ از دولت بخواهید که فیلمهای سطح بالا و بقول شما موج‌نو بسازد. — ببینم ، حالا مخرجان ما همی چندتر از این راه نصیبت میشه که آنقدر سنگش را بمسینه میزنی؟ — میخوای مرا گرفتار وزارت دارائی کنی ؟ — مگه شما هم جزو آن دسته هستید که از زیر پرداخت مالیات فرار میکنید ؟ — نه ، اتفاقاً من معتقد به پرداخت مالیات هستم ، ولی گاهی وزارت دارائی بر منیای شایعات بی‌اساس یته آدم را می‌چسبید. — خوب، حالا شما رقم واقعیش

ترجمه کرده و خیال دارد قبیل ازعید اصلا منتشر کند . فصل آخر این کتاب مجموعه اشعار خود اوست که قبلاً بعنوان «زمانی دیگر، فصلی دیگر» به آلمانی سروده شده و جایزه ادبیات آلمان فدرال برای شعر را برنده است. ● و اما خبر پنجم در مورد آغاز دوره زبان خودشنویم : — هیچ برنامه‌ای برای ابد ادامه پیدا نمیکند . من مدتی به اجرای شوهای تلویزیونی پرداختم و حالا سایر کارهای هنری خودرا دنبال میکنم . اگر روزی تلویزیون باز از من دعوت کند، با کمال میل میپذیرم ...

را بگوئید که خود را از شر شایعات خلاص کنید ! — آخه رقم ثابتی وجود ندارد، بستگی به تعداد فیلمهایی دارد که من در سال بازی میکنم ... — بسیار خوب، می‌دونم که هرچی در این زمینه چانه بزوم دست آخر رقم قابل لوسی گیر من و خوانندگان نمیدانم. ولی خوب ، از طرفی خیلی هم آزدسترس جلس زدن بدور نیست. — خواهش میکنم در حدستان مبالغه نورزید... — اختیار حاسم که دست خودمه، اصلاحالا که گفتید ماهی چندتر آمد دارید لاقل بگید میان هنریه‌های فیلم فارسی از چه کسانی خوشتان می‌آید؟ — والا من بهمه احترام میگذارم ولی میان مردها از بازی ملک‌مطیعی و میان خانها از بازی آذرشویا و پوری بنائی بیشتر از سایرین خوشم می‌آید. — با کار اخیر آذرشویا که دم دانشگاه ملی آدامس فروشی باز کرد موافق بودید ؟ — نه ، چون يك مقدار ناسیاسی در آن بود ، گویانك مدت روزنامه‌ی نویسه‌ها عادت دارند همیشه مطالب را به مقدار داشش کنيد ! — خوب ... حالا بشما سؤال دیگر... بگو ببینم هرروز ونوقی از اینکه شما با پوری بنائی در فیلم «يك خوشگل و هزار مشکل» بازی کرده‌اید، خوددیش نمیشه ؟ — این اولین فیلمی نیست که من با پوری بازی میکنم ، بهلاوه او

شیطان ...

بقیه از صفحه ۹۱

پاریس تا ماری هدی داشتیم . حالا کاتبه ماری رسیده‌ام بازهم آدم بی هدی شده‌ام . این بی‌هدی کلافه‌ام میکند . باید برای رسیدن به نقطه دیگری حرکت کنم . باید هدف تازه‌ای برای خودم بسازم . به جست‌وجوی مارین میپردازم . مارین همسفر خوبی برای من بود . برایش نامه‌ای مینویسم . جوابی دریافت نمیکند. زندان مهرد خانوادهاش چستو بستم نمی‌دارد. در چنین شرایطی که تنها درمانده شده‌ام «اولین» را سعی میکنم. در یکی از رستورانهای بندر کهنه . «اولین» اولین دوست من بود . موفیقیکه در تئاتر «ژاکوبل» کار میکردم با او آشنا شدم . دختر قشنگی بود . اولین هنگام من برای قدم گذاشتن به دنیائی که انتخاب کرده‌بودم. به دنیائی «آزادی!» او کاملاً عوض شده ، دیگر آن دختری ساده‌خجالتی نیست . تقریباً يك زن شده . يك زن شیک و مرتب . با لباس خوش دوخت . کفش پاشنه بلند و گیسوان بلند آرایش شده ، از سروربخت‌خودم در مقابل او احساس خجالت میکنم. از شلوار بلوچین کتیف و پلور و سله‌شده‌ام ننگ دارم. مرا می‌بیند ، لبخند میزند ، خوشحال میشود .

— اوه . باسکال چندر خوشحال ترمایم بینم. میدانی ، هنوز فراموش نکرده‌ام. همانطور که بودی هستی . يك دختر باحال و ولگرد ! حرفهای نیش‌داری میزند ، موقمیت‌های خودش را به رخم میکند . جمله‌اش را نباید بی‌جواب بگذارم. — اما تو «اولین» خیلی عوض‌شده‌ای، گنج پیدا کردی ؟ ارث به تو رسیده؟ یا با يك پیرمرد ثروتمند ازدواج کرده‌ای؟ منمك اینکه خودت را به قیمت خوبی فروخته‌ای ؟

— نگفتم هنوز عوض نشده‌ای. همانطور بدنم و نیش زن و بی پروا. — آخه تو اول شروع کردی. — من معذرت می‌خواهم قسم ناراحت‌کردن تو نبود . بهتر است احمهات را بازکنی . در هر صورت حسن تو دربار من درست نیست . اینجا تعطیلاتم را میگذرانم و خوشحال می‌شوم اگر مرا تنها نگذاری ، موافقی ؟ — گفتم تعطیلاتت را میگذرانی؟ لابد توی يك هتل اشرافی با يك نامزد جوان و يك اتومبیل اسپرت ؟ — نه ، گفتمند از خانواده جدا شده‌ام. یا بهتر بگویم خودم را از قیدوند مادر پیر و عمه مزاحم خلاص کرده‌ام . اینجا آمده‌ام ، تنها هستم و بی‌پول . حالا فهمیدی ؟ — حالا در مقابلش احساس حقارت نمیکند. دست درگرددش میدانم و اورا میبوسم . — گزندمان داری ؟ — نه ، قصد خارج شدن از فرانسه را ندارم. — مهم نیست . من يك گذرنامه برای تو تهیه میکنم. میتوانیم بدزدیم. — گذرنامه یکنفر دیگر را ؟ — بله. — برای من چه فایده‌ای دارد ؟ — وقتی آنرا دزدیدم بعد مال تومی‌شود . اینجا ، توی زیرزمینهای ماری آدمی را سراغ دارم که مثل يك آرایشگر ماهر ، خیلی زود يك گذرنامه را توات میکند و آنرا تغییر شکل میدهد . این‌کار چند روز بیشتر طول نمیکند . دو نفری میتوانیم با هم حرکت کنیم . — کجا برویم ؟ کفتم من هیچی پول ندارم. — منم ندارم . مهم نیست . در راه ماری تا استانبول من آدمهای زیادی را سراغ دارم که میتوانیم روی آنها حساب کنیم . من یکبار ایمن راه را رفتم و برگشتم . دخترچه یادداشتیم پراز اسم و آدرس شده است . (اولین) خیلی زود تسلیم نظریات من شد. برایش از سفر قبلی‌ام ، از استانبول از آن زن حوادث بین رفا ، از دو جوان آلمانی که مرا با «تزیق» آشنا کردند و از «فتشه» و از دیوانه آن حرف‌زدم. — (اولین) آنچنان شیفته ماجراهائی که تعریف میکردم شد ، آنچنان به هیجان آمد که داش میخواست بدون معطلی حرکت کنیم . برای آنکه مژه حرفهایم را چشیده باشد يك سیگار حشیش به او تعارف کردم . آنرا با حرص و عطش يك میزد. بعد سیگار دیگری خواست و تاشب ، سیگارهای دیگر ... شب نزدیک میشد و

محلی بهش نمیگذاره. شیر میره جلو و میگه مگه کوری که منو ندیدی ، اگر دیدی چرا سالم نکردی لابد منو نمیشناسی ؟ هرچه قبل کم محلی میگه شیر پيله میگه که مگه منو نمیشناسی. تا اینکه قبل عشقانی میشه و خرطومش را دور کمرم شیر میپیچونه و بلندش میکنه و میزنه زمین. شیر که خیلی دردمش اومده بوده از جا بلند میشه و توی چشمهای قبل نگاه میکنه و میگه : نمیشناسی بگو نمیشناسی ، دیگه چرا همچی میکنی؟! ... — هر چند خیلی دست اول نبود ولی بهرحال متشکریم. — متشکر ، خدا حافظ. — خدا حافظ

جائی برای خوابیدن دست‌وپا نکرده بودیم، بساحل رفتیم. آنجا ، میان‌آناته دور ریخته شده توریست ها يك چادر فرسوده و مقداری لوازم خواب کهنه پیدا کردیم. من هنوز کوله پشتی و کيسه خواب راه‌رهم داشتم . وقتی چادر را در نقطه دلخنی مستقر کردیم ، «اولین» با اتمناش من حشیش خواست . موجودیم تمام کرد بود. اما (اولین) حرف حساب سرش‌نمیشد. پایش را در يك کفش کرده بود که هرطور شده حشیش فراهم کنیم. ناچاره شهر برگشتم . از عطش و علاقه (اولین) به معناد شدن نگران بودم . او با سرعت زیادی پیش رفت . اما در هر صورت ترجیح میدادم آغاز دوستی ما اورا خوشحال کرده‌باشد . همراه (اولین) به بار «سبد» رفتیم. يك کلوپ شبانه که میدانشیم از فرزندگان حشیش خالی نمیمانند . (اولین) به هیجان آمده بود . توی زیرزمین نیمه‌تاریک و دودگرفته بار «سبد» جمعیت اول میزد. صدای موزیک تند جاز ، گوش را کر میکرد . هنوز میز خالی برای نشستن پیدا نکرده بودیم که دهن‌وازه جوان مشتاق رقص دور مارا گرفتند .

(اولین) تقاضای رقص یکی از آنها را پذیرفت و به‌وسیله بیست رفت. من ترجیح دادم برای «شکار» کمین کنم . توی آن شلوغی و تاریکی پیدا کردن يك چهره آشنا مشکل بود . میان ناشناس‌ها دنبال پیدا کردن قیافه غریبه اما «خودی» می‌گشتم . «خودی» از نظر آنکه خودش باشد. یعنی فروشنده دوا . يك معناد حرفهای باید مثل يك فاحشه حرفه‌ای قدرت تشخیص داشته باشد . يك فاحشه با يك نگاه میتواند بفهمد مردی که مقابلش ایستاده چقدر پول در جیب دارد و چه مقدار حاضر است خرج کند . يك معنادهم با يك نگاه باید فروشنده را میان آدم های دیگر پیدا کند . همانطور که فروشنده هم مشتری خود را میتواند بشناسد.

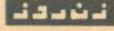
به آدمها نگاه میکنم و عکس‌العمل نگاهم را در قیافه‌هایشان سبک سنگین میکنم. هنوز مطمئن فروشنده‌ای را پیدا نکرده‌ام . در این قبیل مواقع و اینطور اماکن باید خیلی محتاط بود . کمترین اشتباه ممکن است خطرناک واقع شود . توی اینطور اماکن همیشه به تعداد «فروشنده‌گان» ، پلیس وجود دارد . باید دست‌دستم را روی «فروشنده» بگذارم. اگر عوضی پیش پلیس دستم را واکنم ، کارم زار است .

بهرت است حوصله داشته باشم . جست‌وجو را ادامه میدهم . قیافه‌ای که باید «آشنا» باشد توجهم را جلب میکند. بمن خیره شده است . قیافه‌ام را از زیبایی میکند . یکی دودقیقه در چشمهای هدیگر نگاه میکنیم . می‌خواهم در چشمهایش بخوانم و از نگاهم بفهمد ، جلو می‌آید ، لبخند میزند. يك گیلاس مشربتی بر من تقدیم میکند . کمی لهجه دارد . از لحن بیانش میفهمم آدم درس‌خوانده و تحصیلکرده‌ای نیست. اما سعی میکند لفظ قلم حرف بزند. سر صحبت را باز میکنم . اسم چیه؟ چیکاره‌ام ؟ چند سال دارم ؟ کجا زندگی میکنی ؟ پدر و مادر چطور آدمهائی هستند و روابطشان با من چطور است ؟ بطور اتوماتیک جواب سؤالاتش را میدهم . يك «فروشنده» از تک خریدار بیشتر باید احتیاط بکند. باید، کاملاً از «مشری» خاطر جمع‌شود. اما هنوز هم مشکوک هستم . می‌ترسم دلمی باشد برای گرفتار کردنم . نمیدانم اصل قضیه را چطور مطرح کنم ؟ سؤالاتش تمام شده . نگاهم میکند . ناگهان ضرب‌ای وارد می‌آورد .

— دنبال يك فروشنده حشیش میگردی ؟ سؤال ناگهانی‌اش مرا متوحش میکند. می‌خواهم بگویم «بله» می‌ترسم (پلیس) باشد. بگویم «نه» شاید واقعا فروشنده باشد. فکر میکنم اگر فروشنده‌است ، از کجا فهمید من معناد هستم . یعنی قیافه‌ام آنقدر به‌معنادان شباهت پیدا کرده ؟ ... مگه مدتی است تزریق نکرده‌ام . در کشیدن حشیش هم امساک میکنم . مرده‌هستم ، نمیدانم چی جواب بدهم . او متوجه تردیدم شده است . — بین دختر، هیچ ترسی نداشته‌باش. قیافه تو زیاد هم به‌معنادان شباهت ندارد. اما من میتوانم تشخیص دهم ، چون مهارت من در تشخیص زیاد است . بهلاوه يك دختر به سن تو ، در شرایط زندگی تو، بدون کار ، بدون خانواده ، حتماً باید «معناد» باشد . — مرا میترساند . می‌خواهم اعتراض کنم. می‌خواهم يك‌کلوری خودم را از مشخصه بیرون بکنم . مهلت نمیدهید . — جواب آخرت را بده . حشیش میخوای یا نه ؟ همین‌جا تحویل میدهم . دیگر نمیتوانم طاقت بیاورم . وباللحی خفه می‌گویم : — بله ، می‌خواهم . می‌خواهم ...

ناتمام

نیز پیشرفتی داشته باشم و تنوعی پدید آوریم. امروزه مردم — همانطوریکه دانشجوی جوان نیز در نامه خود اشاره کرده‌بود — بعات اینکه گوششان به‌انواع موسیقی ایرانی و خارجی آشناست ، مشکل پسند و تنوع‌جو هستند و بیشتر از کارهای تازه استقبال میکنند. بهمین جهت ترانه‌سازان راهی ندارند بجز اینکه در کار های خود تنوع ایجاد کنند و ریتم‌هیجان‌انگیزتری در موسیقی ارائه دهند. بنابراین ما ضمن حفظ اصالت موسیقی کلاسیک ایرانی ، ناگزیریم کوبایان خواست مردم جواب مثبت بدهیم . همانطوریکه شعر نو آزارش اشعار حافظ و سعدی هرگز دیگر افزوده‌ایم مفهومش این نیست‌که قصد آلودگی موسیقی اصیل ایرانی را داشته‌ایم ، بلکه نظر اینست‌که در این‌رشته



ودن تتهماک نمستاک



از بس استارت زدید باطری تمام شده از بس هل دادید نه دیگه انرژی دارید و نه حوصله . حالا دیگه مجبورید پیاده برید مگه اینکه شانس بیارید و شاید یک تاکسی و یا اتوبوسی پیدا کنید . گرچه راه رفتن ممکنه برای سلامتی مزاج خوب باشه اما اول صبح کسیرا خوش اخلاق نمیکنه . انتظار نداشته باشید که موتور اتومبیل با روغن موتور نیم بخ زده

در داخل آن باسانی روشن بشه مگه آنکه از روغن موتور اسواکسترا استفاده کنید . فقط روغن موتور اتوماتیک اسواکسترا است که حتی در درجات بسیار پائین نیز جریان آزاد خود را حفظ میکند . با اسواکسترا اتومبیلتان زودتر روشن میشه و زحمتتان کمتر میشه .

سازمان

دختری از تایلند ...

برویم . اگر بخواهیم برای بازی تنیس یا بولینگ برویم حتما باید همراه پدر و مادرمان باشیم و بلااقل همراه عده ای که پدر و مادرمان آنها را میخوانند . پنجاه درصد پدر و مادرها حتی در انتخاب رشته تحصیلی فرزندانشان نیز مداخله میکنند . تنها در مورد ازدواج آزادی نسبی وجود دارد . انتخاب شوهر حق شناخته شده دختر تایلندی است .
* در مورد هنر و هنرمند ، برداشت مردم چیست ؟ آیا دختران تایلندی میتوانند بدلبخواه خود در رشته های گوناگون هنری فعالیت کنند ؟
* مردم برای هنرمندان ارزش قائل هستند ، اما دوست ندارند بچه خودشان بدنیا بیاورند . باید یادآور شوم که تایلند یک کشور هنر پرور و هنردوست است و مخصوص ما رقص های فولکلوریک بسیار زیبایی داریم ، اما هنوز آموختن نقاشی ، مجسمه سازی ، موسیقی و حتی رقص به عنوان یک پیشه در تایلند معمول نیست . بیشتر دخترها رقص های ملی تایلند را از بچگی میآموزند ، ولی این فقط جنبه یک سنت مذهبی و ملی دارد .
* کدامیک از رشته های تحصیلی بین دخترهای تایلندی بیشتر محبوبیت دارد ؟
* علوم جدید مورد توجه دخترهاست و گرایش به نوجویی مثل همجای

رژیم : بله ...

بقیه از صفحه ۲۲

کنار گذاشتهاید ، از همین حالا بفکر دوسمه بعد باشید و برای پیروی از یک جدید آمادگی لازم در خود بوجود آورید . اگر وزنتان زیاد است ، کاستن از آن در طی دوسمه ای که وقت دارید کار چندان مشکلی نیست . شما باید یک رژیم « کم کالری » داشته باشید و عبارت دیگر ، مجموع غذاهایی که طی شبانه روز میخورید باید از ۱۵۰۰ کالری تجاوز نکند .
* آنچه نباید کرد :
* رژیم لاغری میفرموش اعتصاب غذایی نخوردن و کم خوردن با غذاهای کم کالری خوردن فرق دارد . اگر باندازه کافی غذا نخورید سلامت خود را از دست میدهید و دچار عوارض و ناراحتی های میشوید که بیش از چاقی شما لطمه میزند .
* سه وعده غذا در روز ، یعنی صبحانه ، ناهار و شام برای یک دختر جوان کاملا لازم است و از هیچیک از آنها نباید صرف نظر کرد . نوع غذاست که اهمیت دارد ، نه دفعات آن !

نامزدها ...

بقیه از صفحه ۲۶

مقرر تاخیر کند .
۴- اگر فیلم توسط پسر یا دختر انتخاب شده و بنظر دیگری ضعیف و کسل کننده جلوه میکند ، برخلاف نراکت است که بخاطر این انتخاب بد ، او را مورد شتمت قرار دهد . کمی تحمل لازم است . پس از خاتمه فیلم میتوان بطور غیر مستقیم بد بودن آنرا گوشزد کرد .
۵- اگر دو نامزد با هم بیک بارتی رقص دعوت دارند باز بهتر است که پسر قبلا بدنیاال دختر برود و او را با خود به مهمانی ببرد و در خاتمه مهمانی تا منزلش همراهی کند . پسر و دختر از نظر نراکت میتوانند با خانم یا

بقیه از صفحه ۲۴

دنیا در جوانان تایلندی نیز دیده میشود . رشته هایی که بین دخترها بیشتر طرفدار دارد عبارتند از : جامعه شناسی - پزشکی - داروسازی - پرستاری و معلمی .
* چند درصد از دخترها به دانشگاه میروند ؟
* بدستی اطلاع ندارم اما میدانم که تعداد آنها زیاد نیست . اغلب دخترها ۱۵ تا ۱۶ تمام دوره دبیرستان ترک تحصیل میکنند تا بخانه شوهر بروند یا یک کاری مشغول شوند و با درآمد خود به بودجه خانواده کمک کنند . زنان تایلندی اغلب تا وقتی که جوان هستند به کار خارج از منزل میپردازند اما هنگامیکه بسنین چهل و چهل و پنج رسیدند دست از کار خارج میکشند و به خانه داری و بچه داری اکتفا میکنند .
* تو چطور ؟ آیا میخواهی ازدواج کنی یا به تحصیلات ادامه بدی ؟
* من میخواهم هر دو کار را انجام بدهم . هم کار کنم و هم ازدواج . البته تا تحصیلاتم تمام نشده مسئله کار مطرح نیست و قبل از ۲۵ سالگی نیز ازدواج نخواهم کرد چون متقدم یک دختر باید رشد و تجربه کافی و احساس آمادگی برای ازدواج داشته باشد تا بتواند یک کانون گرم خانوادگی بوجود آورد .
* مشکل اصلی تین ایچرهای تایلندی در روابط اجتماعی چیست ؟

بقیه از صفحه ۲۴

* بسیاری از دختران بقلط تصویری-کند که اگر از نوشیدن آب چشم پوشند لاغر خواهند شد در حالی که آب بطور کلی دارای کالری نیست و بنابراین نوشیدن آن در فاصله غذاها کوچکترین اثری در چاقی ندارد . همچنین حذف نمک از غذا نیز درست نیست زیرا بدن به آن احتیاج دارد .
* « یک دهنه عیبی ندارد ! » ایسن جمله ایست که اکثر دخترهای رژیم گرفته وقتی که چشمتان بیک نان خامه ای یا غذای خوشمزه پر کالری می افتد میگویند و بلافاصله با ولع دست بطرف آن دراز میکنند . اینجاست که شما اگر میخواهید لاغر شوید باید با خود بچینکید !
* غذاها و میزان کالری هر یک
گفتیم که برای لاغر شدن باید حساب شده غذا خورد و ۱۵۰۰ کالری در شبانه روز حداکثر غذائی است که شما برای لاغر شدن میتوانید بخورید . برای اینکه بدانید هر یک از مواد غذائی مجاز برای شما چه اندازه کالری دارد در اینجا به یکایک آنها و میزان کالری هر کدام اشاره میکنیم . هر ۱۰۰ گرم ماده غذائی که نامبرده میشود

* در معاشرت با پسرها ... تحولات اجتماعی سالهای اخیر در پسرهای تایلندی خیلی اثر گذاشته است اما این تاثیر بیش از آنکه عمقی و واقعی باشد ظاهری است و بنظر من نوعی خود فریبی است . آنها فکر میکنند و نشان میدهند که روشنفکر شده اند اما در عمل چنین نیستند . یک پسر تایلندی حاضر نیست با دوست دختر خود ازدواج کند . در نتیجه یک دختر نمیداند که آیا باید یک دوست پسر داشته باشد یا نداشته باشد . اگر هم با یک پسر طرح دوستی بریزد برای اینکه کلاه سرش نرود آفتاب باید دربار او تحقیق کند که آخر سر هم خودش خسته میشود و هم مزه دوستی از بین میرود !
* کمی از شعر و ادبیات برایمان حرف بزن ...
* شعرهای شاعران تایلندی بیشتر در باره تاریخ و طبیعت سروده شده اند . ما مردم زیاد رمانتیکی نیستیم و مسائل اجتماعی و تاریخی بیشتر از عشق و احساس برایمان اهمیت دارند . ادبیات کلاسیک ما پیچیده و دشوار است . به همین جهت من از ادبیات مدرن که ساده تر و به زندگی امروز نزدیکتر است بیشتر خوشم میآید .
* راجع به هیپی ها چه فکر میکنی ؟ در تایلند هم هیپی هست ؟
* اگر هم باشند تعداد آنها خیلی کم است چون حرفهای هیپی ها برای ما

بقیه از صفحه ۲۴

دارای آن مقدار کالری است که جلو آن نوشته شده است :
هویج ۵۵ - چغندر ۴۰ - پیفنگ ۳۰۰ - کرفس ۴۰ - گل کلم ۲۵ - لیموترش ۴۰ - آندبو ۳۵ - اسفناج ۴۰ - پنیر سفید ۱۰۰ - لوبیا سبز ۱۵ - شیر ۳۵ - گوشت گوسفند کیاب شده ۲۰۰ - یک تخم مرغ ۶۰ - پیاز ۴۰ - برتقال ۴۵ - گلابی ۶۰ - سیب ۶۰ - جوچه ۱۸۰ - سالاد ۱۵ - جوچه فرنگی ۳۵ - گوشت گوساله ۱۵۰ - ماست ۶۰ .
* یک نمونه غذای رژیمی
برای اینکه توجه کنید که چگونه میتوان میزان کالری هر یک از غذاها را محاسبه و از ترکیب آنها با هم صبحانه و ناهار و شام را جور کرد نمونه ای از سه وعده غذای رژیمی لاغری را در زیر بنظر تان میرسانیم .
* صبحانه : دو فنجان چای یا قهوه بدون شیرینی (میزان کالری - منفی) - یک تخم مرغ آب پز (میزان کالری ۶۰) - ۱۰۰ گرم هویج یا ۸۰ گرم آندبو (میزان کالری ۴۰) یا ۱۰۰ گرم شیر (میزان کالری ۳۵) - یک برتقال (میزان کالری ۴۰) .

پنجره اتاق شما ...

بقیه از صفحه ۲۶

ظرف میوه ، یا گلدان گل و یا قاب عکس بگذارید .
۲- اگر میبل دارید آنرا درست راست پنجره و بطور مایل قرار دهید .
۳- اگر میز پایه کوتاهی دارید آنرا مقابل میبل قرار دهید و روی آن گلدانی نسبتا بزرگ و گلها یا شاخه های بلند بگذارید .
* اگر پنجره اتاق بسیار کوتاه است و از چندین قسمت تشکیل شده است :
۱- آنرا با پرده های متقاطع ببوشانید (مطابق شکل) و بالای آنرا چین بدهید .
۲- در مقابل آن میز نسبتا بزرگ و پایه بلندی به عنوان میز کار قرار دهید و روی آن یک آباژور بگذارید .

مردم شرق تازگی ندارد . چیزی که تازگی دارد و در عین حال چندش آوراست اینست که مردمی پرورش یافته یک محیط با اصطلاح متدن تا این حد چرک و زولیده و کیف باشند !
* آیا میل داری که در غرب زندگی کنی ؟
* هم بله و هم نه ... از نظر روحی نمیتوانم ، چون درک غرب برایم دشوار است . در ضمن از نحوه روابط انسانی که در شرق وجود دارد بیشتر خوشم میآید . اما از پارهای جهات زندگی در غرب را ترجیح میدهم . در آنجا یک دختر میتواند روی پای خود بایستد و احساس شخصیت و استقلال کند ، در صورتیکه در تایلند اینطور نیست و همه کارها را پدر و مادرها انجام میدهند . بطور کلی حق زندگی کردن و از زندگی لذت بردن در غرب برای تین ایچرها بیشتر وجود دارد . آنها میتوانند دوست داشته باشند و با عشق خود آزادانه معاشرت کنند . البته اگر در این معاشرتها بجایه افراط قدم گذارند دیگر گناه خودشان است .
* چه برنامه ای وجه آرزوی داری ؟
* برنامه من در حال حاضر ادامه تحصیل در رشته ایست که بآن فوق العاده علاقه مند هستم . تعلیم و تربیت بچه ها ، رشته برگزیده تحصیلی من ، امریست که در ساختن بنای آینده تایلند اهمیت بسزایی میتواند داشته باشد . آرزوی بزرگ من موفقیت در این کار است ■

بقیه از صفحه ۲۴

این صبحانه کاملا مفید و سرشار از ویتامین بدون اینکه چاق کننده باشد مجموعا ۱۴۰ کالری دارد .
* ناهار : یک پیفنگ (۳۰۰ کالری) - ۱۰۰ گرم سالاد (۲۰ کالری) - یک فنجان ماست (۶۰ کالری) - یک سیب (۶۰ کالری)
مجموع کالری های این ناهار معادل ۲۴۰ کالری است .
* شام : نصف یک جوچه آب پز و یک تکه جگر گوسفند کیاب شده (۲۰۰ کالری) - ۲۰۰ گرم اسفناج آب پز (۱۰۰ کالری) - پنیر سفید با کمی نان (۱۲۰ کالری) - یک برتقال (۴۵ کالری)
بدین ترتیب مجموعا ۴۶۵ کالری برای شام خواهیم داشت و اگر کالری های سه وعده غذا را جمع کنیم ۱۰۴۵ کالری میشود و در حدود ۴۰۰ کالری نیز ذخیره میماند که اگر در فاصله غذا گرفته شدیم بتوانیم از غذاهای مجاز استفاده کنیم .
این رژیم در ماههین ۳ تا ۵ کیلو از وزن کم میکند و حتی برای کسانی که استعداد چاقی زیاد دارند بین یک تا ۳ کیلو در ماه موثر است ■

بقیه از صفحه ۲۴

دستوار متصل کند . قسمت دیگر برده ای از تور ساده سفید رنگ که در پشت برده ضخیم قرار دارد .
۲- اگر میبل دارید آنرا درست راست پنجره و بطور مایل قرار دهید .
۳- اگر میز پایه کوتاهی دارید آنرا مقابل میبل قرار دهید و روی آن گلدانی نسبتا بزرگ و گلها یا شاخه های بلند بگذارید .
* اگر پنجره اتاق بسیار کوتاه است و از چندین قسمت تشکیل شده است :
۱- آنرا با پرده های متقاطع ببوشانید (مطابق شکل) و بالای آنرا چین بدهید .
۲- در مقابل آن میز نسبتا بزرگ و پایه بلندی به عنوان میز کار قرار دهید و روی آن یک آباژور بگذارید .

لحاف نیز انجام پذیرد نتیجه بهتری خواهد داشت.
صورت دوم : آلرژی به بو
عدهای از افراد هستند که بعضی

استنشام بوی یک عطری یک گل و یا یک ماده مطهر ، دچار عکس العمل شدیدی میکنند . بعضی از آنها عطسه میکنند ، عدهای سرفه میکنند وعده دیگری هم دچار نفس تنگی یاسردرد شدید میشوند.
عدهای از پزشکان معتقدند که در میان افراد آلرژیک ، عله قابل توجهی ، مثلا در حدود سه درصد،

صورت سوم : گهیر و خارش پوست

این مورد معمولا وقتی مشاهده میشود که بیمار به یک ماده خوردنی حساس باشد ، یا پوستش بطور کلی نسبت به بعضی مواد خشن حساسیت داشته باشد . در مورد اول ، یعنی حساسیت به مواد خوردنی که با تست های مخصوصی قابل تشخیص هستند ، در صورتیکه آن ماده جزو غذا های گروه دوم ، یعنی موادی که خوردنشان در عرض روز لازم نیست باشد، می توان از خوردن آنها صرف نظر کردو این تقریبا بهترین راه معالجه است.

برای فهمیدن اینکه حساسیت واقعی است یا تلقینی اقدام به یک آزمایش یا تست مخصوص است . در این آزمایش، پزشک متخصص خون بیمار را میگیرد وتحت امتحان مخصوصی قرار میدهدو

بطور رفتنی هم خودداری کند. اما در صورتیکه حساسیت به موادی باشد که جزو غذاهای گروه اول یا بهتر بگوئیم درجه یک هستند مثل تخم مرغ ، آرد، شیروامثال آن، در اینجا مشکلی که وجود دارد اینست که مثلا تخم مرغ در تهیه تقریبا شصت درصد غذا ها بکار برده میشود و نخوردن آن تقریبا غیرممکن استو اگر غیرممکن هم نباشد کار بسیار دشوارست وبیمار را از بسیاری غذاها محروم میکند . در این مورد تنها راه حذف کردن ماده مزبور تنها راه علاج نیست ، بلکه پزشک میتواندیکمک داروهای جدیدی که کشف شده اندو طریقه معالجه که بیش از چندسالگی از بوجود آمدن آن نمیگذرد،بیمار را برای مدت تقریبا قابل توجهی تحت معالجه قراردهد و با تزریق مواد مخصوصی آلرژی را تخفیف دهد.

یکی از موارد دیگر خارش و کهیرزدن پوست هنگامیکه که پوست حساس بیمار بعضی تماس با یک جنسی مثلا شبی با مواد مصنوعی مختلفی که تازگی به بازار آمده است تحریک میشود وشروع به خارش میکند. در این صورت میتوان بوسیله تست از نوع آلرژی او آگاه شد و درصدد معالجه آن برآمد.

صورت چهارم : جوش زدن و اگزما

در این مورد که شاید بیشتر افرادی که با پودرهای رختشویی سروکار دارند از آن رنج میبرند ، ناحیه کف دست بالای انگشت ها و یا پشت دستها قرمز شدن و جوش زدن و خارش و بشدت عکس العمل نشان میدهند واگر با آنها توجه نشود بعد از مدتی جوشها زیادتر شده و بصورت اگزمای حاد و شدید همراه با چرک کردن وآب پس دادن در میآید . البته افرادی هم هستند که

Kimia-Brite
لیگیا برایت
عالیترین ظرفشویی
ساخت آلمان
زنگ نمیزند، بدست آسبب نمی رساند
باب کشیدن پاک میشود و ماهها دوام دارد
فروش در کلیه فروشگاههای پلاسکو، شرکت های تعاونی
سوپر مارکتها و خواربار فروشیها

از هر جهت بی نیاز بداند ، وگرنه استفاده عدهای از دیپلمه های آزادرا که درانتظار رفتن بخدمت زیر پرچم هستند یا پشت کنکور مانده اند ، بطور موقت و روزمزد و فرستادن آنها برای تدریس به سر کلاسها درد بیسودی را درمان نمیکند . درحالیکه این افراد بهیچوجه به شغل معلمی علاقمند نیستند و اگر مسره دیگری را برای کسب معاش می یافتند مطمئنا هرگز به

کار معلمی نمی برداختند
۲ - وضع ساختمانهای بسیاری از مدارس واقعا تاسف آور است و معلم و محصل هرگز قادر نیستند در کلاسهای تنگ و تاریک و نمدار و وظائف خود را انجام دهند و بهین جهت سطح معلومات محصلین پایین است . برای رفع این نقیصه ، وزارت آموزش و پرورش باید حتی الامکان سعی کند که ساختمانهای

به علت شغل مخصوصی که دارندو تماس دائمی که مثلا بارنگ مو وانواع شامپو ها یا روغن ها دارند مبتلا بچنین بیماری میشوند.
در اینصورت اولین کار جلوگیری از تماس مستقیم پوست با ماده آلرژی - زاست . خانمهای خانه دار میتوانند با دستکش پلاستیکی کارکنند تا دستشان اصلا با پودر رختشویی تماس نداشته باشد . البته چنین پوستهای حساسی در موارد زیاد تحمل دستکش پلاستیکی را هم ندارند وبلافاصله بعد از اینکه در دستکش نایلون قرار گرفتند عرق میکنند و میوزند یا دچار خارش میشوند . در این صورت بهترین زیر دستکش پلاستیک یک دستکش پارچه ای به دست کنند تا حتما از تماس پوست با پلاستیک ونایلون هم جلوگیری کنند.

در درجه بعد باید یکمک پزشک و بوسیله بهاد های مخصوص پوستی، درصدد از بین بردن ناراحتی برآمدو بلافاصله از انواع دیگر گهیر و خشی و سیله آرایش استفاده کرد . چرب کردن دست یا صورت با روغن بادام و شستن آن با آب جوشیده ، کمک بزرگی به معالجه بیماری می کند. از نظر کسانی که میخواهند احتیاط کنند و جلوگیری آمدن آلرژی را کنند و بطور وجود آگاه شد و درصدد بگیرند بهترین راه اینست که قبل از استفاده کلی از یک وسیله آرایش یا رنگ مو و یا پودر رختشویی ، مقداری از آنرا روی یک سطح کوچک پوست بازوی تست قراردهند و مدت یکساعت صبر کنند و بعد آنرا بشویند و یک روز صبر کنند . در صورتیکه پوست بآن ماده مخصوص حساسیت داشته باشد عکس العمل نشان میدهد و قرمز میشود

با آنها توجه نشود بعد از مدتی جوشها زیادتر شده و بصورت اگزمای حاد و شدید همراه با چرک کردن وآب پس دادن در میآید . البته افرادی هم هستند که

پاسخ شما

باقیه از صفحه ۹۲

باشد . بگذریم ... لابد پدرتان دلیلی برای مخالفت با ازدواج شما دار و لزوم ادامه تحصیل را بهانه میکند. اگر دلیل ایشان قانع کننده است که می بینید ، وگرنه همانطور که خود خواسته اید به تحصیلاتان ادامه دهید.
● آقای م . م - از پزشک متخصص کمک بگیرید . در شهر های بزرگ درک خیریه های هرنوع برای بیماری چندین پزشک متخصص وجود دارد و تعجب می کنیم که شما بطور نمیتوانید پزشک متخصصی برای ناراحتی خود بیابید.

● تهران - آقای رحمت ... قبول اینکه پدرتان بخاطر راضی کردن همسرش موهای سرشمارا کتده است برامان ممکن نیست . سعی کنید با پدرتان مدارا کنید و وقتیکه توانستید شخصا مخارج زندگی خویش رانامین کنید از او همسرش جدا شوید.

مدرنی برای مدارس یازده یا دهم سعی کند چنین ساختنهایی اجاره کند و محصلین را از ساختمانهای خرابه فلی تنگ و تاریک و نمدار و وظائف خود را پیشرفت زمان منتقل کند .
۳ - وزارت آموزش و پرورش باید قسمتی از بودجه اداری را به بودجه آموزشی اختصاص دهد و کارمندان زائد کادر اداری را مشروط

گیسوی IBS با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

ملکه مطبوعات ...

و چاپخانه ، و قیمت زمین شبات و ماشین آلات را هم در نظر بگیریم، رقم سهم الارث او از ۸۰۰۰۰۰۰۰ تومان بیشتر میشود .
شایع است که والتر لیسین مونت ، با آسانسور اداره روزنامه چندان میانه ای ندارد و برای آنکه از برخورد احتمالی با سردبیران مرد و حسود و بدزبان روزنامه، در چهار دیواری تنگ و محدود اتانگ آسانسور اجتناب کند ، همیشه ، از پله های شش طبقه ساختمان يك نفس بالا میرود. خودش در این باره میگوید :

« ما روزنامه نگاران که فی الواقع به پشت میز زنجیر شده ایم و در آن واحد با دست و مغز و چشم کار میکنیم و در نتیجه ساعتها بی حرکت میمانیم بیش از هر صنف دیگر به حرکت و ورزش احتیاج داریم وطیما این بالا و پایین دویدن از پله های شش طبقه برای من یک نفر ، مناسبترین ورزش هاست.»

کسانی که سابقا سعی میکردند پشت سر او از پله ها بدوند و در نتیجه از تمامای ساقهای خوش ترکتب و هوس انگیزش بی نصیب نمائند عجالتا دلخور هستند. زیرا او با مینی ژوبویی ۳۵ سانتیمتر بالای زانو، مدتهاست وداع گفته وباهای فشن گساز ریز ماکسی میدنی قائم کرده است. خانم سیل میز سردبیری و ریاست شوهرش را بی دردر صرف نکرده است. بلکه او از این مقام شایخ ، با چنگ و دندان دفاع کرده است . خودش میگوید :

« بعد از فوت غیرمنتظره شوهرم ، وقتی به جای او نشستم و اداره منمترین و پر مسؤولیت ترین روزنامه آلمان را بعهده گرفتم ناگهان دریافتم که برائتی از مکالمیم پیچیده روزنامه هیچ سرم نمیشود.
« در آن ایام من صفحه مد روزنامه را می نوشتم . و شوهرم مجال تجاوز از حرم این صفحه را بمن نمیداد وطبیعی است که در کار شخصیتی چون او مستقل شدن تقریبا محال و یا لااقل خیلی دشوار بود.»
دکتر کار ناسر را ، که

فلا خود او پشت میز می نشیند و امپراطوری عظیم مطبوعاتش را اداره می کند ، زمانی خود بسرای شوهرش تزئین کرده است . دفتر کار از دو اتاق تشکیل میشود . اتاق انتظار و اتاق اصلی. پشت میز تحریر شیک سفید رنگ این اتاق دو منشی موطلائی و خوشگل بانویت کار میکنند . در ورودی اتاق اصلی ، بعلت قرار داشتن پشت قفسه ها تقریبا نامرئی است. ستاد مرکزی سیل ساده در عین حال شیک است. آثار سلیقه او ، از در و دیوار می بارد . فرش زیتونی رنگ ، باوجود تیریدوش ، حالتی مطوع به اتاق بخشیده است . کاغذ دیواری ، در دو دیوار مقابل ، يك علفزار زائنی را مجسم میکند . دیوار سوم روکشی از چوب دارد و از پشت دیوار چهارم که شیشه ای است سمت مقابل خیابان وسایل غذاخوری اداره تلفن کاریر مونیخ پیدا است . میزی که سیل با کمال اقتدار پیشش می نشیند يك میز تحریر دوپل انگلیسی است با روکشی از چرم سرخ ،

بقیه از صفحه ۲۱

رعب آور و احترام انگیز. امپراطریس مطبوعات آلمان روی صندلی گردان می نشیند . پشت سرش يك سری کامل فرهنگ لغت قدیمی و قیمتی (مایر) ردیف شده است و در بالای آن نقشه جهان آویزان است . روی میز کوچک طرف راست تلفن سفید رنگ ، میکروفن ، دیکتافون ، و يك رادیو ترانزیستوری جلب توجه میکند. طرف چپ عکسی از شوهر فقیدش دیده میشود . جلو عکس يك شاخه گل سرخ ساقه بلند و شاداب هر روز در گلدان عوض میشود .

در ساعت یازده ونیم قبل از ظهر هر روز، سردبیر مسؤول باتفاق معاونش و مسؤول تنظیم صفحات روزنامه ، جهت شرکت در جلسه بحث و انتقاد درباره مطالب روز به این اتاق می آیند ، و « سیل» بدون احساس ذره ای خستگی با پشتکاری برآستی اعجاب انگیز به بحث و بررسی مطالب شماره آینده میروداز و حتی درباره چگونگی چاپ خبرهای خلاصه و یا فلا ن آگهی ، دقت میکند ، یادداشت بر میدارد ، توضیح میدهد ، توضیح میخواهد ، مشاخره میکند ، در مشاخره شکت میخورد ، بیروز میشود ، عصبانی میشود و بدین ترتیب پنبه مطالب شماره آینده را میزند .

هیچ زنی در دنیا شاغل چنین مقام پر مسؤولیت مطبوعاتی نیست و شغل خانم «سیل» از لحاظ تصدی بر یک تیرا زبردگ در حقیقت منحصرا بفرماد است.
سلیقه و نظریات او به نظریات و سلیقه شوهرش نزدیک است . با چشم باز راه دشوار او را تعقیب میکند . اما همکاری اش که همه مرد هستند با وجودیکه شاگردان و دست پرورده های شوهر فقید او هستند ، او را بخاطر زنبودن خیلی تحویل نمیگیرند و میل ندارند به وسیله او کنترل شوند و یا فرمایش را بپزند . باوجودیکه این مقاومت منفی اشکالاتی اتاق با دمکراسی توأم است .

«سیل»، از همان ایامی که هنوز (آنلیز شوئر) نامیده میشد ، و در خانه ، يك کارمند است ، اتاقی مبله اجاره کرده بود ، مرید و هوخواه «فریدمان» میشود. ولی احساسی که نسبت به این مرد دارد، يك احساس عاطفی نیست ، بلکه احساس ستایش و تحسین نسبت به مردی است که در قلب آلمان شکست خورده و ویرانه ، روزنامه ای بزرگ و موفق علم کرده است .
پایتز ۱۹۴۷ است . مونیخ زسر ویرانی های ناشی از بیهاران زمان جنگ در حال خفه شدن است . باوجودیکه جنگ دوسال پیش تمام شده ، نخاله خرابه ها هنوز جمع وجور نشده است . هر گاه يك زن خارجی در لباس مد روز (نیو - لوک) که آفریده دست کریستیان دیور است ، از در و دیوار مقابل ، يك علفزار زائنی را مجسم میکند . دیوار سوم روکشی از چوب دارد و از پشت دیوار چهارم که شیشه ای است سمت مقابل خیابان وسایل غذاخوری اداره تلفن کاریر مونیخ پیدا است . میزی که سیل با کمال اقتدار پیشش می نشیند يك میز تحریر دوپل انگلیسی است با روکشی از چرم سرخ ، اولین (میدنی) را تماشا میکند .

استرپیونوای موسیقی ضبط نوار - کاست - کارت ریج

خیابان پهلوی مقابل اول پارک ساعی نمایشگاه وسایل الکترونیک صوتی ، تلفن ۶۲۱۳۱۱

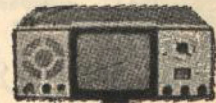
پناهگاه کودکان
پایسیون کودکان عقب افتاده
روانه - سایر روزی
خیابان نیاوران - ابتدای خیابان جماران
تلفن ۸۸۰۱۰۵

اطلاعیه
کیف و کفش پیکولو
پس از مدتی تعطیل برای تعمیر دکوراسیون اینک جدیدترین مدل های سال ۱۹۷۱ را عرضه نموده آماده پذیرائی از مشتریان ارجمند خود خواهد بود.
خیابان ویلا کفش پیکولو
قادری تلفن ۹۹۸۶۷

آنتن آموزشی
با نصب فوری
۶۵ تومان
تلفن ۹۵۶۹۸۰

را که در آشغال میانداختند جمع میکردم و می خواندم . آرزو داشتم خبرنگار شوم. با مراد و زنان مشهور مصاحبه کنم. مقالاتم در صفحات اول روزنامه ها با عکس و امضاء منتشر شود . سری توراها در آورم و به چهار گوشه جهان سفر کنم ونتمام کنجکاوای های حرفه ای خود را تسکین دهم . بنظم شیرین ترین و جالبترین شغل جهان خبرنگاری بود و باتمام وجود میخواستم روزنامه نگار شوم.»
روزی آنلیز شوئر خیردار میشود که در شهر يك کلاس روزنامه نگاری تدریس شده است . برای این کلاس ۴۰۰ نفر داوطلب میشوند . ولی از میان این عده فقط ۷۰ مرد و ۹ دختر از جمله آنلیز قبول میشوند . و او در مقدمه رسیدن به آرزوهای خود تعلیمات روزنامه نگاری از اوان جوانی عاشق شغل روزنامه نگاری بود . حتی روزنامه های پاره و کهنه ای

نیانهدنیهاکاخانواده



تلویزیون سرویس مارکاربان
نماینده تعمیر تلویزیون پای
وتعمیر تلویزیون های ترانزیستوری
R.C.A - R.T.I.
نادری بلاک ۴۴۳ تلفن ۳۱۳۵۹۸

تورینگ

تعمیرگاه مجاز شماره ۳ ارج
ربر نظر متخصص مجرب و کارآزموده
رنگ آمیزی بخاری باسرویس و حمل
و نقل ۶۰۰ ریال ، سرویس آپگریمکن
تعمیرات یخچال و کولر تلفن ۴۰۶۶۴

شرکت تلویزیون سرویس

R.C.A.
با سابقه ترین و مجهزترین تعمیرگاه در
ایران تعمیر انواع تلویزیون های
اروپائی و امریکائی با ضمانت ،
تلفن ۳۱۳۲۷۸ و ۳۱۳۲۳۳

شرکت تلویزیون هاش

تعمیر تلویزیونهای
R.C.A, R.T.I.
و کلیه تلویزیونهای اروپائی و امریکائی
با سرویس سیار در تمام ساعات هفته
تلفن ۶۸۰۴۱ - ۴۳۰۴۷

تعمیرگاه تلویزیون های

R.C.A - R.T.I.
و (کلیه مارکهای مختلف) توسط صفائی
رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران
تلفن ۷۳۴۳۳ شعبه رشت : تلفن ۴۰۱۱

تعمیرگاه یخچال وازگن

تعمیرات یخچال - کولر - شوفاژ و
ماشین های لباسشویی ۷۶۰۷۹۳

در بازکن برقی ماینر

در سه مدل
فقط بابک تلفن به شماره
۶۵۲۲۲ در بازکن برقی
ماینر مجهز به چراغ
صفحه در منزل شما
نصب و تحویل میشود.
مرکز بخش شرکت ماینر
خیابان شاه چهارراه
فروردین - ۲۳۸

جنرال سرویس

لوله بازکنی فاضل آب
تلفن ۲۹۱۰۸۸

سرویس نوین

خشکشویی مبلان و فرش موکت تحت نظر
متخصص کارآزموده با دستگاه های
اتوماتیک و مواد خارجی فورا تمیز
میگردد . تلفن های ۲۷۳۹۰ - ۲۴۹۰۰

نمایندگی دورکلین سرویس امریکادراین

مبلان فرش موکت و درمبل شما را با آخرین
تکنیک متداول در امریکا در محل تمیز و منماید
تلفن : ۷۵۸۳۹۵ - ۷۵۸۲۹۶ - ۷۳۶۸۲

فوق فرش و طلا و جواهرات

بانک کارگشائی را صد در صد
فوری و چند برابر قیمت سابق
خریداریم - ۵۸۲۳۱

فروشگاه شایان

۶۱۳۲۸۱
خریدار فرش کهنه ، نو ،
یخچال ، تلویزیون ، لوازم و
کلیه اشیاء قدیمی

فروشگاه فیروزه

خیابان کندی جنب بانک اعتبارات خرید
و فروش انواع فرش های کهنه و نو
تلفن ۵۰۱۹۴ و ۹۵۵۴۲۴

فروشگاه تهران کالا

خریدار هر نوع فرشهای نو و کهنه
و لوازم منزل تلفن ۶۹۳۲۶

فروشگاه پرده نادری

با آخرین مدلهای مد روز زیر
نظر بهترین متخصص مجرب
در اسرع وقت تلفن ۲۰۵۲۲۵

خرید و فروش تلفن و امرد

مقابل تلفن ۳۰۳۲۳۶

تعمیر کلیه تلویزیونهای
اروپائی و امریکائی مونتاز ۳۱۱۵۱۷

SONY

نوار ضبط و بطریقه استرئو تکنیک بر روی نوار معمولی ،
کارتیج و کاست ، موزیک ایران ، ضبط ، میکس
نمایندگی سونی - نادری - ۴۰ - تلفن ۳۱۳۹۰۷

کارخانه قالی شوئی

ادیب
بزرگترین و سیال بافنام رنگشئی نسل
و موکت و رنگشئی و سیل در جای خود
تلفنهای :
۹۵۱۵۶۵ - ۹۵۲۴۵۴ - ۹۵۸۹۵۰

فقط با ۳۰ تومان شهریه

یا کترتائی
ماشین نویسی فارسی ، انگلیسی ، آلمانی ،
تلفن ۴۹۶۹۴

پانسیون کوچولوها

مخصوص نوزادان و کودکان
تلفن ۶۲۰۵۷۸

تالار پذیرائی بهشت فرزین

با مجهزترین سرویس و زیباترین محیط
جهت برگزاری جشن های عروسی و
همانی های بزرگ و مجلل خانوادگی
در شرق تهران نارمک سراه سنگان
تلفن : ۷۹۶۲۳۳



دوخت و نصب پرده رو تختی ،
کرکره و انواع تزئینات ساختمان یا
متخصص کارآزموده - عباس آباد
فرح شمالی چهارراه تکس تلفن ۷۶۱۳۵۳

سوپر گوشت مرکزی

انواع و اقسام گوشت و گوساله و ماهی
شمال و جنوب ، راسته فیله و بیفتک
نشانی : پهلوی جنب تخت طاوس
تلفن ۶۲۹۳۰۶

لوله بازکنی فاضل آب

مقدم ۶۵۳۷۴
۴۴۶۳۵

لوله بازکنی فاضل آب

مادستگاه ترکم مرا
تلفن ۹۵۵۱۱۶

شستشوی قبل و فرش

کلین سرویس مهر
بزرگترین و سیال بافنام رنگشئی نسل
و موکت و رنگشئی و سیل در جای خود
تلفن ۹۵۲۵۴۶

موسسه تزئینات آسیا

انواع کاغذ های دیواری قابل
شستشو ایرانی یا خارجی
متر مربع از ۲۰ ریال به بالا
پرده کرکره آمریکائی متر مربع
۴۳۱۹۶ ریال تلفن

چهارراه شاه پاساژ شانزه لیزه طبقه سوم

قالی شوئی اطلس

مجهز و با سابقه درخشان برای شستشوی
فرش و رفوگری و رنگ برداری در
تمام اوقات با سرویس مجانی آماده
است. تلفن ۹۶۰۳۹۸

مر تاض اختر شناس

با سابقه درخشان خود بر اجهای آینده
شماره که نامعلوم است روشن میسازد
و گرهای ناگشوده را باز میسازد.
تلفن ۷۵۸۵۷۷

جنرال سرویس

بزرگترین و سیال بافنام رنگشئی نسل
و موکت و رنگشئی و سیل در جای خود
تلفن ۶۲۱۰۶۱

لوله بازکنی فاضل آب

تراکم هوا بدون خرابی آزاد.
تلفن ۷۵۵۹۳۵

لوله بازکنی فاضل آب

مادستگاه بزرگ مرا
تلفن ۷۹۳۰۵۷

جنرال سرویس

آبگرمکن - بخاری - کولر
تلفن ۷۹۳۰۵۷

سازمان روکا

فروش نقد و اقساط
کلیه لوازم منزل از قبیل
تلویزیون با ۹۵۰ ریال
قسط ماهیانه (با آنتن مجانی)

کولر با نصب بطور اقساط بهترین نوع
درجه کولر ، با تخفیف استثنائی ، یخچال ،
آنتن ، رادیو گرام ، آبگرمکن ، لباسشویی ،
اجاق گاز ، درب بازکن کلیه تزئینات منزل
کاغذ دیواری - پرده کرکره
کف پوش آکوستیک . آدرس :
میدان ۲۴ اسفند ، بازار ایران
طبقه سوم - تلفن ۴۵۷۷۱



مر تاض ایرانی

گذشته را بازگو و آینده را پیش بینی
میکند.
شماره کجا هستید میتوانی از طریق
روانشناسی ، روانکاو ، پیشگویی از
رازهای که فقط خود میدانید و از آینده
مجهول و ناملم خود مطلع شوید (و
خلاصه بیوگرافی خود را بدانید) .
برای توضیحات بیشتری با تهران صندوق
پستی (۱۱۹۸) مکاتبه فرمائید .
خدای پرست

کانون هنر

کلیه رقمها را در کمترین مدت زیر نظر
مادموائل روزیتا فراگیرید و همچنین
کلیه سازها بوسیله استادان ایرانی و
خارجی تعلیم داده میشود . نادری
مقابل کوچه شاهرخ تلفن ۶۵۷۴۷

هنرستان رقص الننا

کلیه رقمها را با کمترین قیمت
و کوتاهترین مدت به شما
میاورد . سعدی شمالی بالاتر
از سینما ادنون شماره ۳۶۲

لوله بازکنی فاضل آب

سرویس منظم مسعود
شعبه بلوار تلفن ۶۴۴۸۵

تعلیم پیانو خصوصی

تلفن ۷۵۸۶۰۳
عالیترین پرده کرکره و دربازکن
کن برقی نقد و اقساط
تعمیر پرده کرکره و دربازکن
برقی پذیرفته میشود
تلفن ۳۰۰۰۳

در بازکن برقی بکد
قیمت بکد دستگاه کامل ۲۵۰ تومان
پولیش با آب و اسفند ۵۰ تومان
برشش با اسفند و اسفند ۳۰ تومان
شستشوی بکد با اسفند ۲۰ تومان
شستشوی بکد با اسفند ۲۰ تومان
شستشوی بکد با اسفند ۲۰ تومان

سالن آرایش و زیبایی

آلما
تحت نظر بانوی متخصص آلمانی
آینه نادر در بردی بجد صاحب الزمان
تلفن ۹۵۷۳۵۷

آموزشگاه رانندگی

جهان
خیابان شاه چهار راه باستان
تلفن ۴۷۱۸۱

حافظ بار

بارکش شهرو شهرستان
تلفن ۵۷۲۵۳

گیتی بار

بار و اباب کشی شهرو شهرستان
تلفن ۹۵۶۶۰۵ - ۹۶۲۲۸۷۲

آموزشگاه ماشین نویسی

فرح نو
با متد ده انگشتی
تحت نظر استاد با تجربه ای که بیش از
یک ربع قرن سابقه در فن ماشین نویسی
دارد.
نشانی اول شهناز پاساژ خوشقدم

قابل توجه خانمها

قال قهوه توسط مادام صدا
تلفن ۶۲۲۱۳۱ و ۶۲۹۵۱۷

کارخانه ایر انمنش

تمیز کردن و رفوگری فرش
تلفن ۵۱۲۱۹

خانم عزیز آقای محترم

شما که بفکر آسایش و تفریح خانواده
خود میباشید و فکرتان مین آتیه پس انداز
دارید ملارد ویلا این دو منظور را یکجا
بر آورد میسازد چون هر کس مایل
است ایام فراغت و تعطیلات خود را
در محیط آرام و خوش آب و هوا و
سرسبز بگذراند و چه بهتر که این محیط
نزدیکترین فاصله زمانی با تهران را
داشته باشد. ملارد ویلا این موقعیت
استثنائی و بی نظیر را در اختیار شما
میگذارد . قسمتی از مزایای ملارد ویلا
بشرح زیر است.
جنوب اتوبان کرج برجاده اسفانه

این اولتیماتوم ، یک بیرحمی
پسینده شده در لفاظی انتقادات است و نشان
میدهد که ورنه فریدمان ۳۷ ساله ، محال
است بر نسیب آهنبیش را فدای هوش
کند . او به شرافت حرفه اش ایمان دارد
و در حفظ اصالت این شرافت می کوشد .
از همه اینها گذشته تماهل است ولی از
هوسر خود موقتا جدا شده است.

روزنامه نگاری را از بیست سالگی
شروع کرده است . استعداد خبرنگاری
و رپورتاژ نویسی وی از همان زمان چنان
گل میکند که در ۱۹۳۴ سردبیر روزنامه
(خبرهای مونیخ) میشود .

اوست که کشف میکند ، اسم
واقعی هیتلر (شیکل گروبر) است و همین
کشف است که او را چندماه به زندان
گشتابوی می اندازد و بعد از آزاد شدن ،
روزنامه نگاری برای او قدغن میشود و از
مونیخ تبعید میگردد تا سال ۱۹۴۰ در
دفتر یکی از خبرنگاریهای کوچک برلن
سر زیر آب میکند ولی ارتش او را حتی
در آنجا پیدا میکند و برای جنگ تا
آخرین نفس و آخرین گلوله به جبهه
میفرستد . چند ماه بعد جنگ تمام میشود
و آلمان مغلوب میگردد. حالا دیگر هیتلر
مرده است و آلمان بصورت ویرانه درآمده
است.

فریدمان از جبهه ، یکر است به مونیخ
بر میگردد و از امریکائیها اجازه چاپ
یک روزنامه میگیرد . مقداری از سهام
روزنامه را به خود انحصار میدهد و دست
به کار میشود .

ملکه مطبوعات...

را در این کلاس باشوق و شور بسیار آغاز
میکند.

در این کلاس ، ساعت درس ورنه
فریدمان ، از همه شلوغ تر و پر شورتر
است. «سیل» بیاد می آورد:

« فریدمان در آن ایام سخنگوی
مطبوعاتی حکومت باور بود و من حتی
بدون آنکه او را ببینم عاشقش و شهرتش
شده بودم . اما وقتی او را در کلاس
دیدم متوجه شدم به آن می ارزد که حتی
عاشق خودش هم بشوم . تمام سرمقاله
هایی را که مینوشت می خواندم . و
بزرگترین آرزویم این بود روزی بتوانم
مثل او بنویسم . روز اولی که به کلاس
درس آمد ، لباس قهوه ای پوشیده و
کراوات آبی شفاف بسته بود . از نظر
سلیقه آندوره ، مردی کاملا شیک پوش بود
و این کراوات با چشمهای آبی او هماهنگی
عجیبی داشت ... »

شانی افشادن نگاه استاد به

دخترکی که همیشه در ردیف دهم بنشیند ،
خیلی کم است . ولی از آنجا که سرنوشت
تصمیم گرفته ایندو را بهم برساند خودش
نیز صحنه سازی میکند.

روزی «سیل» برای انجام تکلیف
مدرسه بصاحبه کاردینال شهر میرود و
همین حادثه سبب مراد او و شوهر
آینده اش میشود . خودش میگوید :

« پشت در اتاق کاردینال جرئت
تو رفتن پیدا نکردم . دستخوش بلا تکلیفی
در راه و مشغول بالا و پایین رفتن بوده
که ناگهان فریدمان در حالیکه سیکاری
بدست داشت مقابل سبز شد و گفت: بیاییم.
این جا چمبیتنی ؟ »

و چون تعریف کردم میخواهم با کاردینال
مصاحبه کنم به قهقهه خندید و گفت :
خوب ، بدیست من باو خبر میدهم و رضایتش
میکنم. فقط یادت باشد ، بعد از مصاحبه بین
تلفن کن برویم باهم ناهار بخوریم. »

آنلیز این روز را هیچوقت فراموش
نمیکند زیرا آشنا شدن با فریدمان مشهورترین
روزنامه نگار شهر و استاد کلاس آرزوی
دیرینه اش بوده است سر میز ناهار فریدمان
وقتی روبروی شاکرش می نشیند میگوید :

« اگر بخوای بعد از تمام شدن دوره
کلاس بخدمت روزنامه ما درآئی ایمان
بیکجو نمیرود . مثلا دیگر غذا خوردن
باهم میسر نمیشود . ولی اگر بخوای
ناهار خوردن ما باز هم ادامه پیدا کند ،
باید در یک روزنامه دیگر برای خودت
کار پیدا کنی. من با هیچ خبرنگار دختری
در محیط کار دوست نمیشوم. »

این اولتیماتوم ، یک بیرحمی
پسینده شده در لفاظی انتقادات است و نشان
میدهد که ورنه فریدمان ۳۷ ساله ، محال
است بر نسیب آهنبیش را فدای هوش
کند . او به شرافت حرفه اش ایمان دارد
و در حفظ اصالت این شرافت می کوشد .
از همه اینها گذشته تماهل است ولی از
هوسر خود موقتا جدا شده است.

روزنامه نگاری را از بیست سالگی
شروع کرده است . استعداد خبرنگاری
و رپورتاژ نویسی وی از همان زمان چنان
گل میکند که در ۱۹۳۴ سردبیر روزنامه
(خبرهای مونیخ) میشود .

اوست که کشف میکند ، اسم
واقعی هیتلر (شیکل گروبر) است و همین
کشف است که او را چندماه به زندان
گشتابوی می اندازد و بعد از آزاد شدن ،
روزنامه نگاری برای او قدغن میشود و از
مونیخ تبعید میگردد تا سال ۱۹۴۰ در
دفتر یکی از خبرنگاریهای کوچک برلن
سر زیر آب میکند ولی ارتش او را حتی
در آنجا پیدا میکند و برای جنگ تا
آخرین نفس و آخرین گلوله به جبهه
میفرستد . چند ماه بعد جنگ تمام میشود
و آلمان مغلوب میگردد. حالا دیگر هیتلر
مرده است و آلمان بصورت ویرانه درآمده
است.

فریدمان از جبهه ، یکر است به مونیخ
بر میگردد و از امریکائیها اجازه چاپ
یک روزنامه میگیرد . مقداری از سهام
روزنامه را به خود انحصار میدهد و دست
به کار میشود .

ملکه مطبوعات...

را در این کلاس باشوق و شور بسیار آغاز
میکند.

در این کلاس ، ساعت درس ورنه
فریدمان ، از همه شلوغ تر و پر شورتر
است. «سیل» بیاد می آورد:

« فریدمان در آن ایام سخنگوی
مطبوعاتی حکومت باور بود و من حتی
بدون آنکه او را ببینم عاشقش و شهرتش
شده بودم . اما وقتی او را در کلاس
دیدم متوجه شدم به آن می ارزد که حتی
عاشق خودش هم بشوم . تمام سرمقاله
هایی را که مینوشت می خواندم . و
بزرگترین آرزویم این بود روزی بتوانم
مثل او بنویسم . روز اولی که به کلاس
درس آمد ، لباس قهوه ای پوشیده و
کراوات آبی شفاف بسته بود . از نظر
سلیقه آندوره ، مردی کاملا شیک پوش بود
و این کراوات با چشمهای آبی او هماهنگی
عجیبی داشت ... »

شانی افشادن نگاه استاد به

شانی اول شهناز پاساژ خوشقدم

شانی اول شهناز پاساژ خوشقدم

شانی اول شهناز پاساژ خوشقدم

شانی اول شهناز پاساژ خوشقدم

شانی اول شهناز پاساژ خوشقدم

شانی اول شهناز پاساژ خوشقدم

روغن آرگو



برای تهیه لذیذترین اغذیه
- انواع سالاد -
شیرینی جات و کیک

نماینده انصاری داریان : ایران سوپر خیابان قفص جمشید نبش ویلا

ملکه مطبوعات...

آنکه چیزی به فریدمان بگوید داوطلب میشود . او تعریف میکند :
« سردبیر مسؤول آرزومان برای امتحان کردن من سوزهای داد و گفت درباره آن سوز ربرنازی تهیه کنم . وقتی رپورتاژ تهیه شد و سردبیر آنرا خواند چنان پسندید که فی المجلس گفت : نویسنده این رپورتاژ کیست ؟ او استخدام میشود » و بدین ترتیب بود که من بعنوان اولین زن وارد جرگه نویسندگان و خبرنگاران (سودو دیپلماتیک) شدم . اگر بدانید چقدر احساس غرور کردم.»
فریدمان که فعلا سردبیر محلی روزنامه است و چهار سال بعد سردبیر کل میشود وقتی نیکروز صبح شریک ناهارش را در اداره روزنامه می بیند از تعجب شاخ در می آورد ، و از آن بعد سعی میکند او را به هیچوجه بر سایر نویسندگان و خبرنگاران ترجیح ندهد .
شوق روزنامه نگاری به « آنلیز » بال و پر می بخشد . برای آنکه بیشتر به کارش برسد ، از پدر و مادر مستقل میشود . به مونیخ می آید و در خانه همان کارمند پستی که گفتیم ، اتاق کدانی را اجاره میکند . (سی . بل) درباره آقای سردبیر یعنی مرد محبوب و رولانی خود مینویسد:

« در اداره به من ذره ای رونمیداد . ولی هر بار که دلم برایش تنگ میشد ، به پنهان بردن مطلب یا یک سؤال سری به اتاقش میزدم . اما او با قیافه ای جدی مطلب را میگرفت و یا حتی با اخم به سؤال جواب میداد و بعد مرا مرخص میکرد . یکسال بدین منوال گذشت . شوهرم بعدها از این سال همیشه بعنوان (سال مقاومت) اسم میرد . مقاومت در برابر احساساتی که با او هجوم می آوردند مقاومت در برابر نگاههای التماس آمیز دختری که او را میبوسید . »
آنلیز تعریف میکند :

« اسم سی بل را او در همین ایام روی من گذاشت . ماجرای عشق من و او نازه حساسی گل کرده بود که روزی مرا سی بل خطاب کرد . او از این اسم خوش می آمد زیرا ظاهرا نام یکی از قهرمانان رومانی بود که نوشته و هنوز منتشر نکرده بود . این اسم مرا از هر جهت افتخار میکرد زیرا هرچه باشد آنرا او روی من گذاشته بود و این اسم .. و این اسم روی من ماند و برای همیشه نام محبوب من شد»

در ۱۹۵۰ فریدمان زنش را طلاق میدهد و ۱۳ مه ۱۹۵۱ یعنی درست در سالگرد چهل و دومین سال تولدش با آنلیز شوهر که حالا دیگر آنلیز فریدمان شده است ازدواج میکند .
سی بل تعریف میکند :
کارت ویزیت برای پدر و مادرم فرستادم . خیلی گرفتار بودیم . اداره کردن دوروزنامه پرتیراژ کار آسانی نبود . من حتی شوهرم را به پدر و مادرم نشان نداده و معرفی نکرده بودم . حتی وقتی پدرم مرد ، بعلم آنکه سه روز پیش وضع حمل کرده بودم شوهرم در تشییع جنازه او تنها شرکت کرد .

هیئت تحریریه روزنامه نیز مدتی بعد از عروسی متوجه خبر میشوند . یکی از سردبیران میگوید :
« بعد از عروسی نیز در او هیچ تغییری ندیدیم . همان باقی ماند که بود . همکارش

گیسوکی IBS با قسطا ما بمیانة قسط ۲۵ تومان جنب سینما اسپایر تلفن - ۶۲۳۹۰۰

بچه ها! من مادرم!

بقیه از صفحه ۱۹

و تمسخر ، از رنگ پریده من ، از لباسهای کثیفم ، و از تنبلی ام در درس و مشق برای پدرم داستانها میگفت . باری ، من دختر بسیار کوچکی بودم که غم بی مادری را با همه وجود احساس کردم

کم کم بزرگ میشدم ، و از گوشه و کنار می شنیدم که دختر بسیار زیبایی هستم . همین حرفها تنها مایه امید و دلگرمی من شده بود . خواستگاران فراوان احاطه ام کرده بودند و پدرم را نیز به ستوه آورده بودند . امیدوار بودم که وقتی به خانه شوهر رفتم ، زندگی محتسبانه کنونی ام را فراموش کنم ، و آن سعادت رویایی ، آن سعادت را که برایم حکم کیمیا داشت ، لمس و احساس کنم .
اما زن بابا ، باز هم خست طینت و بد ذاتی خودش را نشان داد . وسوسه های شیطانی او سبب شد که پدرم از میان آتفه خواستگار جوان و برآزنده ، مرا به یک پیرمرد پولدار شوهر داد که سه بیچه داشت و دومین زنش را هم طلاق داده بود !! این فاجعه دیگر برایم غیر قابل تحمل بود . ناگهان کاخ طلائی آرزوهایم ، بر سرم واژگون شد ، و همه امیدهایم به نومییدی مبدل گشت . شبی که مرا با آن پیرمرد به حجله فرستادند ، گوئی شب مرگ من بود . بی اعتنا به همه نوازش ها و کلمات مهر آمیز او ، تا صبح گریستم و اشک ریختم

بغض و اندوه من تمام شدنی نبود . خشونت و تهدید پدر ، و طعنه و سرزنش اطرافیان و نوازشها و محبتهای شوهر پیرم ، هیچکدام نتوانست کمترین اثری در روح و تجدید منم بر جای بگذارد . مثل شمع میسوختم و آب میشدم و شب و روز بر بیخست سیاه خود ، لغت میفرستادم . اما مگر یک انسان ، چقدر میتواند گریه کند... حتی گریه های انسان نیز ، پایانی دارد ... سرانجام روزی چشمه چشمان من نیز خشکید ، و با غم تازه ام شوخترفتم . سرنوشت ابدی من تعیین شده بود ، و دیگر هرگز انتظار نداشتم که با خنده و شادی ، آشتی کنم ، تا اینکه آنروز

آنروز ، بعد از یک هفته اشک ریختن ، برای اولین بار از اتاق خود بیرون آمدم تا خانه و باغ بسیار زیبا و اشراقی شوهر پیرم را تماشا کنم ... آنروز را هرگز فراموش نخواهم کرد . آفتاب پریده رنگ و بی رقیم زمستان ، میان درختان باغ پهن شده بود . سوز سرما ، شاخه های لخت

درختان را شلاق میزد ، و من نیز پادلی سرد و افسرده ، برای نخستین بار بعد از یک هفته ، در خانه شوهرم با کنجکاوی میکشتم . وقتی توی حیاط آمدم ، ناگهان نگاهم بر روی تراس خیرمانند : آنجا ، در آن سرمای بیدادگر زمستان ، در کنار میله های آهنین تراس ، سه موجود کوچک و معصوم ، سه کودک خرسال ، پهلوی هم کر کرده بودند . دستها و صورتشان ، از سوز سرما ، ترک ترک و کبود بود . ناخن هایشان بلند و کثیف و لباسهایشان گرانقیمت ، اما چروک و کثیف بود . بیکی و تنهائی و ابدار ، از سر و رویشان میبارید ...

جلوتر رفتم ... باز هم جلوتر ... بچه ها وقتیکه مرا دیدند ، درختان را جمع کردند . نگاهشان درست مثل نگاه آهوی خسته ای بود که سیاه را پیش روی خود و وحشرده بود . یک دختر بود و دوسر ! ..

نمیدانم چه مدتی ، خیره به آنها مینگریستم ... بچه کوچکتر ، لب ورچید و به آغوش خواهرش بناه برد . سرانجام ، همه نیروی مرا در نوک زبانم نهادم و پرسیدم :
- شما بچه های « آقا » هستید ؟

دخترک که شش هفت ساله بنظر میرسید ، و بزرگتر از همه بود ، جواب داد :
- بلی خانم !
گفتم : « پس چرا با این ثروت پدرتان ، لباسهایتان اینهمه کثیف و نامرئب است ؟ »

دخترک بسختی بغض خود را فرو خورد و گفت :
- آخر « زن آقا » ، که شما بجای او آمده اید ، مادر دوست نداشت که برایمان لباس های قشنگ و تمیز بخرد .

- چند وقت است که مادرتان مرده ؟
- دوسال است خانم .
- چند وقت زن « زن آقا » پهلوی شما بود ؟
- یکسال خانم .
- دخترتان ، بگو ببینم چطور « زن آقا » شمارا دوست نمیداشت ؟

- او مارا خیلی اذیت میکرد خانم ... به ما غذا نمیداد . برایمان لباس نمیخرید . هر روز از ما پنهانه میگرفت و کتکمان میزد . او حتی « سعید » کوچولو را هم کتک میزد . همین دو ماه پیش ، یک روز که « زن آقا » بافتنی اش را توی اتاق گذاشته بود ، « سعید » میل آنرا بیرون کشید . باور کنید خانم ، او قصبه سنی نداشت . بچه است دیگر ! ... اما « زن آقا » سعید را کتک کتک به آتش خانه برد و با انبری که در آتش گذاشته بود ، دستهایش را داغ کرد ! ... دستهایش تا دل زده بود خانم !

بدرختان سوخته بود ... زخم شده بود خانم ! ... بغض گلوئی دخترک را گرفته بود . کلمات را بسختی ادامیکرد ، و در عین حال ، با شك و تردید در چشمان من مینگریست ، و با آنکه شش هفت سال بیشتر نداشت ، مثل يك مرغ خانگی که جوجه درآورده باشد ، مثل يك مادر ، دوباره کوچکش را در پناه دستهای کوچک و کبود خود گرفته بود ... وقتی برگریه خود غلبه کرد ، داستان اندوهگینش را ادامه داد :

- من و « حمید » خودمان را روی پاهای « زن آقا » انداختیم و گفتیم : « زن آقا ! سعید خیلی کوچک است ! او را ببخش ! عوض او ، دست ما را داغ کن ! » اما او به حرف ما گوش نکرد . هم دست « سعید » را داغ کرد و هم ما را کتک زد ...

دخترک خیلی باهوش و سرزباندار بود ... باز هم به او نگاه کردم . به حمید و سعید کوچک هم نگاه کردم . چقدر کوچولو و معصوم بودند ! به بالای سرم ، به آسمان نگاه کردم و به خیالم رسیدم که خدا ازبخت آن ابراهای زمستانی ، از يك گوشه این آسمان آبی بمن مینگرد ... مرغ خیالم پر کشید ... به گذشتهها ، به گذشته های دور ، به زمانی که خودم کوچک بودم ، برگشتم ... قیامه زن پدر سفک و بیرحم ، با آن نگاههای زهر آلود و چشمان خون گرفته اش ، در نظرم مجسم شد . طنین هولناک صدای او در گوشم زنده شد که برس هیچ و بوج ، بر سرم داد می کشید . بی اختیار با همه قلبم ، با همه روحم ، با همه طغیان و هیجان تنم ، دردل فریاد کشیدم : « نه ، نه ! .. من زن پدر نیستم ! من زن بابا نیستم ! من فقط زنم ! من مادرم ! » نمیدانم آن فاصله چند قدم را چگونه طی کرده بودم ، و نمیدانم چگونه خود را به بچه ها ، به آن سه فرشته معصوم و سرمازده رسانده بودم ، همینقدر میدانم که در کنار بچه ها زانو زده بودم و اشک میریختم و میگفتم : « بچه های عزیزم ! کوچولوهای من ! از من ترسید ! من مثل « زن آقا » نیستم . من مادر شما هستم . من شمارا دوست دارم . نا زراتان میکنم . بوستان میکنم ! »

ازبخت سر ، صدائی گنگ شنیدم . گوئی کسی روی برگهای خشک راه میرفت . برگشتم و نگاه کردم ، و دیدم که چهره شوهر پنجاه ساله ام - با آن لیخنه مهربان و چشمانی که اشک شوق و خوشنالی در آن موج میزد - چندان هم ناخوشایند نیست ! ... برای نخستین بار ، به روی او لیخنه زدم : به سعادت که به من نزدیک میشد ، لیخنه بالاترین سعادت نیست ؟ ...

فرستنده : (ه - ن) - از یزد

در را بروی اربابش باز کند می بیند فریدمان و هنر کن حالت در جای خود مجاله شده است و چنان حالت خفقانی به او دست داده که حتی نمیتواند حرف بزند . راننده معطل نمیشود چراغها را روشن میکند بوق زنان و با سرعتی سرسام آور او را به بیمارستان واقع در ساحل راست (ایزار) میرساند . اما این تلاش خیلی دیر است ، زیرا ورژ فریدمان بین راه جان به جهان آفرین تسلیم می کند و بر اثر سکنه قلبی در میگذرد . تازه حالات که معلوم میشود ، این مرد ، بزور نالیسم آلمان چه خدمتی کرده و برای دنیای مطبوعات بعد از ورژیم نازی چه اهمیتی داشته است . وقتی میسرود (هاشی هابه) در رتایش مینویسد (کم زور نالیسم شکست) (رودولف) (گوستا) (فریدمان) سردبیر مقتدر ایشیکل مینویسد (او یکی از ده تن برجسته ترسمن روزنامه نگاران بعد از جنگ بود)

از این بعد تمام نگاهها متوجه بیهوه جوان فریدمان میشود که با سه بچه : یک پسر و دو دختر تنها مانده است و همه از خود سوال میکنند - آیا سهام شوهر

بیشتر شبیه بود تا رابطه یک زن و شوهر . اتهام وارده به شوهرم از حدود یک اتهام تجاوز نمیگردد . دادگاه مردگ نداشت . بهمین دلیل رای خود را کاملا غیر عادلانه صادر کرد . این حادثه من و شوهرم را به بهترین وجهی بهم شناساند . ما را از نو عاشق هم کرد . در غیبت او روزنامه ها را اداره کردم و از ورشکستگی و تعطیل روزنامه ها جلوگیری کردم و وقتی او آزاد شد بلافاصله بعنوان ماه عمل دوم به رم مسافرت گردیدم . او دیگرین بچشم یک زن توانا و لایق می نگریست ..

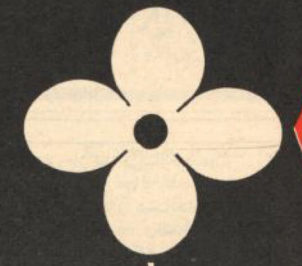
روز ۲۳ آوریل ۱۹۶۹ ، ساعت ۱۸ ، فریدمان سوار اتوبوس میشود و به شوهر دستور میدهد او را برای شرکت در مسابقه اسبوانی به (داگلفینگ) ببرد . بین راه یک پلیس راهنمایی جلو ماشین را میگیرد و راننده را بعلم سرعت زیاد جریمه میکند . فریدمان عصبانی میشود یا پلیس یکی بدو میکند و قضیه بخیر میگردد . لیکن وقتی راننده بیوک مشکی را در پارکینگ نگاه میدارد و پیاده میشود تا

حتی این چند روز را.... با شورتکس

همچون گل با نشاط باشید

شورت طبی شورتکس دوره کوتاه ماهانه را مثل سایر روزهای ماه برای شما نشاط آور میسازد
شورتکس شورت طبی مخصوص عادت ماهانه بانوان و دوشیزگان

با شورتکس همچون گل
با طراوت زندگی کنید.



لطفاً در موقع خرید به طرح جعبه فوق توجه فرمائید

ملکه مطبوعات...

و عملاً همین کار را هم میکند. با وجود این، رفتار همکارانش با او رفتار با یک غریبه از سردسیر آمده است. او در جلسات روزنامه همیشه با چند ایده نو شرکت میکند و این ایده‌ها را ضمن مذاکرات، مثل سنگی روی سنگ دیگر می‌گذارد. سی‌بل خیلی زود به همکارانش نشان میدهد که از چه جوی تراشیده شده است. حالا دیگر فقط لبخندگارا ز پیش نمیبرد، حالا دیگر عصائی هم میشود، داد هم میکند تندهم میگوید. او میداند که جدی بودن و مصمم بودن راز ترقی هر زن و مرد است و مخصوصاً در جامعه مردانه - زن مدیر و لایق باید صد درصد جدی باشد تا جامعه او را بپذیرد و ریاستش را قبول کند.

او باین نتیجه میرسد که گرچه یک زن است ولی باید کاری کند که او را بعنوان یک مرد به رسمیت بشناسند. زندگی مطبوعاتی او بعد از شوهرش به یک کودتا شبیه است. مخالفتش را هرگز نمی‌بخشد و دوستانش را هرگز فراموش نمیکنند. جلسه‌ای نیست که تشکیل شود و او مثلاً نگوید از امروز دیگر میل ندارم آقای «مادر» را در اداره روزنامه ببینم. بدین ترتیب اندک‌اندک محیطش را تصفیه میکند. یکی از سردبیران در باره‌اش میگوید:

« رفتار خانم فریدمان از نظر روانشناسی درست نیست. جلسه را بهم میریزد، آرامش هیئت تحریریه را بهم میزند، ولی عجیب آن است که از همین رفتار غلط همیشه نتیجه مثبت میگیرد.»

یکسال پس از مرگ شوهر، او تنهایی یک زن شوهر مرده را طی مقاله‌ای در اشترن مجسم میکند و میگوید: «تنهایی، یک زن بیوه درد بزرگی است. هیچ چیز حتی شاغل بودن، موفق بودن، پول نقد در حساب بانکی داشتن، خانه و چند تا بچه داشتن، پارتی رفتن و آخرین مدل‌ها را پوشیدن، دوا این درد نیست. بنظر من یک شوهر یا یک سایه بالای سر به همه این‌ها می‌آرزد.»

از حوادث تلخ زندگی سی‌بل - بعد از مرگ شوهر کمونیست شدن دختر کوچکش است، دختر شانزده ساله‌اش چنان کمونیست

عروسی و عشق...

سستی نخواهد داشت و تمام صحبت‌ها را خود عروس و داماد انجام میدهند. باید در نظر داشت که رسم فعلی، مخصوصاً از دوران بعد از جنگ دوم، مرسوم گشته است، در گذشته آداب و رسوم ژاپنی‌ها هم مثل چینی‌ها بسیار مفصل و پیچیده بوده است.

در حال حاضر، عروسی‌های ژاپنی، مخصوصاً اگر از شهرهای بزرگ باشند، ترجیح میدهند به عنوان پیروی از مدل‌های غربی لباس عروس آمریکا باشد (لباس سفید متعارفی) البته در بسیاری از شهرهای کوچک و مخصوصاً روستاها که اکثریت مردم ژاپن در آنجا هستند عروسها برای لباس عروسی همان کیمونو یا لباس ملی خویش را انتخاب میکنند.

عروس و داماد های تایلندی
مردم تایلند (همان کشور سیام سابق) هنوز هم آداب و رسوم قدیمی خود را



بانک سپه

حساب پس انداز و حساب درگودش

۱۸ میلیون ریال

سالانه بیش از ۱۸٪



جایزه میدهد

گیسوی IRS با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌قسط

متخصص هلناروینشتاین در اهواز

از شنبه ۲۶ دی الی دوشنبه ۵ بهمن

در مغازه رکس

خیابان پهلوی

خانم لوچینا متخصص هلناروینشتاین در خلال این مدت تجربیات خود را در مورد بهداشت و زیبایی پوست بطور رایگان در اختیار خانمهای محترم اهواز قرار میدهد.

آقای دکتر

حمید خطیبی

از مسافرت اروپا مراجعت نموده‌اند
صبح وعصر
خیابان پهلوی روبروی سینما
مهربان تلفن ۴۷۶۴۶

رستوران هتل مارشال

غذای بطوع با تنوع ترین آردور
خیابان شرقی - شماره ۹۲ - تلفن ۶۹۳۸۸
۶۹۳۸۹

اسرار شبهای پاریس ... بقیه از صفحه ۲۷

گویی او دوباره جان گرفت و گفت:
- حالا حالم خیلی بهتر شد! خیلی از شما ممنونم!
داشتم دستم را عقب می‌کشیدم که او آنرا گرفت و گفت:
- در لحظاتی که شما دارید با تماس دستتان، مرا شفا می‌بخشید، با «ژرژ» مسیح در ارتباط هستید. از این فرصت استفاده کنید!!
پهناچار چند لحظه دیگر نیز دستم را روی شکم او گذاشتم، و سرانجام بیك حرکت دستم را تاجت دادم و روی فرمان اتومبیل گذاشتم. زن همسفرم کاملاً سر حال بود و می‌گفت:

همسفرم، بارها این کلمه «عشق» را بجای اسم من، بر زبان آورد، و خودشان میتوانستند حس بزیند که با این تغییر نام، چه جلالت مضحکی بوجود می‌آمد.
- مواظب باش عشق! ... يك موتوسیكلت از پشت سر می‌آید! ... دقت كن عشق! يك کامیون از روبرو می‌آید! ...
وبالاخره وقتی یکی از خیابان‌های مرکزی پاریس رسیدم، این همسفر و خواهر کذائی‌ام خانه‌ای را نشان داد و گفت:

عشق! به آنچه «ژرژ» مقصودم خداست!! - بشما گفت، خوب فکر بکنید!
باوقول دادم که سخنان «ژرژ» مسیح را که از دهان او شنیده بودم، هرگز فراموش نخواهم کرد، اما زن همسفرم گویا هو ز را نمی‌دید، و باز تکرار کرد ...
- به آنچه «ژرژ» به شما دستور داد، عمل کنید!
منظورش را فهمیدم ... و بااكره بوسه‌ای از پیشانی‌اش برداشتم، و باخود گفتم: «سگ خور!»، و تاجشتم باز کردم، دیدم که خواهر کذائی من، این‌مرد «ژرژ» مسیح، چست و خیزکان و خوشحال، بسوی خانه، مادرش می‌دوید ...
ادامه دارد

محضر میرفت و میگفت که من همسر خود را (خواه زن و خواه مرد) طلاق داده‌ام بعد هم ورقه‌ای برای اطلاع طرف دیگر ارسال میشد.

چند سالی که از انقلاب گذشت، این مراسم مختصر دستخوش تغییر گردید، عروس و داماد پس از ثبت‌نام خود در دفتر ازدواج پمیان عده زیادی از افراد فامیل و دوستانشان میرفتند و جشنی برپا میداشتند و مقدار زیادی شراب و «ودکا» مینوشیدند.

در حال حاضر هر زن و مردی که در شوروی ازدواج میکنند، همراه خود دست‌کم باید دوشادبیرند، بعد از ثبت‌نام، بیک رستوران یا یک کافه بزرگ میروند و در میان دوستان و خویشاوندان جشن میگیرند و حاضران هدایایی به عروس و داماد تقدیم میکنند.

بسیاری از عروس و دامادها برای ازدواج به مسکو یا لنینگراد میروند، زیرا در شهرهای کوچک دیگر، کافه بزرگ وجود ندارد، آنها میخواهند بنا به رسم دیرینه خویش، ازدواج را در يك کافه قدیمی انجام دهند. (قبل از انقلاب، سرمایه‌داران ازدواج خود را در کافه انجام میدادند).

رقص و نمایش و شراب

شاید رنگینترین و با شوهرترین

ملائک دوزخ ...

بقیه از صفحه ۱۸

آنها باز شد و مردی چهل و دوساله با سری کم موکت و شلوار قهوه‌ای که جلیقه‌ای ناهرنگ پوشیده بود بیرون آمد. (فاطی) سلام کرد و بی آنکه دستباجگی نشان دهد و دچار وحشت شود بازوی مرا گرفت و گفت:

- بابا، خوب شد خودتون اومدین بیرون. اجازه بدین این آقا رو حضورتون معرفی کنم. علی آقا مرد شجاع و جوانمردی هستن. الان منو از چنگ دوسه‌تا جوانمرد نجات دادن. اگه این آقا نبود واقعا کرد اون گوشه خلوت دچار زحمت میشدم. از شون تشکر کنین.

او دروغ بزرگی گفت و بکنفررا بپسه برابر ضرب کرد. حرفی نزد. مرد پیش آمد و کمی خیره بمن نگریست و آنگاه تبسمی کرد و گفت:
- خیلی از لطف شما متشکرم. محبت کردین. بفرمائین.

دست مرا گرفت و بگرمی فترد و اصرار و تعارف کرد:
- خواهش میکنم بفرمائین. گلو تون تازه کنین. اتفاقا من منتظر کسی بودم که خبر دادنم. خوشبختانه برخلاف همیشه وسیله پذیرائی موجوده.

این يك شوخی بود که گفت برخلاف همیشه وسائل پذیرائی موجود است. خندیدیم. از او اصرار و از من پافشاری که همین مختصر ابراز لطف کافی است اما پدر فاطی که مرد خوش برخورد و خوشگرم و مهربانی بنظر میرسید دست بردار نبود. دستش را دور شانه من حلقه کرد و با گرمی و صمیمیت بدرون خانه برد. در این میان فاطی هم نقش مؤثری داشت و آستینم را گرفته بود و میکشید. اینهمه محبت و گرمی برای من که از هیچکس مهربانی ندیده بودم عجیب جلوه میکرد. من بسبب حوادث آغاز زندگی بقدری نسبت بمرم بدبین شده بودم که فکر میکردم در این دنیا آدم خوب یافت نمیشود. باور کرده بودم که بیشتر مردم بد، دروغگو، فریبکار و طماع و بد جنس هستند.

اما (فاطی) و پدر و خانواده‌اش خلاف این تصور غلط را نشان میدادند. وارد شدیم. مادرش نیز وقتی ماجرا را شنید بازوی گشاده باستقبال من آمد. اما اجازه نداد بدیدم سیما مادرش را نقاشی کنم. زنی که از دیدارش يك خوردم اما زود با چهره‌اش مانوس شدم و این بخاطر لیخندی بود که دانستم بر لب داشت و تعارف بیش از حدی بود که میکرد. مادرش زنی سی و هفت‌هشت ساله لایزال نام، بلند قد و استخوانی بود. خیلی تکیده و شکسته شده بود بطوریکه از سن ووقی‌اش بزورتر بنظر میرسید. مهذب، بیشتر از سی و هفت هشت سال باونداد. او بطور زنده‌ای توالث کرده بود. مثل زنان چهل پنجاه سال قبل. ماتیک غلیظ و پررنگ ویراق، گونه‌های سرخ، چشمان سایه‌دار که بی شك مژه مصنوعی هم چسبانیده بود. حس زدم دندانهای مصنوعی است زیرا هنگام حرف زدن دهانش پراز هوا میشد و زبانش به ریف‌دندانهای پائین گیر میکرد، با آن بدن لاغر

حراج پالتوهای مدل روز در بوتیک پایون خیابان بیمارستان مهر تلفن ۶۲۰۰۱۹

فروشگاه ناپولی

حراج سالیانه خود را از تاریخ شنبه ۲۹ دیماه ۴۹ بمدت یک هفته بر گزار می‌کند از این فرصت استفاده نمائید.

عباس آباد چهارراه فرح شمالی پلاک ۴ تلفن ۷۶۱۲۱۵

نمایشگاه پارکت BW

و کرکره‌های چوبی عمودی و افقی

میشلر

خیابان شاهرضا مقابل لاله‌زار نو کوچه فتوحی

تلفن‌های ۶۹۵۹۶ - ۶۰۳۰۷ - ۶۹۳۹۰

افتتاح مطب

دکتر امیر زهرائی

متخصص بیماریهای جهاز هاضمه (کبد - معده - روده) از دانشگاه لندن

پذیرائی ۵ر - ۸ بعد از ظهر با تعیین وقت قبلی تلفن ۶۱۱۳۲۲
نشانی: خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه جامی و پاستور شماره ۳۷۱

جواب کاشفی جواب

تنها جورایی است که به با کاملاً میچسبد و تا سه برابر اندازه خودش کش می‌آید و به گیره و کش بالای پا احتیاج ندارد.

انواع جورابهای مارک کاشفی را از خرازی فروشی‌های معتبر تهران و شهرستانها خریداری فرمائید. تلفن مرکز بخش ۲۷۴۴۳

اطلاعیه

خانم عزیز

اگر مایلید پوستی شما تبدیل به پورک (کلاه شود) خواهشمند است بفروشگاه‌های گیسوی بلا مراجعه فرمائید.

۱ - خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه امیراکرم ساختمان پیروز
۲ - خیابان شاه جنب سینما نیاکارا تلفن ۶۱۱۴۶۹

آموزشگاه آرایش و استتیک ماهدخت
وابسته به مدارس زیبایی بین‌المللی دیلم بین‌المللی استتیک میدهد
تارمک تلفن ۷۹۹۹۴

چند نیم بطری خالی شد. من احساس میکردم که دیگر دارم مست میشوم که خوشبختانه ساعت نه شب شده بود و بساط شام را گسترده. با خوردن شام قدرت من بیشتر و مقاومت افزون گردید. لطفاً ورق بزنید

آغاز یک نهفت بزرگ

اجاره نشینی نه!

همه چیز را اختیار

هر ایرانی باید صاحب خانه شود



بانک رهنی ایران

خانه دار شدن را آسان کرده است
برای خرید یا ساختن خانه و آپارتمان
تا هفتاد درصد بهای آن
از صندوق پس انداز مسکن
بانک رهنی ایران
وام دریافت دارید و در
مدت ۱۵ سال ماهانه پرداخت نمائید.

ملائک دوزخ ...

بعد از صرف غذا خواستم خدا حافظی کنم که باز آنها مانع شدند و خلاصه وقتی بخود آمدم که ساعت يك بعد از نیمه شب بود. حال چاکم؟

از جای برخاستم و دگمه های کت خود را بستم و در حالی که میکوشیدم تعادلم در اثر مستی بهم نخورد برای خدا حافظی و ابراز تشکر از پذیرائی گرمی که بعمل آورده بودند آماده شدم ولی باز هم بیفایده بود زیرا هر سه نفر بازویم را گرفتند و کشیدند و اصرار و اصرار که بنشینم با ناراحتی گفتم:

— ساعت يك بعد از نیمه شب. من باید برم خونه. مادرم نگران میشه. ولی فاطمی سرش را نزدیک آورد و آهسته زیر گوشم گفتم:

— علی آقا جون. خواهش میکنم هرچی پدرم میگه قبول کن. وقتی مشروب خورده زود عصبانی میشه. میترسم به حرفی بزنه که بی ادبی و بی احترامی بشه. استدعا میکنم هرچی میگه بگو چشم. بعد من خودم به جوری گوش میزنم و میخوانم.

فهمیدم که پدرش از آن مردهای بدست است و احتمالاً هنگام مستی دست بکارهای زشت میزند. دچار وحشت شدم و بیشتر بخاطر رعایت خواست (فاطمی) که التماس میکرد مجدداً نشستم اما مرد مذکور به نشستن من قانع نشد و اصرار ورزید که باتفاق دیگر بروم و شب را آنجا بگذرانم.

یکبار دیگر فاطمی سرش را نزدیک آورد و گفتم:

— قبول کن. من نیمی ساعت دیگه درووا میذارم که بری خونه. پدرم و باتفاق دیگر رفتن ولی واقعا مست بودم. سرم گیج میرفت. احتیاج بخواب واستراحت داشتم. پیش خود گفتم هر چه با دادا. میخوانم و با این اندیشه لخت شدم و روی تخته خواب افتادم و چشمانم را بستم. خیلی زود بخواب رفتم. سابقه نداشت باین زودی خواب مرا در براید. این نتیجه مصرف الکل و مستی کم سابقه بود. بهر حال خوابیدم و نیمه شب چند دقیقه یا چند ساعت بعد بود که احساس کردم چیزی گرم و نرم زیر پتوی من وول میخورد.

مست بودم. کنترل هوش و حواس نداشتم. بی آنکه دیدگانم را بگشایم دستم به تفحص پرداختم و غفلتاً از جای نیم خیز شدم زیرا زنی برهنه زیر لحاف من بود. در بستر من بود. دیدگانم یف کرده و خمار آلودم را گشودم و در روشنائی مختصری که از کتیبه بالای درب درون می تابید لحاف را عقب زدم و به او نگریستم و در ضمن پرسیدم:

— کی هستی؟ تو اینجا چیکار میکنی؟
او را دیدم و شناختم. او (فاطمی) بود. متوحش و هراسان و تگران روی آرنج تکیه کردم که از تخت پایین بیهمم و خود را از محدوده خطر و گناه دور کنم ولی (فاطمی) دستهایش را دور کمر من حلقه کرده و باتمام قوتش مرا باین کشید و ملتسانه گفتم:

— علی جون. الهی قربونت برم. نرو. ادا در نیار. بخدا اگر بری فریادمیزنم. جیغ میزنم. بابامو بیدار میکنم. اونم مشروب خورده و مسته. اونوقت میدونی چی میشه و چه بلای سرت میاره. بخواب. از جات حرکت نکن.

هر چه التماس کردم بیفایده بود. هر دو

آهسته حرف میزدیم. من باو التماس میکردم و او تهدید. سرانجام مست و تسلیم شدم. طی چند دقیقه فراموش کردم که در یک محیط بیگانه و خطرناک هستم و او دختری است که بن تعلق ندارد. او گرم و لطیف و دوست داشتنی بود. از وجوشش بوی گل استشمام میشد اما ... وای بر من ... او دختر نبود ... متوحشانه پرسیدم کی این اتفاق افتاده؟ او پاسخ داد که چند سال پیش از نردبان سقوط کردم و هنوز پدر و مادرم نمیدانند. داشتیم در این مورد چروبحث میکردیم و من دلیل میآوردم که امکان ندارد کسی در نتیجه سقوط از نردبان بچنین وضعی دچار شود که ناگه در اتاق بهم رسید. صدای کلید چراغ بگوش رسید و نور همه جا را روشن کرد و من در این روشنائی پدرش را با خنجر عریان و درخشنده و براق بدست در آستانه در ایستاده دیدم. مادرش نیز در لباس خواب بدنبال ایستاده بود. از چشمان هر دو گویی آتش میریخت. (فاطمی) خودش را زیر لحاف پنهان کرد و من که نمیدانستم چه باید بکنم و چه توضیحی بدهم گیج و مات و متحیر و رنگ پریده نشسته بودم و می لرزیدم. چنان از شدت ترس دچار تشنج شده بودم که احساس میکردم استخوانهایم بهم میخورند و صدامیکنند. ظاهراً این صدا از دندانهایم بود که در نتیجه لرزش بهم میخورند. قدرت سخن گفتن و ارائه دلیل و توضیح نداشتم. لال شده بودم. روح داشت از کالبدم پرواز میکرد که ناگه پدر فاطمی با کارد بطرف من حمله ور شد و دشنام گویان دستش را بالا برد که خنجر را در قلب من فرو کند. من حتی توانائی فرار نداشتم، چه رسد باینکه مقاومتی نشان دهم و وجه دستش را بگیرم. خوشبختانه مادر فاطمی خود را میان افکند و ملتسانه دست شوهرش را گرفت و او را عقب زد و گفت:

— وای خدا. اونو نکش. صبر کن. کاری است شده. باید راه چاره شو پیدا کرد.

من بخود جرئت دادم و با صدائی که می لرزید گفتم:

— بخدا من مقدر نیستم. خود فاطمی اومده بود اینجا. می بینم که من ... اما او حرف مرا ناتمام گذاشت و مجدداً دستش را با کارد بالا برد و گفت:

— پدر سوخته یی شرف نمک خور نمکدون شکن، به ناموس من دست درازی میکنی. الان میدمت دست پلیس. الان به کلانتری تلفن میکنم. نمیکنم اما کاری میکنم که بیست سال توی زندون بونی.

بنشیند نام پلیس و زندان موی بر تنم راست ایستاد و قلبم فروریخت زیرا اگر گرفتار پلیس میشدم کارهای گذشته ام نیز فراموش میگردید و تا عمر داشتم در آنجا ماندنی میشدم. بی شک با اعتراضاتی که ارباب و دو نفر از دوستان سابق من کرده بودند پلیس بدنبال میگفت. مادر (فاطمی) میانه را میگرفت و عجیب آنکه خود (فاطمی) زیر لحاف تکان نمیخورد و کوچکترین حرکتی نشان نمیداد. مثل کسی که خواب باشد فقط صدای تنفس او را می شنیدم.

تنها يك راه داشتم. نمیدانم چه شد که این فکر از خاطرم گشت. بالتماس اقدام و گفتم:

— باشه. بالاخره اون دختره منم پسر. باهم ازدواج می کنیم. این حرف سبب تسکین پدر و وحشت انگیز

(فاطمی) شد و خطاب به همسرش گفت: — یالا. برو کاغذ و قلم بیاور. خودتم باعث شناسنامه تو بدی. بدروغ گفتم شناسنامه همراه ندارم. اما او باور نکرد و سر جیب من رفت و شناسنامه را یافت و بیرون آورد و پدر جیب بیزامی خود گذاشت. کاغذ و قلم آماده شد و پدر (فاطمی) دستور داد از زیر لحاف خارج شوم و هر چه میگوید بنویسم. با ترس و لرز بیرون آمدم و در وضعی که خجالت میکشیدم و از وضع خود شرم داشتم هر چه او دیکته کرد نوشتم و امضاء کردم. خلاصه اعتراضهای که از من گرفت این بود که من در تاریخ فلان بدنبال محبتی که خانواده فلان بمن کردند، شب در خانه آنها ماندم و نیمه شب به (فاطمی) تجاوز کردم و مسؤول وضع موجود او هستم. او حتی با امضاء قانع نشد و با قلم خود نویس انگشت مرا رنگین کرد و پای اعتراضها زد. باین نحو از من اعتراضهای گرفت که روی میز هر باز پرس می گذاشت به زندانی شدن من فرار صادر میکرد. آتشب گشت. فردا صبح (فاطمی) و پدر و مادری بدنبال من راه افتادند و آمدند تا خانه مرا یاد گرفتند و بعد (فاطمی) را گذاشتند و رفتند ولی قول قطعی گرفتند که تا یکماه دیگر بباط عروسی را راه بیندازم.

آقای مطیعی. تا اینجا ماجرا بنظر عادی می آید اما پشت پرده حقیقتی بزرگ وجود داشت که من نمیدانستم. (فاطمی) چند روز قبل نزد من اعتراف کرد که تمام اینکارها صحنه سازی بود. پسری که میخواست او را بوسد برادرش بود. نقشه را پدرش طرح کرده. همه اعمال روی ساعت و دقیقه با طرح قبلی انجام پذیرفته و بالاخره من قربانی يك توطئه بزرگ شده ام.

حالا چکمم؟ شاید اگر فاطمی این مطالب را نمیگفت با او ازدواج میکردم اما حالا که این حقایق را شنیده ام چگونه میتوانم او را بهمتری بپذیرم. او دختری است دروغگو. از خانواده های حيله گر و خطرناک. چکمم؟ گیج و مات و متحیر مانده ام. چند روزی بیشتر به پایان مهلت باقی نمانده است. خواهش منم نامه مرا خارج از نوبت تنظیم و چاپ کنید و بین بگوئید با این خانواده شاید چه باید بکنم؟ با توجه باین نکته که پس از وقوف از واقعیت شدت از (فاطمی) منتظر و مترجم شده ام. ■

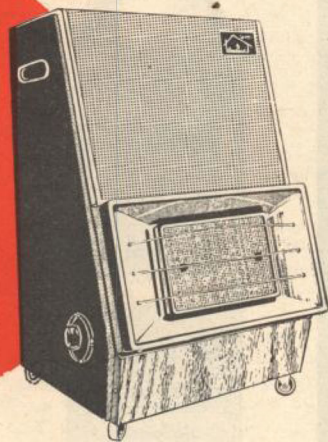
پاسخ بر سر دوراهی شماره سیصد و یک

این پدرها، این دخترها

پاسخ بر سر دوراهی دو هفته قبل (این پدرها، این دخترها) را در همان شماره نوشتم که شما مسلماً مطالعه کرده اید. دیگر چیزی برای گفتن ندارم. امیدوارم آن جوان از کارهای زشتی که مرتکب شده توبه کرده باشد. گویا توبه آلودگی گذشته را از بین نمیرد اما راه زندگی آینده را روشن و هموار میسازد و ره رستگاری همین است و بس، زیرا من با تجربه ای که دارم دیده و آموخته ام که هیچکس از راه ترکستان به کعبه نمیرود و هیچ فردی از نزدی و دغلی و حقه بازی و کلک بجائی نمیرسد. دلم میخواهد این فرهاد خان که اکنون در زندان قزلحصار

اونیورساک

متخصص وسایل گازسوز در ایران تقدیم میکند



بخاری گازی متحرک

اونیورساک

پر حرارت. بی بو. شیک. ارزان و قابل انتقال



شرکت سهامی اونیورسال نارمک خیابان ۴۰ تلفن: ۷۹۴۸۸۹ تا ۷۹۴۸۹۱

نیاید برخلاف دستور و خواستش کاری بکنی و عملی انجام دهی. او از پشت عینک بدبینی بدنیا و باطراف خویش می نگرد و تا حد زیادی هم حق دارد. تو هنوز کوچکی. زود باور و ساده و پاکدلی. در این سن و این شرایط از آزادی چه سودی میتوانی از خانه و کانون خانواده دور شوی. هنوز سرخیابان نرسیده فریبت میدهند و با ردیف کردن چند جمله عاشقانه و دخترت فریب، عقلت را میزبانند و آنکس ترا بجائی میبرند و میکشاند که عرب نمی توانی از خانه و آقاپان نامبرده زیر بدست ما رسیده که البته پاسخ خصوصی داده و کارت فرستاده ایم. اینجا نیز یکبار دیگر از آنها تشکر می کنیم.

کرج زندانی است سخنان مرا پدرا نه بپذیرد و باور داشته باشد و در زندگی خویش تجدید نظر کند. انشاء الله. نامه ای رسید فراوان بود. همه جوابی را که من باین جوان شکست خورده معذور و محدود واز جمله يك دختر خانم که نوشته اش موجب حیرت من گردید و اشک بچشم آورد. دختر جان. نور چشم من. چرا؟ این عصیان ترا به کجا می رساند. قبول دارم و حرف ترا باور میکنم که پدرت از (حقی خان) پدرت و سنگدلتر و سختگیرتر است اما آیا تردید داری که این پدر ترا دوست ندارد. خیر و صلاح ترا میخواهد. آرزوی شهادت و نیکروزی ترا در دل میرواند؟ پس زرف و در میان این غرقاب مهیب حفظ کنی و به ساحل امن برسانی. پس آن

کروزایر - ضد عفونی کننده هوا

کروزایر

- ۱- میکروب های موجود در پوارا زمین میسرو .
- ۲- فضای اتاق بیمار را ضد عفونی میکند .
- ۳- متفس را آسان میکند .

کروزایر

- ۴- از پیش میکروب در نضا و واگیری امراض بخصوص سرما خوردگی جلوگیری میکند .
- ۵- کمک میکند تا شما مریض نشوید همیشه برای سالم متفس کنید .



دستال آغشته با کروزایر متفس را آسان میکند

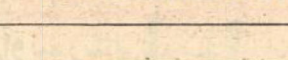


از پوارا که شما و خانواده های معتبرا بستیاع فرمائید .

کروزایر رازوری ۲ یا ۳ مرتبه در اطفاق و اسان

منازل - بیدارتنا - مراکز جمع مردم مانند ، (مدارس ، کارخانجات و کارگاهها) دهر جا که ممکن است میکروب بخورد آسته باشد پیشید تا ز نشو و نامی میکروب در پوارا جلوگیری کرده باشید .

کروزایر کی از جدیدترین محصولات جانسون



اولین خواستگاران ... بقیه از صفحه ۱۵

- * آقای ۱۲۵ - مدیر يك شرکت تجاری + سی ساله + مقیم تهران + لیسانس اقتصاد
- * دوشیزه ۳۱ - کارمند يك شرکت خارجی + ۲۳ ساله + بدون تحصیلات عالی + مقیم نوشهر
- * دوشیزه ۱۷۵ - بیست و دو ساله + مقیم شیراز + هیچ کس را ندارد + دیلمه با کار آزاد
- * بانو ۲۱۴ - دیلمه آموزگار + صاحب يك فرزند + بیست و هفت ساله + دارای خانه شخصی در تهران
- * آقای ۱۱۸ - مهندس شیمی تحصیل کرده آمریکا که در یکی از تاسیسات نفت ایران کار گرفته و از شش ماه پیش مقیم ایران است . او نیز برای یافتن همسر میخواهد از روش پیش گزینی روانشناسی ازدواج استفاده کند .
- * آقای ۱۴۲ - دیلمه + مدیر شعبه یکی از شرکتهای خارجی از آواز + سی و پنج ساله
- * آقای ۱۲۳ - مهندس از آمریکا رئیس اداره از تهران سی و چهار ساله
- * آقای ۱۲۱ - لیسانس زبان از تهران - معاون

اداره سی و چهار ساله
 آقای ۱۲۰ - لیسانس افسر ارتش از تبریز - سی و یکساله
 آقای ۱۱۶ - مهندس شیمی از تهران - بیست و یکساله .
 آقای ۱۱۰ - لیسانس بهداشت + افسر وظیفه از شاهرود + بیست و سه ساله
 بانو ۱۴۴ - لیسانس + از تهران + سی و نه ساله .
 بانو ۱۴۱ - دیلمه ادبی + مسؤول امور کارگزینی بیست و نه ساله از سنندج
 دوشیزه ۱۳۹ - مهندس + کارشناس اکتشاف + از تهران سی و سه ساله .
 دوشیزه ۱۳۷ - لیسانس پرستاری مربی آموزشگاه بهیاری بیست و سه ساله از همدان .

يك گفت و گوی تلفنی با یکی از متقاضیان

- الو
 - بفرمائید
 - اینجا مرکز راهنمای زناشویی است . من میخواهم با مهندس ... صحبت کنم (چند لحظه بعد گوشی تلفن را میگیرد و صحبت میکند)
 یون - من از مرکز راهنمای زناشویی ایران صحبت میکنم . شما درخواست استفاده از روش یون را کرده اید و من مایل بودم اگر فرصت شما اجازه بدهد چند کلمه ای باهم صحبت کنیم .
 مهندس - من آماده هستم که به پرسشهای شما پاسخ بدهم .
 یون - ممکن است بفرمائید چه چیز باعث شد که شما به یون ایران متوسل شوید ؟
 مهندس - از چند ماه پیش که از آمریکا بایران بازگشتم گاهی زنبور را میخواهم . اتفاقا سلسله مقالات هسریایی توجه را جلب کرد . لابد اطلاع دارید که در آمریکا نظارت این سازمانها هست . کنجکاو ی من این بود که بدانم یون ایران چه میکند و چه روشی را برمیگزیند .
 یون - لابد اطلاع دارید که در سیستم یون ایران مسئله بخت و شانس در کار نیست . بلکه اساس کار خودشناسی و تستهای افشاگر درونی است .
 مهندس - بله ، بهمین دلیل بعضی آمادگی یون بفکر استفاده از آن افتادم .
 یون - چرا میخواهید ازدواج کنید ؟
 مهندس - وقتی از آمریکا آمدم قصد نداشتم در ایران بمانم ولی اینک که کار مناسبی یافتام ماندگار شدم و چون زندگی تک و تنها را دوست ندارم و احیانا باید برای تجسسها و اکتشافات نفتی بمرکز نفت بروم میخواهم در آنجا تنها نباشم و همسری مناسب اختیار کنم .
 یون - اکنون از این مرکز چه انتظاری دارید ؟
 مهندس - دایره آشنائی های من در تهران کوچک است . چتر خانواده ام با کسی سروکار ندارم . چون گذشته خود را در خارج بیابم و متاسفانه محیط کار ما مردانه است و با خانوادگی بسیاری هم بعلم دور بودن از ایران آشنائی ندارم باین علت فکر میکنم یون ایران میتواند در محیط وسیع تری دختر مورد نظر مرا پیدا کند .
 یون - آیامطالعی که در پرسش نامه در زمینه شرایط همسر خود نوشته اید قابل تعدیل است یا صددردص اصرار دارید که مصبوعه شرایط در هسمر شما جمع باشد .
 مهندس - البته شرایط ایده آلی مندرج در پرسشنامه بعضا شرایط مادی است . مثل دارائی و ثروت و شکل و اندام و امثالهم . آنچه در این زمینه باشد از نظر من میتواند تا حدی تعدیل شود زیرا فی المثل زیبایی نسبی است شاید آنکه خودش خیال میکند زیبایی متوسطی دارد ، در چشم من زیبا باشد ولی شرایط معنوی مثل تحصیلات و خانواده و آداب دانی و خصوصیات روحی را کاملا **لطفا ورق بزنید**

در هشت سالگی ...

بقیه از صفحه ۹

را بدهم و حتی برای یکبار دیگر هم که شده پایام را ببینم .
 * در اینجا هم روستا سکوت میکند . یادآوری دوران کودکی او را متاثر کرده است . از فرصت استفاده می کنم و می برم .
 - پاپا بعد از رفتن به روسیه ، هیچوقت برای تو نامه نوشت ؟
 با ناراحتی میگوید :
 - نه . برای مامان هم نامه نمی نوشت . من نمیدانستم که مامان و پاپا از هم جدا شده اند . پاپا گاهی اوقات توسط مسافران برای عمو یا عمه ام نامه مینوشت و آنها نامه های او را برای من میخواندند توی نامه هایش همیشه مینوشت : «هما جان دارم کارها را برای آمدن تو روپراه میکنم . فعلا نمیتوانم ولی مطمئن باش که بالاخره ترا پیش خودم میآورم.» این نامه ها مرا بفکر فرو میبرد يك روز از مامان پرسیدم :
 - مامان چون اگر من پیش پاپایم توهم با من میآید ؟
 مامان فکری کرد و گفت :
 - نه عزیزم . من همینجا می مانم . با کنجکاو پرسیدم :
 - آخه چرا ؟ مگه تو پاپارو دوست نداری ، دلت مگه برای او تنگ شده ؟
 مامان با آرمی جواب داد :
 - من ایران را خیلی دوست دارم . اینجا وطن ماست . من دلم میخواهد همینجا زندگی کنم .
 دوباره پرسیدم :
 - مگه پاپا ایران را دوست ندارد ؟
 مامان جواب داد :
 - نه عزیزم . اون کارهائی کرده که نشون میده وطن خودش رو دوست ندارد .
 - آخه مگر چیکار کرده ، بن بگو .
 پاپا هیچوقت کار بد نمیکنه .
 مامان موها و گونه های مرانوازش داد و گفت :
 - هر وقت بزرگ شی برات تعریف میکنم عزیزم .
 و من که عصبانی شده بودم با لجاجتی گفتم :
 - خودم هر وقت دیدمش از اومی برسم .
 و کم کم روزها و ماهها از پی هم میگشتند . پدرم حالا برای من يك معما شده بود . صدها سؤال درباره او و در اطراف زندگی و مسافرتش هر روز و هر شب در ذهن من شکل میگرفت . اما افسوس که کسی نمیتوانست یا نمیخواست بمسئلات من جواب بدهد .
 - مامان من هما روستا هستم . مگه نه ؟ مامان چون گریه نکن من فردا برمیگردم . اول پاپارو میبینم . بعد مامانم پیش تو قول میدم .
 خلبان که عجله داشت به آرامی دستهای همرا از گردن من باز کرد . و هما مثل برای آرم و مطیع با قدم های شرمه دوباره بستم پله های هواپیما رفتم .
 چند دقیقه بعد صدای غرش تورتور هواپیما در گوش من پیچید و آه که این صدا ۲۰ سال تمام گوشهای مرا ترک نکرد .
 باور کنید که این صداهمیشه با من نبود . و تنها شی که بعد از ۲۰ سال هما را دوباره دیدم این صدا بطور کلی از گوشهایم بیرون رفت .
 در تمام این مدت دلم به قول کودکانه هما خوش بود و میدانستم ، و یقین داشتم که بالاخره روزی او را دوباره در آغوش میشمارم و یقین داشتم که این بار هما دیگر مال من است ، پیش من میماند ،

و دوباره همه زندگی مرا با وجود خودش روشن میکند .

*
 گریه مادر و دختر که هردو متاثر هستند ، چند دقیقه ای رشته کلام را پاره میکنند . وقتی هردو ساکت میشوند جرتی بخود میدهم و میپرسم :
 - خوب هما جان تو بگو از آن روز پنجشنبه چه بخاطر داری ؟ از مسافرت تعریف کن . در راه بفکر چه بودی ، بالاخره پدرت را چه موقع دیدی ؟
 هما اشک هایش را پاک میکند ، صورتش صفای گلبرگ های باران خورده بهار را پیدا کرده است .
 میگوید :
 - آنروز وقتی بمنزل عمه رفتم ، چندتا آقا و یک خانم آنجا بودند . مسرا بردند توی اتاق خیلی بن محبت کردند . اول از همه يك جعبه خیلی خوشگل شکلات بمن دادند بعد یکی از آقاها از من پرسید :
 - همچون تو پاپات را دوست داری ؟
 با عجله گفتم ، بله خیلی زیاد . قد يك عالم . بعد همان آقا پرسید :
 خوب دیکه چه چیزهائی را دوست داری ؟ گفتم . مامانم را و شکلات و اسباب بازی را مخصوصا عروسکهای مویوررو خیلی دوست دارم .
 آنها بهم نگاه کردند و خندیدند بعد آن خانوم گفت :
 - هما چون دوست داری بری پیش پاپات . پاپات الآن روسیه است .
 گفتم - بله اما آخه من نمیدونم روسیه کجاست ؟
 آن خانوم با مهربانی گفت :
 - بگذار برات تعریف کنم . توی روسیه همه عروسکها موهای پور دارند . اصلا همه کس موهای بورداره . گذشته از این در و دیوار خانه ها از شکلات درست شده . از اسباب بازی که دیکه نکو نوپرس . همینطور توی خیابونها زبردست و پارینه . بچه ها مخصوصا دخترهای هم سن توهمه لباسها - تور سفید میپوشند و توی مدرسه پاله میرقصند و آواز میخوانند . درست مثل کتابهای قصه میمونه . حالا دلت میخواهد بری روسیه ؟
 من که دهانم از حیرت باز مانده بود و حرفهای آن خانوم را باور کرده بودم . با خوشحالی گفتم :
 - اوه بله - آگه خونها همه شکلاتی هستند و پایام هم اونجا باشه دلم میخواهد برم روسیه .
 آن خانوم گفت :
 خیلی خوب پس ترامیریم پیش پاپات .
 گفتم : کی ؟ من که هنوز مدرسه میرم !
 یکی از آقاها گفت : همین فردا . پاپات توی روسیه منتظر توست .
 من از خوشحالی هیوا پریدم و گفتم :
 چه خوب من باید برم از مامانم اجازه بگیرم و بستم در رویدم . اون خانوم دستگیره در را محکم گرفت و بعد دست منو گرفت و آورد دوباره روی صندلی نشاند . و گفت :
 - لازم نیست از ماما اجازه بگیری . مامانت قزاقست بیاید اینجا .
 آنروز دو مدرسه شروع کردند بن درس دادن - میگفتند باید بگویی است هما جواهری است . میگفتم آخه چرا ، اما جواب نمی دادند . خلاصه تمام آن بعد از ظهر و تمام شب مرا وادار کردند تا تمرین کنم و اسم جدیدم را یاد بگیرم . میگفتند هما بیابازی جدیدم . اگر ده دفعه ترا هما روستا محل نگذاشت آنوقت بتو اجازه میدهیم . و من هر مرتبه اشتباه میکردم . کم کم شب شده بود و من

برائز زل بازی کردن خسته شده بودم و خواب میامد اما آنها مرتب میگفتند : همچون است چیه ؟ و من پشت سرهم تکرار میکردم «هما جواهری ، هما جواهری» و بالاخره هم روی میل خوابم برد .
 صبح زود بود که مسرا بیدار کردند . سر صبحانه دوباره اسم را پرسیدند و من گفتم «هما جواهری» مامانم چشماش قرمز بود . مثل اینکه گریه کرده بود . اما بن دلداری میداد میگفت :
 - همچون غصه نخور - لباسهات را میدهم . بیاورند ، گر و شوکلات هم برایت میخرم . سعی کن دختر خوبی باشی و خانم جواهری را اذیت نکنی .
 توی فرودگاه يك مرتبه دلم براز غصه شد . میخواستم گریه کنم . اما از خانم جواهری که دو دختر خودش همراش بودند خجالت کشیدم . وقتی از بلیه های هواپیما بالا رفتم يك مرتبه به گریه افتادم . هرچه سعی کردند مرا ساکت کنند ممکن نشد و به بازاری یکی از همسافران چسبیده بودم و مرتب التماس میکردم که بگذارند يك چیزی در گوش مامانم بگویم . خلبان هواپیما که مرد سفید موئی بود دلش بجال من سوخت و خودش مرا بغل کرد و آورد پیش مامان . چند دقیقه بعد که دوباره توی هواپیما سوار شدم ، خانم جواهری خیلی چپ چپ بن نگاه میکرد حتی شنیده که هسته به دخترش گفت :
 نیم وجبی را دیدی چه آرتیست بازی در آورد !
 وقتی هواپیما حرکت کرد خیلی ترسیدم . میخواستم گریه کنم . ولی جلوی خودم را گرفتم . مایک عالم وقت توی ابرها پرواز میکردیم و من خوابم برده بود . نمیدانم چند ساعت بعد هواپیما به زمین نشست . من از خواب پریدم . و از خانمی که پهلوئی من نشسته بود پرسیدم اینجا روسیه است ؟
 خانم جواهری يك نیشگون محکم از بازویم گرفت و با خنده گفت :
 قاهره است . پایتخت مصر !
 من خیلی ناامید شدم از شوکت خانم پرسیدم پس کی به کس میبریم يك سقله دیگر بن زد و گفت : ساکت باش . اصلا حرف مسکو را نزن !
 از قاهره ما پس از سه روز توقف بدرم رفتیم . باز هم خیال میکردم آنجا مسکوست . بالاخره از رم به وین رفتم از آنجا به بوادیت و پس از قریب سه ماه سرگردانی از بوادیت عازم مسکو شدم .
 توی راه آن خانم خیلی مرا اذیت میکرد . بچه های خودش را جای خوب می نشاند و غذای خوب را همیشه به آنها میداد و گاهی اوقات از اینکه من بعلم خردسالی طرف توجه و نوازش دیگران قرار میگرفتم ، حساسی عصبانی میشد . توی فرودگاه مسکو انتظار داشتم پاپا را ببینم . ولی بن گفتند که ، پاپا در مسافرت است . از فرودگاه مرا به يك خانه قشنگ و شیک در خارج از مسکو بردند . بعضی ورود به خانه شروع کردم به انگشت زدن به دیوارها ، بعد انگشتم را می لیسیدم . آخر بن گفته بودند ، همه خانه ها از شکلات ساخته شده و من هرچه انگشت زدم و چسبیدم ، چیزی جز مژه تلخ گچ و آجر نفیسم . اینجا بود که حوصله ام سر رفت و فهمیدم که بن دروغ گفته اند ، از خانه های شکلاتی واز پاپا و از عروسک و اسباب بازی خبری نبود . شروع به گریه کردم . به زمین پامیکوبیدم و میگفتم : منو ببرید پیش ماما !
 بقیه در صفحه ۱۱۶

اولین خواستگاران ...

اعتقاد دارم و از نظر من تغییرناپذیر است و خیال میکنم استفاده بزرگی که یون ایران بداولطیان میدهد همین امر خودشناسی و تست‌های و سازگاری است.

یون – آیا پرسشنامه مخصوص ما که توسط پست برایتان فرستادم بدستان رسید ؟

یون – آری دربرکردن پرسشنامه مشکلی نداشتید ؟
هنئس – نه ، مشکل نداشتیم ولی هنگام پرکردن پرسشنامه و پاسخ دادن به سؤاها مطالبی تازه درباره‌خودم دستگیرم شد . بطوری که بعضی اوقات از جوابهایی که باید میدادم خنده‌ام میگرفت و یا دچار تردید میشدم ، زیرا باور کنبد هیچوقت اینطور باخودم خلوت نکرده بودم ... حدود یک ساعتی وقتم مصروف این کار شد . بنظر من سؤالات پرسشنامه بسیار جالب وهوشمندانه است. یون – متشکر هستم و ازاینکه وقت شما را گرفتم پوزش میخوامم و امیدوارم شما بتوانید بمقصد خود سریع‌تر از آنچه فکر میکنید برسید .

نام همه کس محفوظ و مکتوم است نکاتی ضمن‌گفت‌وشنودها واز ورای نامه‌ها بنظر میرسد که اشاره باتأها لازم است :

- * **اولا نام و مشخصات درخواست کنندگان کاملا و صیدرصد مکتوم میماند هیچ پیامی در مجله زن با نام ونشان چاپ نمیشود . از تاریخ درخواست وثبت نام مشخصات هرکس بصورت عسدد درمیآید و جز خود او ویک‌مسؤؤل‌رازدار درمرکز راهنمای زناشویی هیچکس از هویت درخواست کننده مطلع نمیشود .**
- * **پرسشنامه ها باید دقیقا پرشود وهرکس باید شخصا پرسشنامه خودرا درخلوت پر کند، خصوصا در مرحله سازگاری زن وشوهر ها باید آنهارا جداگانه وبی‌اطلاع از نوع تمایلات هم پر کنند .**
- * **رابطه ومراوده(یون‌ایران) بادرخواست‌کننده بوسیله پست وتلفن برقرار میشود . و در صورت فوریت و لزوم ، یون ایران درخواست کننده را حضورا می‌پذیرد تا بطورمحرمانه‌وصحوصی‌اطلاعاتی‌دراختیار شخص او بگذارد .**

* تست های خودشناسی درپاریس بهوسیله یون بین‌المللی انجام میگردد و حداقل زمان لازم برای این کار یک‌ماه از تاریخ پرداخت پول و ارسال پرسشنامه است.
* ارسال عکسهای رنگی ضرورت ندارد . قیافه‌شناس فقط بکسهای سیاه و سفید با مشخصات خواسته‌شده نیازدارد.
* شماره حساب یون ایران ۷۷۸۸۸ بانکملی شعبه مرکزی است و هرکس که تقاضای دریافت سرویس دارد پرسشنامه برای اوارسال میشود و کارمزد این خدمت بااطلاع وی میرسد و تقاضا میشود که این کارمزد به حساب شماره ۷۷۸۸۸ بانک ملی ریخته شود و فیش رسید آن به ضمیمه پرسشنامه پرشده به دفتر «یون‌ایران» ارسال شودتابلافاصله پرسشنامه به پاریس ارسال شود و یا پیام خواستگاری در زن روز برطبق درخواست درج شود . پول‌ها را میتواند درهرشعبه‌ای ازبانکملی ایران منتها بحساب ۷۷۸۸۸پرداخت .
* کار یون ایران اجرای یک شیوه علمی است باروش‌ها و تکنیک‌های جدید و ارتباطی با کف‌بینی و رمالی ندارد. خصوصا ازاین باب اهمیت دارد که روش پیش‌گزینی روانشناسی ازدواج که یون بین‌المللی متبکر آست نیاز بعضیو تقاضاکننده ندارد و هر‌نوع بررسی علمی بدون حضور تقاضاکننده و از طریق تست – عکس و نوع خط انجام میگردد .

* کاینکه میخواهند مستقیم‌بدفتریون‌ایران مراجعه نمایند لطفاصبح‌هاز ساعت۱۲تا۹ عصر‌هااز۱۵تا۱۷مراجعه‌فرمایند.
* اگر مورد خاصی‌هست که باید بامدیریون‌ایران و یا مشاوران مرکز راهنمای زناشویی بطور خصوصی مطرح

شود لطفا قبلا باتلفن تعیین وقت بنمایند.

* شرایط استفاده از «خودشناسی» بوسیله روش های یون‌بین‌المللی منحصر بکسانیست‌که سطح اطلاعات ودانش آنها درحدودی است‌که‌میتوانند نامه‌ای رابیک زبان‌خارجی بنویسند و یا یکی کنند (غرض املاء وانشاء نیست) درغیر اینصورت داوطلبان اجبارا از مرحله پیام ازدواج استفاده خواهند کرد.

* درعلامت‌گذاری ها باید دقت‌شود که شکل مثبت علامت گذاشته شود یعنی اگر پاسخ آری است در خانه مربوط علامت بگذاردید.

تقاضانامه و درخواست مشورت از:

نام خانوادگی	نام	شماره	محل‌کار	تاریخ‌ تولد:	میزان تحصیلات :	قد :	وزن	رنگ چشم	مدب	من‌مالیم‌باکمک (مرکزراهنمای‌زناشویی) (یون ایران)
۱۳۱	بانو	دوشیزه		ماه		کوتاه	معمولی	بلند	کیلو گرم	
	شهر :	خیابان						رنگ مو		
	کوچه	شماره								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								
	میزان تحصیلات :									
	شغل :									
	تاریخ‌ تولد:	سال								

دستمال بهداشتی نوزاد

فای

دستمال باسرفه فای برای بهداشت نوزاد شما و راحتی شستوئی که به بچه تهیه شده است. با استفاده از دستمال بهداشتی فای که کاملا ملایم است دیگر مطلقا هیچگونه حساسیت و ناراحتی پوستی پیدا نخواهد کرد.

۱ - کهنه طفل را باز کنید و یک لایه اضافی را روی آن بگذارید.
 ۲ - بچه را در فنداق ببندید.
 ۳ - دستمال را جمع کرده به توالت ببندید و یک لایه دیگر جدید بگذارید.

محل فروش: داروخانه‌ها و سوپرمارکت‌های معتبر

درهشت سالگی ...

بقیه از صفحه ۱۱۳

دو روز بعد پاپام به خانه آمد. خیلی لاغر شده بود. موهایش اغلب سفید شده بودند. مرا بغل کرد و بوسید و قتی به او گفتند که من برای خانه شکلاتی گریه میکنم، دستور داد یک خانه شکلاتی فشنک برای من بزند. خانه کوچکی بود به اندازه یک جعبه عروسی ولی خیلی خوشمزه بود. حالا که خوب فکر میکنم به این نتیجه میرسم که شاید من از بچه‌های دیگر وحشی‌تر بودم. پدرم دروغ می‌گفت. آنها را با خریدن یک خانه شکلاتی برای من جبران کرد. ولی من در طول مدت اقامت در مسکو و برلین شرقی، بارها به کسانی برخورد کردم که بشمول خودشان صد درصد قریب خورده

فرزندان اتان درگرو و تصمیم امروز شماست آنها را به دنیای آرام و سحرانگیز موسیقی رهبری کنید

یاماها

بزرگترین سازنده پیانو در جهان

شرکت بازرگانی زره سعدی جنوبی، جنب بانک ملی

صبح که از خواب بیدار شدم، وقایع شب گذشته را بیاد آوردم و برخورد لرزیدم. بیاد آوردم که کثیف‌ترین حوادث شب گذشته را برای همسرم حکایت کرده‌ام! دیگر در این مورد انتظار بخشش و بردباری از همسر نداشتم، و با خود گفتم: «چون دیشب حال مرا خوب ندیده، و از طرف دیگر دو ساعت بعد از نیمه شب بوده و نخوابیده‌ام و صدائی راه بیندازد تا همسایگان و بچه‌ها بیدار شوند، ولی حالا که صبح شده، انتقام وحشتناکی خواهد گرفت...»

من بره‌ای گمشده بودم

کست که میگوید این زنت که به شوهر خود تکیه میکنی، من - بلی من - در تمام این سالهای خوشبختی، به زنت تکیه کرده‌ام، و اینرا با فریاد بلند میگویم! من برای گمشده بودم، و او چوپان وفاداری بود که همیشه مرا در بیراهه‌ها پیدا میکرد و نجات میداد. در وجود زن، قدرتی پنهانی نهفته است که نه تنها ما مردان، بلکه بیشتر زنان نیز، از آن غافلند. بیهوده میگویند که مرد موجودی قوی‌تر است. نیروی مرد در بازاری اوست، اما نیروی زن، در تدبیر و دوربینی و حساسیت و ظرافت فکری اوست. زن، اگر زن واقعی باشد، حتی در عرصه خانواده نیرومندتر از مرد است. مرد میتواند زنت را کتک زند و بدینسان خشونت ویران کننده خود را عیان سازد، اما زن هم میتواند مرد را تنبیه کند، منتها تنبیه به معنی واقعی، یعنی بیدار کردن... در این مورد نیز مثالی از زندگی خود دارم که با آنکه میدانم یا افتخار آن، سخت خودم را متهم میسازم، اما برای نشان دادن وجود واقعی زن بمردم و به خواهرانم، عین واقعیت را در اینجا میآورم:

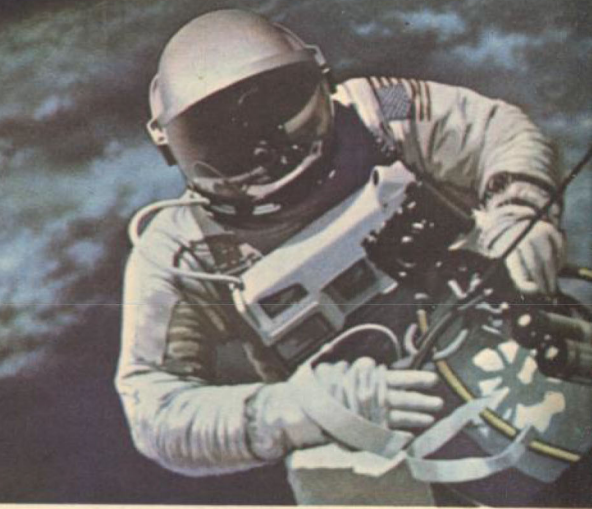
گفتم که من در اثر دوراندیشی و راهنمایی همسر، از می و میخانه بریده بودم، اما یک روز عصر که برای هواخوری به خیابان رفته بودم، با برخی از رفقای ناباب سابقم برخورد کردم و آنها مرا سوسه کردند و به قول معروف، فیلم یاد هندوستان کرد و در حالیکه باید حداقل ساعت ۸ بعد از ظهر به منزل باز می‌گشتم، با هم به میخانه رفتم و سپس باحالی سرخوش به منزل رفقایم رفتم، و آنها حتی برای تکمیل عیش کثیفشان، یک «عیش کوچهای!» را هم با خود بردند. من چنان در بیهوشی و غفلت فرو رفته بودم که بکلی یادم رفته بود که همسر با دو طفل معصوم، در خانه‌ام منتظر من است. دو ساعت از نیمه شب گذشته بود که مست لایمقل به خانه باز گشتم، و با کلیدی که همراه خود داشتم در خانه را باز کردم و دیدم که چراغ خانه هنوز روشن است. چون وارد منزل شدم، دیدم که همسر بچه‌ها را خواب کرده و خودش بی‌آنکه شام بخورد، بیدار نشسته است. نگرانی و ناراحتی و اضطراب از یکایک خطوط چهره‌اش خوانده میشد. من که از خود بیخود بودم، خودم را آماده پرخاش او کرده بودم، لیکن او تا حالت غیرعادی مرا دریافت، بی‌آنکه یک کلمه سرزنش کند، لباسهایم را از تنم بیرون آورد، صورتم را شست و مرا روی تخت خواب خوابانید، و آنگاه با لحنی خوش ورونی گشاده، از من احوالپرسی کرد و پرسید که تا بحال کجا بودی و چه کارها کردی. منم به صدق مستی و راستی، هرچه را گذشته بود، مومیوم و همراه با قهقهه‌های مستانه برایش تعریف کردم، و آنگاه به خوابی عمیق فرو رفتم.

از گوشه لحاف، زیر چشمی نگاهی به اتاق انداختم و دیدم که همه چیز بر طبق معمول است و سفره صبحانه آماده. جراتی به خود دادم و از بستر برخاستم، برخلاف تمام تصوراتم، همسرم حتی یک کلمه از آن حکایت‌های کثیف شب گذشته را به‌روم نیاورد. بعد از صرف صبحانه به سرکار خود رفتم، و ظهر که به منزل باز گشتم، چون در راه با یکی از دوستان بسیار صمیمی که بسیار عاقل و دوراندیش بود، برخورد کردم و حقیقت ماجرا را با او گفتم. او گفت: «من تعجب میکنم که چطور هنوز زن خودت را نشناخته‌ای! او زنی فهمیده است و هرگز بچه‌های ترا به کلاتری نمی‌سپارد. برگرود به خانه‌ات برو، شاید همسرت همانجا باشد!» همراه آن دوست، با نومییدی به خانه‌ام باز گشتم و چون در راه گشتم، با کمال حیرت، همسر و بچه‌هایم را دیدم که در منزل هستند و انگار نه انگار که حادثه‌ای رخ داده است! همسرم به استقبال شتافت و باخنده گفت: «در همان لحظاتی که تو نامه مرا میخواندی، من در پشت بام بودم و ترا تماشا میکردم. تو دیشب شش ساعت مرا در اوج نگرانی و اضطراب و دلهره نگاهداشتی، و من فقط سه ساعت ترا مضطرب کردم! ... درست است که گفته‌اند «در غفو لذتی است که در انتقام نیست»، اما گاهی در انتقام هم لذتی است که در غفو نیست. با اینهمه فکر نکن که من از تو انتقام گرفتم. خودت خوب میدانی که انتقام زندگی دیشب، چیست. اما من از آن زنها نیستم که بتوانم یک اشتباه شوهرم را ببخشم، چون معتقدم که واقعا هم در غفو لذتی است که در انتقام نیست، و آن نامه را هم نوشتم تا بدانی زنی که شش ساعت با دو بچه معصوم و خردسال چشم براه، و دو ساعت بعد از نیمه شب، انتظار شوهرش را میکشد، چه میکند...!»

این نامه، لرزشی موحش بر اندام انداخت. زانوانم سست شدند. رنگم از رویم پرید. در یک لحظه احساس کردم که همه چیزم را، همه زندگی‌م را از دست دادم. احساس میکردم که در آن شهر کوچک، دیگر آبرویی برایم باقی نخواهد ماند. خودخواهانه با خود می‌گفتم: «چش زن، هرچه باشد، ناقص است!! فکر میکردم که کجا بروم و چه کنم؟ ولی عقلم به جایی قد نمیداد. بالاخره با خود گفتم: «حتما به من دروغ گفته و به‌خانه پدرش رفته است...» به منزل پدرش رفتم و در آنجا نبود. یک تاکسی کرایه کردم و به منزل تمام خوشان او و خودم رفتم و او را نیافتم. سرانجام به کلاتری مراجعه کردم، بلکه بچه‌هایم را پیدا کنم!! اتفاقا افسر کشیک از دوستانم بود و از دیدن من تعجب کرد. در پاسخ سؤال او ناچار گفتم: «در کوچه مادوبچه گم شده‌اند و من به دنبال آنها آمده‌ام!» اما کلاتری

دیگر منتظر دنباله سخنان او ندم، و با وجود همه ناراحتی‌ام دستش را در دست گرفتم و بوسیدم... آفاق می‌کنید کتک‌های یک مرد، میتواند اثر چنین تنبیه ماهرانه زنی را داشته باشد... زن اینست! زنی که شوهرش و بچه‌ها و خانواده‌اش را دوست داشته باشد، خدا میداند که چه نیروی لایزالی دارد... من خیلی حرف‌ها دارم. ولی می‌ترسم شما حوصله شنیدنش را نداشته باشید. به‌رحال خیلی خوشحالم که این فرصت را به من دادید تا باردینی را که سال‌ها بردل و وجدانم سنگینی میکرد، کمی سبکتر سازم. امیدم اینست که نامه من، درس عبرت‌آموزی برای مردانی چون من، و مدال و نشان افتخاری بر سینه زنانی چون همسر من باشد...»

(ع - ج)



امگا، ساعتی که بیش از همه فضانوردان در فضا سفر کرده و روی سطح ماه گام برداشته است

شما اکنون میتوانید همان ساعتی را که فضانوردان هنگام مسافرت در فضا و راه پیمائی روی سطح ماه بدست داشتند از فروشگاه‌های امگا خریداری نمائید.

ساعت اسپید ماستر امگا بالاتر از یک ساعت معمولی است. دزدندگی روزانه ساعت اسپید ماستر امگا بیش از یک ساعت معمولی شما خدمت میکند، دقت کار آن، خوانا بودن و درجه بندیهایی واضح آن شما را قادر میسازد که تا یک پنجم ثانیه را دقیقاً تعیین کنید.

امگا اسپید ماستر یک کروگراف حقیقی است، ساعتی که ثانیه‌ها را با دقت خارق‌العاده‌ای می‌شکند و مشخص میسازد.

شروع - توقف - خواندن

ورزشکاران، مهندسی‌ها و پزشکان از روی صفحه‌ها و عقربه‌های آن برای دقیق‌ترین و حساس‌ترین وقت‌گیریها و عملیات تکنیکی از این ساعت استفاده میکنند.

دقتی که در ۱۵۶ کشور تضمین گردیده شما ساعت امگا را از هر جا بخرید دارای تضمین ۱۵۶ کشور است که در ۱۵۶ کشور مورد قبول میباشد و ضمانت نامه‌ای که دقت و نظم کار ساعت‌های امگا را برای همیشه تضمین نموده است.

شما هم از نزدیک ساعت‌های اسپید ماستر امگا را مشاهده کنید و تصدیق نمائید که تنها این ساعت میتواند افتخار لقب اولین ساعت فضا و ماه را کسب نماید.



در شب، برای پوست خود کرم تقویت مصرف می کنید

و در روز؟

کرم درمانی جدید لانگوم

بین فهدوماتن

'BIENFAIT DU MATIN'

برای پوست شما ضروری است



بین فهدوماتن را هر روز صبح بعد از پاک کردن صورت،

روی پوست پخش کنید تا بلافاصله چهره شما را

با نشاط کرده و بآن طراوت دلپذیری ببخشد

بین فهدوماتن رطوبت بخش

و تقویت کننده پوست بوده از آن در مقابل عوامل

خارجی مانند آفتاب، گردوغبار و ویروسها محافظت

میکند، وقتی صبح کرم

بین فهدوماتن مصرف می کنید

اثر آن در تمام مدت روز ادامه می یابد.

کرم بین فهدوماتن در ۲ فرمول برای:

پوستهای خشک و حساس - پوستهای معمولی و چرب

LANCÔME

لانگوم

کشف واکسن بوسه

هشصد دانشمند امریکائی که برای کشف واکسن بیماری بوسه مدت چهارسال روی سه هزار نفر مطالعه و آزمایش کرده بودند، اخیراً مرده دادند واکسن لازم را ساخته اند. و

کسانی که کمتر از چهار سال دارند، برای مبارزه با ویروس بیماری بوسه باید این واکسن را تزریق کنند. ظاهراً زنها و مردهایی که با سه چهار سالگی گذاشته اند نیازی به تزریق واکسن ندارند، زیرا ویروس بوسه در دهان و روی لب های آنها بیش از ده دقیقه دوام نمی آورد و میمیرد.



پهله مؤنث

«پهله مؤنث» اسمی است که فوتبالبلیت های اروپا روی «اینگرت کلاسون» دخترک پانزده ساله سوئدی گذاشته اند. «پهله» سلطان فوتبال جهان، چندی پیش جشن «هزارمین گل» خود را برگزار کرد. اما در مورد «اینگرت» پیش بینی میشود که اگر به سن او برسد احتمالاً (پنج هزارمین گل) خود را جشن خواهد گرفت.

اینگرت که عضو تیم ملی فوتبال بانوان سوئد است شکر بازی عجیبی دارد. او در ده سابقه مهم که تیم او با سایر تیم های بانوان اروپا داده، رویه گرفته ۳۱ گل زد و در حقیقت رکورد شکست. او بقدری خوش درخشید که تیم فوتبال بانوان ایتالیا که مقام قهرمانی فوتبال جهان را دارد، تصمیم گرفته او را به مبلغ دو میلیون تومان بخرد و در تیم خود سه بازی وادارد.

مجله آلمانی «بوتسه» نوشته است: عجیب آنستکه «بمب» های اینگرت همیشه از فاصله دور در (دروازه) حریف منفجر میشود. مثلاً اکثر ۳۱ گل خود را از فاصله هجده تا بیست متری شوت کرده است.

مجله آلمانی «بوتسه» نوشته است: عجیب آنستکه «بمب» های اینگرت همیشه از فاصله دور در (دروازه) حریف منفجر میشود. مثلاً اکثر ۳۱ گل خود را از فاصله هجده تا بیست متری شوت کرده است.

بد نیست بدانید که:

* بیک دانشمند سوئدی، موفق بتهیه الکل بدون ضرر شده است. این الکل معمولی به کبد و سایر ارگان های بدن آسیبی وارد نمی آورد.

* «باربارادوسید» یک شاهزاده خانم اهل ترکیه رکورد ازدواج را شکسته است، زیرا با وجودیکه ۲۸ سال بیشتر ندارد فعلاً با ششمین شوهر خود زندگی می کند. او در هشت سالگی به خانه اولین شوهر رفت.

* دانشمندان آلمانی قرص جدیدی ساخته اند که هرگونه بیماری مقاربتی را بهبود فوری می بخشد. این قرص را باید مثل قرص سردرد با یک لیوان آب خورد.

* دندانپزشکان اروپای غربی طسی کنگره ای که در سینامبر گذشته در بروکل تشکیل دادند امکان پیوند زدن دندان سالم را بجای دندان لق یا کرم خورده بررسی کردند و تصمیم به عملی کردن آن گرفتند.

* دندانپزشکان معتقدند دندان پیوندی در عرض چهارسال ریشه میدواند و محکم میشود.

* خانم «کارین مفرت» قصه نویس معروف، کتاب قصه های درباره توضیحات جنسی برای بچه های چهارساله نوشته است. این کتاب «چرا آمده ام» نام دارد و در آن به زبان بچه گانه توضیح واضحی داده شده است.

* «جانی هالیدی» خواننده معروف در سلک نویسندگان درآمد و کتابی تحت عنوان «مشهورترین تصادفات اتومبیل» نوشته و در آن خاطرات خود و همسرش «سیلوی وارثان» را از تصادف مهلکی که کرده بودند شرح داده است. وی برای کتابش ۲۵۰۰۰ فرانک حق التالیف گرفت.

* دانشمندان دانشگاه «سین سیناتی» امریکا موفق به تهیه خون مصنوعی شده اند. خون مصنوعی که شیرین رنگ و نسبتاً حاجب ماوراء است میتواند مانند خون طبیعی در بدن گردش کند، به بافت های بدن اکسیژن برساند و هیدروکسید کربن پس بگیرد و این وظیفه را «کوهان اشتوف پارتیکل» که یکصدم جبه گابول قرمز را دارد انجام میدهد.

زن و سیگار

پزشکان استیتوی «سن پرن» پاریس به این نتیجه رسیده اند که: سیگارها، زودتر از غیر سیگاری ها توانائی جنسی خود را از دست میدهند و این خطر در حد فاصل ۲۵ تا ۴۰ سالگی بیشتر است و بعلا خصوصیات بیولوژیکی زنها، زندهای سیگاری بیشتر و زودتر از مرد های سیگاری به ضعف جنسی مبتلا میگردند. این واقعیت روی ده هزار زن و مرد آزمایش شده است.



میلان چساندنی

اناثیه و میلان ارزان قیمت، یکی از کشفیات دوشیزه «آلین بیتلر» ۴۴ ساله یکی از متخصصان دکوراسیون (لوس آنجلس) امریکاست. میل، صدلی، میز تحریر، کتابخانه، تلفن، آباژور و میزی که او تهیه میکند در حقیقت قراردادی نیستند بلکه چساندنی هستند و آنها را باید عین عکس برگردان به دیوار چساند. این اشیاء و اثاثه خیالی چنان طبیعی هستند که هر کس وارد اتاق شود، در نظر اول گول می خورد و همه چیز اتقاق را طبیعی می بیند. بدنیست بدانید از (میلان خیالی) چنان استقبالی شده که در عرض چهار ماه ۱۵۰۰۰۰ عدد آن بفروش رسیده و در نتیجه آلبین به اتفاق شریکش کارخانه میل چساندنی «پویل بیتر» را روی راه کرده اند. باید قبول کرد که یک دختر ۴۴ ساله، با این ابتکار ساده در راه میلیونر شدن گام بر میدارد.



کار آگاه شوهر یاب

هر وقت «ماری گراک» زن زیبای ۴۹ ساله امریکائی قدم به خیابان بگذارد، مردها با وحشت از او روی بر میگردانند، زیرا ماری به شوهران و پدران فراری از خانه و خانواده اعلان جنگ داده است. ماری میگوید: هر سال متجاوز از نیم میلیون شوهر امریکائی زن و فرزندان خود را به امید خدا میسپارند و از خانه فرار میکنند. ولی من بکنم تشکیلات منصل خود، آنها را اگر زیر سنگ هم باشد پیدا می کنم و به خانه برمی گردانم. مثلاً

اولین عضو زن شورای عالی جنگ سوئد

وقتی به فرمان اعلیحضرت گوستاو پادشاه سوئد، خانم «بریتا سوان» ۳۹ ساله به عضویت شورای عالی جنگ منصوب گردید، مطبوعات اروپا نوشتند:

«نه تنها برای اولین بار یک زن سوئدی به شورای عالی جنگ گنوده شده، بلکه بیروزی خانم «سوان» در حقیقت گام بلند دیگری است که زن سوئدی در راه تساوی حقوق برداشته است.»

خانم سوان همسر پروفور تورسوان استاد کرسی تحقیقات علمی دانشگاه «کارولینسکا» است که هم است و سه دختر هفده ساله، یازده ساله و هفت ساله دارد.

شغل جدید خانم سوان که زبردست ترین حقوقدان سوئد بشمار می آید، بقدری حساس است که ۳۰ کارمند مرد زیردستش کار میکنند.

قرص برای بچه های شیطان

دکتر «ر. رادرت» پزشک بیمارستان امریکائی ها در فرانکفورت آلمان، قرصی کشف کرده که اثرش میتواند بچه های شیطان و بی تربیت و خرابکار و نزاع طلب را آرام و با تربیت کند. این قرص عجیب تاکنون روی ۱۵۰ بچه شیطان و آتشبازه آزمایش شده و نتیجه کاملاً رضایت بخش دست داده است.



چندی پیش زنی بنام «هن وایت» بمن مراجعه کرد و با گریه گفت: شوهرم صبح مرا بوسید، از بچه ها خدا حافظی کرد، به سرکار رفت و دیگر برگشت، و اکنون دوهفته از گمشدن او گذشته است ... من عکس، از انگشت، مشخصات و یک نمونه از خط شوهر او را گرفتم، سردر عقیب گذاشتم و دوهفته بعد شوهر فراری را در هتل یکی از شهرهای مجاور هنگامی که با یک زن غریبه از یک اتاق دو نفره درآمده بود پیدا کردم و او را تحویل پلیس دادم و پلیس هم او را به خانه اش برگرداند. من تاکنون بیش از هفتصد و پنجاه شوهر فراری را دستگیر کرده ام.

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفتاد و چهارگوشه عالم بر سر زبانها بود



زن ایده آل من:

آقای مهندس ...

زن ایده آل شما کیست؟



با حقیقت



سالم و بانشاط



مادری مهربان و کدبانو



دوست داشتنی و ...



متین و برازنده



Schwarzkopf

تیدی

باگیوانی قشنگ و آراسته
گیوان قشنگ و آراسته با تافت

* تافت ایده آل برای زن ایده آل

این هفته از شنبه ۲۶
دی تا جمعه دوم
بهمن ماه به شما
چگونه خواهد
گذشت؟

ستاره‌ها چه میگویند؟

<p>متولدین مهر</p>  <p>اجازه ندهید دیگران با دخالت های بیجای خود آزادی فکر و عمل شما را سلب کنند. به مجردها توصیه میشود که بشک و تردید خود خاتمه دهند، همسری انتخاب کنند تا زندگیشان بدون معنی و هدف نباشد. به نصایح دوستان خود نیازمند هستید. اضطراب و آشوب درونی شما باعث ناراحتی عزیزانتان میشود. ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت.</p>	<p>متولدین فروردین</p>  <p>راه حل‌های مناسبی به فکرتان رسیده، موانع را از سر راه برخواهید داشت و بهتر است بدون اینکه تحت تأثیر گفته های دیگران قرار بگیرید، به راهی که انتخاب کرده‌اید ادامه دهید. فقط کافی است عجول نباشید و کارهایتان را با دقت مخصوصی انجام دهید. ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با متولدین آذر و بهمن ماه خواهید داشت. خریدهای مربوط به منزل را، به بعد موکول کنید.</p>
<p>متولدین آبان</p>  <p>اگر بخواهید اخلاق و رفتار اطرافیان را تغییر بدهید وقت خود را بیهوده تلف کرده‌اید. شما توصیه میشود که بخصوص در زندگی خصوصیتان احساسات خود را کنترل کنید. با متولد دی ماه تفاهم کامل خواهید داشت. در کار خود تغییری بوجود می‌آورید و نتایج درخشانی نصیبتان میشود. اضافه درآمد یا نفع قابل توجهی نصیب شما میشود. کارهای خود را از روی برنامه صحیح انجام دهید.</p>	<p>متولدین اردیبهشت</p>  <p>در کارهایی که ارتباط چندانی شما ندارند دخالت نکنید. برای درک عقاید و خواسته های همسر یا معشوق خود، سعی بیشتری بخرج دهید. آرامش خود را حفظ کنید تا براحتی بتوانید سختیها را برطرف سازید، یک ملاقات پیش‌بینی نشده عقاید شما را تغییر میدهد. ملاقاتهای سازنده‌ای با متولدین دی ماه خواهید داشت. خرج بیهوده نمیکند و به‌وضع مالی خود سر و سامان میدهند.</p>
<p>متولدین آذر</p>  <p>شاید در این هفته اوضاع بروفق مرادتان نباشد، ولی ذره‌ای ناراحت نباشید زیرا در آینده بسیار نزدیک یکی از خوشترین دوره‌های زندگیتان آغاز میشود. به‌اتفاق دوستانان نقشه جالبی را عملی میکنید. در کنار متولد بهمن ماه احساس شادمانی خواهید کرد. بیشتر مراقب سلامت خود باشید و بازحمت بیش از حد خودتان را خسته نکنید. با خرجهای بی دلیل بودجه خود را به خطر نیندازید.</p>	<p>متولدین خرداد</p>  <p>تصور نکنید که همه در آنچه میگویند و نشان میدهند صداقت دارند، بسیاری از اظهار محبت‌هایی که شما میشود به تظاهر همراه است. بخاطر آشنائی‌های جدید، پیوندهای قدیمی را بخطر نیندازید. به کمک دوستانان مسائل خود را حل خواهید کرد. با متولدین بهمن ماه تفاهم کامل خواهید داشت. در خانه خود تغییری بوجود می‌آورید. انرژی خود را به یکباره به مصرف نرسائید.</p>
<p>متولدین دی</p>  <p>از برج عاج خود بیرون بیایید و از زندگی خود بیشتر لذت ببرید، با دوستانان بیشتر معاشرت کنید و دعوتها را بپذیرید، ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با متولدین اردیبهشت و آبان ماه خواهید داشت. مجرد ها بزودی برای آینده خود تصمیم مهمی میگیرند. یا دکور منزل خود را تغییر میدهند و یا اسباب‌کشی میکنند. پیشرفتهای شغلی شما محسوس خواهند بود و بزودی نتیجه دلخواه عایدتان میشود.</p>	<p>متولدین تیر</p>  <p>قدم در راهی که پایان روشنی ندارد نگذارید. همانطور که وجدان، عقل و منطقتان حکم میکند رفتار کنید. افکار سیاه را از مغز خود خارج سازید و اجازه ندهید هیچکس در مسائل عشقی و احساسی شما دخالت کند. تحت تأثیر بدگویی‌ها و تلقینهای دیگران قرار نگیرید. ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت. از پیشرفتهای شغلی خود خوشنود و شادمان میشوید.</p>
<p>متولدین بهمن</p>  <p>نگذارید دیگران منافع شما را بخطر بیندازند، خوش-قلبی با ساده‌لوحی تفاوت دارد، شما باید تا آخرین حد توانائی خود از منافعتان دفاع کنید. ملاقاتهای سازنده‌ای با متولدین مهرماه خواهید داشت. صبحها با نرمش و حرکات سبک ورزشی سلامت و زیبایی اندام خود را بیمه کنید. برای یکی از مسائل شغلی خود راه حل فوق‌العاده جالبی پیدا میکنید. موفقیت شما در کارهای هنری تضمین شده‌است.</p>	<p>متولدین مرداد</p>  <p>اجازه ندهید غرور بیجا به روابط حسنه شما با دوستان و عزیزانتان لطمه وارد سازد. بگذارید کارها جریان عادی خود را طی کنند، به این ترتیب نتایج بهتری عاید شما خواهد شد. حسادت و سوء تفاهمهای بی‌اساس به روابط عشاق لطمه میزند. ملاقاتهای پرثمری با متولدین مهرماه خواهید داشت. موقعیتهای مناسب را بلااستفاده نگذارید. هرچه زودتر به مسائل مالی خود رسیدگی کنید.</p>
<p>متولدین اسفند</p>  <p>طوری رفتار نکنید که اطمینان اطرافیان از شما سلب شود. کارهای عقب افتاده خود را هرچه زودتر سر و سامان بدهید، چند ملاقات مهم تغییراتی در زندگی شما ایجاد خواهند کرد. مسافرتها چه کوتاه و چه بلند برای شما ثمربخش خواهند بود. ملاقاتهای مهم و جالبی با متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت. موانع در هرکاری وجود دارند، ولی دلگرمی خود را نباید از دست بدهید.</p>	<p>متولدین شهریور</p>  <p>دلهره و اضطراب نداشته باشید، با آرامش و صبر بهتر میتوانید به هدف خود برسید. از انتقادات دوستانان رنجیده خاطر نشوید. با شریک زندگی خود نقشه‌ای برای آبله میکشید. به تحصیلات خود ادامه دهید، یا لاقبل سرگرمی برای خود پیدا کنید. بیشتر با متولدین اردیبهشت و دی ماه معاشرت کنید. احتمالاً دچار سرماخوردگی، گریب یا گلو درد میشوید.</p>



شما که به زیبایی و سلامت پوست خود علاقه مندید

گرم **کنتس** «محصول پاریس»

را انتخاب کنید.